منشورات مؤسسه علامه مجدد وحید بهبهانی

۳-۴

فضایح الصوفیة

تألیف

علامه آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی (آل آقا)

بضمیمه

تنبیه الغافلین وایقاظ الراقدین

تألیف

علامه آقا محمود بن آقا محمد علی (آل آقا)

فارسی

تحقیق

مؤسسه علامه مجدد وحید بهبهانی

علامه آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی آل آقا

فضایح الصوفیة





انتشارات انصاریان

قم - خیابان شهدا - ص.پ ۱۸۷ - تلفن ۲۱۷۴۴

فضائح الصوفیہ

تألیف

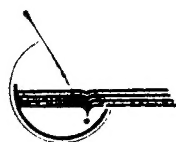
علامہ آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی (آل آقا)

بضمیمہ

تنبیہ الغافلین وایقاظ الراقدین

تألیف

علامہ آقا محمود بن آقا محمد علی



انتشارات انصاریان قم

کتاب :	فضایح الصوفیّه
مؤلّف :	آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی بن وحید بهبهانی

و

کتاب :	تنبیه الغافلین وایقاظ الراقدین
مؤلّف :	آقا محمود بن آقا محمد علی بن وحید بهبهانی
تحقیق :	مؤسسهٔ علامهٔ مجدد وحید بهبهانی
نشر :	انشارات انصاریان ـ قم
لیتوگرافی:	حمید قم
چاپ :	اوّل ذیقعده ۱۴۱۳
چاپ :	فروردین
تیراژ :	۳۰۰۰ نسخه

۸۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

مؤسسهٔ علامهٔ مجدّد و
قـم ـ صندوق پستی : ۳۸۷۷ ـ ۸۵

راهنمای کتاب

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين، وصلّى الله على محمّد وآله الطاهرين، ولعنة الله على اعدائهم اجمعين.

دو کتابی که در دست دارید از چنان محتوا ومضمونی گویا وروشن، محکم ومتقن، برخوردار است که ما را از آنچه به نام مقدمه در تبیین وتوضیح موضوع، مرسوم است بی‌نیاز می‌گرداند، از این رو به پیشگفتاری کوتاه وشرح حالی مختصر از سرگذشت دو مؤلف عالی مقدار اکتفا نموده، وهمگان را به دقّت در متن دو نوشتار که حاصل تلاش دو برادر است دعوت می‌نمائیم.

تحقیقی در شیوه بدعت گذاری

یکی از شیوه‌های مجرّب وموفّق در جلوگیری وممانعت از توفیق یک خطّ فکری، ایجاد انحراف در آن مکتب است، آن هم به گونه‌ای که جز بر عالمان وآگاهان معلوم نمی‌آید، مروری کوتاه در تاریخ همهٔ ادیان الهی بهترین گواه این مدّعاست، چه این که مغرضین

ودشمنان سعادت بشر همین‌که خود را از مبارزهٔ رویاروی با حق ناتوان می‌بینند جز اینکه اهداف باطلِ خود را در قالب حق ولباس واقعیّت جلوه دهند گریزی ندارند، مولی امیر المؤمنین سلام الله علیه در خطبهٔ کوتاه به زیباترین شکل تمام آنچه راکه ما در صدد بیان آن هستیم ایراد فرموده‌اند:

«انما بَدْء وقوع الفِتَنْ اهواء تُتَّبع، واحكامٌ تُبتدع، يُخالف فيها كتاب اللّه، ويَتولّى عليها رِجال رجالاً على غير دين اللّه، فلو أنّ الباطل خلص من مزاج الحقّ لم يُخفْ علىٰ المُرتادين، ولو أنّ الحقّ خلص من لباس الباطل انقطعت عنه ألسن المعاندين، ولكن يُؤخذ من هذا ضِغْث ومن هذا ضِغْث فيمزجان! فهنالك يستولي الشيطان علىٰ اوليائه، وينجو الذين سبقت لهم من اللّه الحُسنىٰ[1]».

مضمون فرمایش امیر المؤمنین علیه السلام این است که:

آغاز تمام فتنه‌ها وانحرافات پیروی از شهوات است، که بدعت‌گزاری‌ومخالفت با احکام الهی را در پی داشته، ودر این رهگذر مردمانی انسانها را به انحراف از دین خدا رهنمون می‌شوند، پس اگر بتوان از امتزاج حق وباطل جلوگیری نمود وپرده از روی هرکدام به یکسو زد بازشناسی حق بر

---

۱ - نهج البلاغة خطبهٔ ۵۰.

طالبانش مشکل نبوده، وزبان دشمنان وکید وحیلهٔ ایشان کارگر نمی‌افتد، ولی عمدهٔ مصیبت در این است که مکّاران بخشی از حق را با باطل به هم آمیخته راه را برای استیلای شیطانی خود، وانحراف انسانها از جادّهٔ سعادت بدین طریق فراهم می‌آورند، اینجاست که باید گفت ره‌یافتگان وسعادتمندان کسانی‌اند که «**سبقت لهم من اللّه الحسنیٰ**»[1].

روشن است که: سابقهٔ این حیله‌گری نه تنها به صدر اسلام ودوران زندگی امیر المؤمنین علیه السلام بر می‌گردد که تحریف ودست اندازی به توراة وانجیل نیز شاهد صادقی بر این ادعا است، واز آنجا که اسلام به دلیل کمال واشتمالش بر تمامی موجبات خوشبختی بشر خاتم همهٔ ادیان الهی است بالطبع دشمنان ومخالفان بیشتری نیز در طول چهارده قرن به خود دیده که از شگردها وشیوه‌های گوناگون برای انحراف در مسیر هدایت بندگان خدا استفاده جُسته‌اند، وموفّق‌ترین آن همان امتزاج واختلاط خرافه‌ها واباطیل ودست ساخته‌های بشری با وحی الهی است، که این حقیقت را امیر المؤمنین علیه السلام به زیباترین شکل ادا فرمودند، وبا تأمّل ودقّت در فرمایش مولا علیه السلام، نیازی به تطویل در این زمینه نمی باشد.

---

۱ ـ نساء: ۱۰۲.

در زمرهٔ این طرّاران موفّق، بلکه در رأس آنها باید از بنیان‌گذاران مسلک (تصوّف) نام برد که برای رسیدن به اهداف وامیال خود چنان بدعت‌هائی در دین نهادند، واصول وفروع دین را به بازی گرفتند که هیچ مسلک منسوب به اسلام چنین نکرد، توحید راکه اساس همهٔ ادیان آسمانی است واسلام رهروان سایر ادیان را به اتّحاد حول آن دعوت می‌کند[1]، بگونه‌ای تحریف کردند که: (اتحاد خالق ومخلوق) و(حلول خدا در مرشدان)، و(تجسّم حق تعالی)، و(ادّعای خدائی از مخلوق)، و(رؤیت خدا) و... را جایز شمردند، وعبادت راکه خداوند متعال در قرآن کریمش به عنوان تنها سرّ آفرینش جن وانس ذکر می‌کند[2] از (مرشد وواصل) ساقط دانستند، وبشرراکه طبعی سرکش ودوستدارآزادی‌از هر قیدوبنداست بدین بهانه ازقید عبودیّت وعبادت واجرای واجبات رها ساختند، ودستور شرع را برای پرورش باطن

---

۱ - ﴿قُل يآ اَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوا إِلىٰ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ اَلاّ نَعْبُدَ اِلاّ اللّٰهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً﴾ یعنی: بگو! ای اهل کتاب بیائید از آن کلمهٔ حق که میان ما وشما یکسان است (وهمه حق می‌دانیم) پیروی کنیم (وآن کلمه این است) که به جز خدای یکتا هیچکس را نپرستیم وچیزی را با او شریک قرار ندهیم. آل عمران: ۶۳.

۲ - ﴿وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالإِنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدُونَ﴾ یعنی: وما جن وانس را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا (به یکتائی) پرستش کنند. الذاریات: ۵۵.

کافی دانستند، وبا همهٔ مظاهر اخلاق به ستیز برخاسته ودر قالب دین وطریقت به جواز دروغگوئی ورقص، وموسیقی، وامردبازی و... ـ به بهانهٔ اینکه بشر در اعمال خود مجبور است ـ قائل شدند ودسترسی به مقام نبوّت وپیامبری وامامت را برای همگان ممکن دانسته، وبالاخره ولایت امر را به مرشدان واقطاب تفویض نموده‌اند.

اینها وده ها نمونهٔ دیگر که ذکر همهٔ آنها موجب خارج شدن از رسم مقدمه‌نگاری است روشنگر تمامی این بدعتها وانحرافات است، وبه حق باید گفت که: این دو عالم بزرگوار، ودو فقیه عالیمقدار برادروار همانند والد ارجمندشان صاحب کتاب شریف (خیراتیه) وظیفهٔ خود را که همان صیانت ونگهبانی از دین، پاسداری مؤمنین از سقوط در وادی انحطاط وانحراف است به خوبی ایفا نموده، وبه هنگام بروز فتنه علم ودانش خود را ابراز نمودند، واز تحمّل مشقّتها در این راه نهراسیدند، وفرمودهٔ پیغمبر صلّی الله علیه وآله را جامهٔ عمل پوشاندند که «**اذا ظهرت البدع في امّتي فليظهر العالم علمه والاّ فعليه لعنة اللّه**[1]» وارزش عالم را که در بیان رسول اکرم صلی الله علیه وآله از هزار عابد بالاتر

---

۱ ـ بحار: ۲ / ۷۱. هرگاه در امّت من بدعتها ظاهر گردد، بر عالم است که دانشش را اظهار نماید، وگر نه لعنت خدا بر او باد.

ووالاتر آمده به اثبات رسانیدند «**فقیه واحد اشدّ علی ابلیس من الف عابد**[1]» وشیاطین دام گستر را تا پای جان آنها وخود تعقیت نمودند جزاهم الله عن الاسلام والمسلمین خیر الجزاء.

کتاب اوّل (فضایح الصوفیّة) ومؤلّف آن

نام کتاب به خوبی گویای محتوای آن می‌باشد، وانصافاً مؤلّف عالی مقام مبانی واصول این مسلک را آنچنان به نقد آورده، وکوس رسوائی بانیان ومعتقدان این تفکّر را نواخته است که شاید این براهین واستدلالات را نامی جز این (**فضایح الصوفیّة**) بایسته وشایسته نبود.

نسخهٔ خطّی منحصر به فرد این کتاب را پس از تحقیق وفحص بسیار در کتابخانهٔ شخصی عالم بزرگوار حضرت آقای نجومی یافتیم که ایشان نیز با عنایت تام این کتاب را در اختیار ما قرار دادند شکّر الله مساعیه، ولذا با عنایت به اتقان ومتانتی که در کتاب ملاحظه خواهید نمود عنان قلم به ذکر شرح حال مؤلّف (آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی بن

---

۱ ـ بحار: ۱ / ۱۷۷. وجود یک دین شناس سختر است بر شیطان ازهزار عابد.

وحید بهبهانی) سپرده، وسررشتهٔ سخن را بـه قـدیمی‌ترین مأخذ، وآگاه‌ترین مترجم نسبت به مؤلّف یعنی آقـا احـمد کرمانشاهی (آل آقا) برادر کوچکتر ایشان صـاحب کتـاب (مرآة الاحوال) واگذار می‌نمائیم:

«عالی جنـاب مـقدس القـاب زُبـدة الاطیـاب ونقـاوة الانجاب، فاضل ربّانی وعـالم صـمدانـی، مـقدس بـی‌نظیر وزاهد روشن ضمیر، عمدة المحققین وقـدوة المـجتهدین، العالم المظفّر آقا محمد جعفر دام ظله العالی فـرزند اکـبر وارشـد والد بـزرگوار بـه حِـدّت فـهم، واستقـامت سـلیقه، وجامعیت فنون علمیّه، خصوص اصول وفقه؛ موصوف، وبه زهد وتقوی بین الأعلام والأفاضل معروف، طـبع شـریفش نقّادِ رایج وکاسد، ومحک ناقص وکامـل است، ودسـت دریـا نوالش اشک ابر بهار، وبه حال این فقیر ودیگر برادران نهایت رئـوف ونیکوکـار، ودر تـواضـع وفـروتنی یگـانهٔ روزگـار، وپیوسته ملجأ فقرا وضعفاست.

ولادت با سعادتش در بلدهٔ طیبهٔ کربلای معلّیٰ در لیلة الاربعاء ۲۶ جمادی الاخری سنهٔ یکهزار ویکـصد وهفتـاد وهشت (۱۱۷۸) اتّفاق افتاد، وبا والد مرحوم به ایـران رفـته ومدتی در دار المؤمنین قم در خدمت فاضل کامل عـامل، مرجع اکابر وافاضل، مجتهد الزّمان جناب میرزا ابو القاسم

جابلاقی[1] مصنف کتاب قوانین الاصول، وغنایم الایام، ومرشد العلوم وغیرها تلمّذ نمود، واز برکت تربیت انفاس آن وحید دوران از فضلاء عالی شأن شد، وبعد از آن چندی در خدمت والد بزرگوار به استفاده مشغول گردید، وبرخی از ایّام را در مجلس شریف بندگان مستغنی الالقاب فرید الدهر وحید العصر جناب میر سید علی طباطبائی[2] از مستمعین افادات شرعیّه می‌بود[3]».

در جای دیگر می‌نویسد:

امامت جمعه وجماعت، واجرای حدود واُمورات شرعیّه به خدمتش مرجوع، وبه آئین شایسته به انجام می‌رسانند، وبسیار گوشه‌گیر وعُزلت طلبند، ودر مجلس تا به حدّ ضرورت نرسد لب به سخن نمی‌گشایند، ادنی تلمیذش اگر با او دعوی همسری بلکه برتری کند اصلاً ملول ورنجور نمی‌شوند، وبسیار است که در عالی مجلسش شاگردان لب به افاده گشوده‌اند وآن بزرگوار از جمله مستمعان است، غضب راگاهی در مزاجش راهی نیست، هر که با او بدی کند به جز احسان چیزی نمی‌یابد.

بعد از والد بزرگوار هر که اندک سواد عربی داشت عَلَمِ

---

۱ ـ میرزای قمی.

۲ ـ صاحب ریاض.

۳ ـ مرآة الاحوال: ۱۶۲.

عِلْم را بر افراخت، وکوس لمن الملک را نواخت، به جز آن یگانهٔ آفاق، با آنکه مجتهد علیٰ الاطلاق بود با احدی ـ به طوری که شیوهٔ علماء دنیادار است ـ سوء رفتار ننمود، بلکه می‌دیدم که در دل بسیار خوش بود که شاید این حرکات مُعین انزوا وگوشه‌گیری او شود، ولکن (ابیٰ الله الاّ ان یتم نوره)[1].

دیگر ترجمه نویسان مانند محدث قمی در فوائد الرّضویه، آقا بزرگ تهرانی در طبقات اعلام الشیعة، صاحب روضات الجنات، اعیان الشیعة، مکارم الآثار، نجوم السماء، فیض القدسی (محدث نوری) و... همگی بر دو نکته در مورد مترجَم ما، اتّفاق واجماع دارند: یکی حسن معاشرت واخلاق پسندیدهٔ او، دیگری احاطهٔ او به علوم متداوله عصر به خصوص فقاهت ودقّت نظرش در مسائل فقهی واین معنی از کثرت تألیفات ایشان نیز به خوبی استفاده می‌شود، وبا اینکه کتابخانهٔ این عالم فرزانه در سال (۱۳۵۲ هجری قمری) قریب یکصد سال بعداز وفاتش طعمهٔ حریق شده (وخود سرگذشتی اَسفبار وشنیدنی دارد وشاید در آینده بتفصیل پیرامون آن حادثه وبقایای آن کتابخانه که اینک در اختیار این مؤسسه است گفتگو کنیم) ویقیناً آثاری از

---

۱ ـ مرآة الاحوال: ۱۶۳.

ایشان نیز به شهادت کتابهای نیم سوخته موجود نابود گردیده، ولکن باز هم متجاوز از ۳۰ اثر از ایشان برجای مانده که فهرست آن بر اساس زحمات وتلاشهای محققین ارجمند و پرکار این مؤسسه به شرح ذیل می‌باشد.

تألیفات آقا محمد جعفر:

۱ـ الانسان الکامل فی الاخلاق.
۲ـ انیس الطلاّب (۳ جلد).
۳ـ انیس العوام (۳ جلد).
۴ـ تحفة الابرار «تاریخ» (۳ جلد).
۵ـ التحفة الجعفریة «کلام».
۶ـ التذکرة فی شرح التبصرة «فقه» (۴ جلد).
۷ـ التکملة فی شرح التبصرة «فقه» (۱۰ جلد).
۸ـ الجواهر البهیّة فی ترجمة الاحکام الالٰهیّة.
۹ـ حاشیه بر وافیة الاصول.
۱۰ـ حاشیه شرح باب حادی عشر.
۱۱ـ حاشیة علی شرح العمیدی «التهذیب».
۱۲ـ حاشیهٔ مراح الارواح.
۱۳ـ حاشیهٔ معالم الاصول.

١٤ ـ الرسائل الكثيرة.
١٥ ـ ردّ طريقة النجاة «در ردّ بر صوفيان».
١۶ ـ رسالهٔ ارث.
١٧ ـ رسالهٔ سؤآل وجواب متفرقه «فارسى».
١٨ ـ رسالة فى الحجّ.
١٩ ـ رسالة فى الكلام.
٢٠ ـ رسالة فى المكاسب.
٢١ ـ شرح مختصر النافع.
٢٢ ـ العطايا والمروان.
٢٣ ـ الفقه الاستدلالى الكبير.
٢۴ ـ مجموعة خطب الجمعة والأعياد من انشائه.
٢۵ ـ المصابيح المنيعة «المنيفة» فى شرح مفاتيح الشرايع (۵ جلد).
٢۶ ـ مفتاح الجامع.
٢٧ ـ مقتل «عربى».
٢٨ ـ منتخب الاصول (٢ جلد).
٢٩ ـ منهج السداد في شرح ارشاد العباد.
٣٠ ـ نهج الرشاد في ارشاد العباد «اصول دين».
٣١ ـ الوجيزة فى اصول الائمة.

وفات مؤلّف

سر انجام این عالم بزرگوار وفقیه گرانمایه که تمامی سرمایهٔ عمر خود را در مسیر خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام ودفاع وصیانت از حریم تشیّع، وگره گشایی از امور مسلمین به کار گرفت، والحق جانشینی لایق وتوانمند برای آن پدر بود، پس از هشتاد ویکسال عمر پربار در سال (۱۲۵۹) در کرمانشاه وفات نمود ودر آرامگاه خانوادگی آل آقا در مسیر عبور زائرین عتبات عالیات ـ که اینک در دل شهر واقع شده ـ مدفون گردید تغمّده الله بغفرانه واسکنه الله بحبوحات جنانه.

کتاب دوّم (تنبیه الغافلین...) ومؤلّف آن

زندگانی مؤلّف

از آنجاکه این‌کتاب وانگیزهٔ تألیفش ماجرائی تاریخی وشنیدنی‌دارد در پایان سخن‌از شرح حال مؤلّف؛ پیرامون آن‌گفتگو خواهد شد.

امّا مؤلّف عالیمقام: آقا محمود ابن آقا محمد علی بن وحید بهبهانی چهارمین پسر از آقا محمد علی است که به سال یکهزار ودویست قمری (۱۲۰۰ هـ. ق) در کرمانشاه متولد شد برادر بزرگترش آقا احمد درباره‌اش چنین می‌نویسد:

«عالم فاضل ومتّقی کامل، صاحب اخلاق پسندیده... فاضلی عالی شأن وعالمی است با نام ونشان به فضایل ومحامد صوری ومعنوی موصوف، وبه علم وحیا وتقوی معروف.. مراتب شرعیّه را در بدْو امر در خدمت والد بزرگوار تحصیل نمود وی را با او شفقتی تام ورأفتی تمام بود، وبرخی در خدمت برادر نامدار واین فقیر به استفاده

مشغول شد. وچند روزی از مستمعان افادات جناب آقا سید علی سابق الالقاب دام ظله[۱] ومدّتی از گل چینان حدایق افادات فاضل نحریر عالم بی‌نظیر زُبدة المجتهدین وعمدة المحققین استادی جناب شیخ محمد جعفر نجفی دام ظله العالی[۲] بود، وبحمد الله عارج معارج علیا وجامع مراتب فضل وزهد وتقوی است، ودر این اوان به سماع رسید که به جهت تحصیل مراتب عقلیّه به دار السلطنهٔ اصفهان رفته است[۳]».

اگر پایان کار تألیف «مرآة الاحوال» را آن گونه که خود ذکر نموده سال (۱۲۲۵ هـ.ق) بدانیم این همه مرتبهٔ فضل ودانش را «مرحوم آقا محمود» در سنین بیست تا بیست وپنج سالگی حایز بوده، وپس از آن نیز بنا به نقل مصفّی المقال[۴] وتتمة امل الآمل[۵] مدّتی را در دار العلم اصفهان به تحصیل معقول اشتغال می‌ورزید.

محدّث نوری به هنگام ذکر نام وی به عنوان (العالم

---

۱ ـ صاحب ریاض.

۲ ـ کاشف الغطاء.

۳ ـ مرآة الاحوال: ۱۶۵.

۴ ـ مصفّی المقال: ۴۵۱.

۵ ـ اعیان الشیعة: ۱۰ / ۱۱۰ به نقل از تتمهٔ امل الآمل.

الفقیه العارف...) از او یاد کرده است[۱] نجوم السماء والمآثر والآثار می‌نویسند:

«آقا محمود بن آقا محمد علی بن الوحید آقا محمد باقر ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ سلسلهٔ ایشان در میان علمای ایران به جلالت عظمیٰ ممتاز است، از عهد مجلسی اوّل ــ که نیای اعلای امّی ایشان می‌باشد ـ تا زمان وحید بهبهانی که اباً جدّ بزرگوار این خاندان عظیم الشأن است. واز آن وقت تاکنون همی فقاهت وفضل تام وریاست وقبول عام در میان ایشان مستمرّ ومستدام بوده وهست.

اذا مقرمٌ منّا ذریٰ حدّنا بر تخمّط فینا نابُ آخرَ مُقرمُ[۲]»

ودر کتاب «المـوائد» تألیف حاج میرزا محمّد شهرستانی چنین آمده که: آقا محمود کرمانشاهی مقیم تهران خلف آقا محمد علی ـ صاحب «مقامع الفضل» ـ چند رساله از تألیف او دیدم: «تنبیه الغافلین» ومعجون الٰهی، وشرح دعای سمات...[۳].

ودیگر ترجمه نویسان هر یک بگونه‌ای مراتب فضل وفقاهت وتقوای ایشان را ستوده‌اند. وبهترین معرّف تبحر وجلالت قدر مؤلّف آثار فقهی واصولی ورجالی و... است

---

۱ ـ فیض القدسی ضمیمه جلد ۱۰۲، بحار: ۱۲۸.

۲ ـ نجوم السماء: ۱ / ۱۰۹.

۳ ـ پاورقی نجوم السماء: ۱ / ۱۱۰.

که بنابر تحقیق محققین مؤسسه لیستِ جمع آوری شدهٔ آن به شرح ذیل می‌باشد.

تألیفات آقا محمود:

۱ ـ اصول دین.
۲ ـ انموذج الرجال (کلام).
۳ ـ تحفة السلاطین = تحفة الملوک «تاریخ ائمه علیهم السلام».
۴ ـ التحفة الناصریّة.
۵ ـ تنبیه الغافلین وایقاظ الراقدین (کتاب حاضر).
۶ ـ الجُنّة الواقیة (اخلاق).
۷ ـ جوابات ثلاث مسائل.
۸ ـ حواشی نقد الرجال.
۹ ـ دیوان غزلیّات [فارسی].
۱۰ ـ دیوان بهبهانی = دیوان آقا محمود کرمانشاهی.
۱۱ ـ رجال آقا محمود کرمانشاهی.
۱۲ ـ رساله در اصول فقه.
۱۳ ـ رساله در خمس وزکاة وحج.
۱۴ ـ رساله در صلاة.

۱۵ـ رسالة فی الغناء.
۱۶ـ ساقی نامه.
۱۷ـ سبیل الرشاد.
۱۸ـ سبیل النجاة.
۱۹ـ شرح حدیث بساط.
۲۰ـ شرح دعای سمات.
۲۱ـ شرح مفاتیح الشرایع (فقه).
۲۲ـ عکوس الشموس (فقه).
۲۳ـ الفصول الأربعة.
۲۴ـ الفقه الاستدلالی.
۲۵ـ کشف الحُجُب.
۲۶ـ منتخب الصواعق (تاریخ).
۲۷ـ مُهمّات الاحکام.
۲۸ـ مُهیج الاشواق = معجون الٓهی.
۲۹ـ النُخبة الوجیزة.
۳۰ـ هدایة الطالبین وارشاد الراغبین.

هجرت مؤلّف

وی پس از اتمام مدارج علمی خطّهٔ نهاوند را برای انجام

وظیفهٔ هدایت وارشاد برگزیده، ودر آن شهر رحل اقامت می‌افکند، واولاد واحفادی نیز از او در آن سامان به یادگار مانده است، که در میان ایشان چهرهٔ علمی نیز یافت می‌شود، لکن پس از مدّتی نهاوند را به سوی قم ترک گفته، واز آنجا راهی تهران می‌شود، واز آن رو که جامع مرتبهٔ فقاهت وشرافت در نسب است به خوبی مورد توجّه عامه وحکومت وقت قرار گرفته به عنوان عالم اوّل تهران شناخته می‌شود، مدرسه ومسجد با عظمت «آقا محمود» واقع در اوّل بازارچهٔ مروی از سمت پامنار یادگار آن دوران است.

اتهام تصوّف

جالب‌ترین نکته‌ای که در زندگی مؤلّف در تهران به چشم می‌خورد میل به مسلک تصوّف است که دوتن از تذکره نویسان این طایفه بایشان نسبت داده‌اند، ابتدا عین عبارت هر دو رانقل نموده آنگاه به‌بحث پیرامون صحت وسقم این اتهام می‌پردازیم معصوم علیشاه در جلد ۳ کتاب طرائق الحقائق می‌نویسد:

«در معاصرین مرحوم والد بیاید که: مرحوم آقا محمود خلف الصدق آقا محمد علی از اجلّه مخلصین سید

معصوم علیشاه ونور علی شاه، ومحققین این طایفه است، وبه واسطهٔ ظلم وبیدادی که از پدر خود دیدند خانوادهٔ آقا محمد علی مروّج طریقت مرتضوی شدند[۱]».

در مجمع الفصحاء می نویسد:

«هوقدوة المحققین وفخر المجتهدین، کهف الحاج الحرمین، عالم الرّبانی آقا محمود بن آقا محمد علی الکرمانشهی البهبهانی ـ نورالله مرقده ـ ازمبادی سنّ شباب به تحصیل علوم مشتغل، وبه خلاف مشرب پدر فاضل به صُحبت اهل حال مایل گشته ، گویند : در ایّام صباوت به میرزا محمد تقی کرمانی که به حکم حضرت خاقانی مأمور به توقّف درخانهٔ والدش بوده مؤآنستی حاصل گردیده ، ووقتی مریض گشته میرزای مزبور که در حکمت الٓهی وطبیعی مشهور بوده وی را معالجه نموده ، لهذا رابطه حاصل گشته از آن پس رغبت به صُحبت ارباب صفا کرده ، به طریق ترک وتجرید وذوق وتوحید قدم گذاشته ، صاحب حالات ومقامات عالیه شده ، حضرتش روزگاری در دار الخلافهٔ تهران سکونت داشته، ودرمسجد حکیم امامت ووعظ می‌فرموده ، قطب السلاطین سلطان محمد شاه قاجار ؛ با جنابش التفاتی کامل

۱ ـ طرائق الحقائق: ۳ / ۱۸۲.

وتوجّهی محکم مرعی می‌فرموده...»[1].

ما در اینجا اهل انصاف وارباب علم را به قضاوت وداوری می‌طلبیم: آیا این است راه ورسم تاریخ نگاری وتذکره نویسی که قلم برداریم وکسی را به مذهبی ومسلکی نسبت دهیم وبر این ادعا هیچ دلیل وشاهدی اقامه ننمائیم؟ ودر قبال براهین قاطع وزنده در دست طرف مقابل باشد، آیا می‌شود پذیرفت فقیهی با آن مرتبت وتضلّع، محدثی با آن احاطه وتعبّد که بیش از دهها حدیث مروی از اهل بیت عصمت علیهم السلام در مذمّت (تصوّف وصوفیّه) دیده وبرخی آنها را در کتابش نقل کرده باشد در عین حال خود بدان مسلک دل بندد؟

آیا معقول است عالمی به هنگام نقل سخنان ایشان عنوان (سخنان کفر بنیان این اهل طغیان وعدوان) را برگزیند وخود بدان کفر معتقد گردد؟

آیا باور کردنی است کسی از کودکی در خانه‌ای تربیت شود که تماشاگر فضایح وقبایح افعال این جماعت باشد وببیند که مجتهد عصر (یعنی پدرش) ایشان را در نتیجهٔ اثبات آنهمه افعال مذموم ـ که قلم از ذکر آنها شرم دارد ـ مهدور الدم دانسته وحکم قتل آنها را صادر می‌کند خود نیز

---

۱ ـ مجمع الفصحاء: ۵ / ۹۴۶.

پس از بلوغ در زمرهٔ ایشان درآید؟

جالب اینجاست که نکته‌ای که کتاب این عالم مظلوم را برجسته می‌کند واز کتاب پدر (خیراتیه) وبرادر (فضایح الصوفیّه) ممتاز می‌نماید؛ زحمت فوق العاده‌ای است که ایشان در تطبیق عقاید صوفیّه با عقاید کفّار هند وجوکیها متحمل شده، والحق که خوب از عهده برآمده، وجالب‌تر این است که چیزی را که این رادمرد تربیت یافته در بیت علم وآگاهی بر آن تأکید ورزیده واثبات می‌نماید یک شاهد تاریخی دارد که آن را مدرس چهاردهی درکتاب «سلسله‌های صوفیه در ایران» نقل کرده «در زمان زمامداری فتحعلیشاه قاجار تنی چند از بزرگان صوفیه از جانب کمپانی هند شرقی انگلستان از هند به ایران آمده با کوشش وتبلیغات دامنه‌دار وبی‌سابقه در گسترش وتجدید تصوف در ایران سعی بلیغ معمول داشتند، وتا چندی پیش هر یک به زیّ صوفیه در می‌آمد در خانقاه بسر برده وبه کاری اشتغال نداشتند...[۱]».

شاید بتوان گفت که آگاهی ووقوف بر این نکته نیز یکی از عواملی بود که آن مجتهد غیور (آقا محمد علی) را برانگیخت تا این مزدوران استعمار را ابتدا به حبس کشیده

۱ ـ مقدّمهٔ سلسلهٔ صوفیّه ایران: ۳ ـ ۴.

وسر انجام با قتل ایشان ملت ومملکت را، از خطری که دشمن خارجی تدارک دیده بود نجات بخشد، علاوه بر آنچه گذشت شاهد دیگری نیز که همیشه وبه خصوص در آن زمان دست استعمار حامی وپشتیبان این فرقه بوده وساطتها ومیانجگری‌هائی است که صدر اعظم وقت ـ تا مرز اتهام وابستگی به تصوف ـ نزد آقا محمد علی برای خلاصی محبوسین می‌نموده، وچون شرائط اجتماعی ونفوذ قدرت آن فقیه قدرتمدار، بیش از آن را اجازه نمی‌داده، در نامه‌ای با جملهٔ (صلاح ما همه آن است کان تراست) نه تنها دست ایشان را در اجرای حکم الهی نسبت به آنها باز می‌گذارد که با قطعه شعری خود را نیز از اتهام تصوّف مبرّا دانسته ومعذرت خواهی می کند:

در حقّ من بدُرد کشی ظنّ بد مَبر
کاَلوده گشته خرقه ولی پاکدامنم[1]

شاید هم تصادفی نباشد که اوّلین خانقاهی که برای صوفیان بنا می‌شود در رملهٔ شام بدست یکنفر ترساونصرانی اتّفاق می‌افتد[2].

با اینهمه چگونه می‌توان قبول کرد فرزندی ناظر آن

---

۱ ـ خیراتیه: ۱ / ۱۲۵.
۲ ـ نفحات الانس جامی: ۳۱.

همه غیرت وتعبّد، وجوش وخروش از پدر برای تطهیر وپاکیزگی دین ومملکت باشد وبعدها نیز خود با نیش قلم وسر انگشت علم وآگاهی پرده از روی وابستگی به کفر وضلالت به یک سو زده وباز هم خود به اقطاب اینان سر بسپرد؟!!

تنها چیزی که می‌توان در تبرئه دو تذکره نویس سابق الذکر (طرائق، مجمع الفصحاء) گفت این است که: جنبش وحرکتی راکه مرحوم آقا محمد علی علیه صوفیه بنیان نهاد تا زمان تحریر این‌دو تذکره؛ از چنان وسعت واثری در طول زمان ومکان برخوردار بوده؛ که ایشان بقاء حیات ودوام مسلک خود را فقط در انحصار مُهر تأییدی از این خاندان می‌دیدند، وچون در زُمرهٔ فرزندان آقا محمد علی «مرحوم آقا محمود» از شهرت ومعروفیت بیشتری به دلیل سکونت در پایتخت برخوردار بوده، وبه حکم میراث از قریحهٔ شعری وروحی عرفانی به معنای صحیح آن بهره مند بوده ـ مضافاً که حاکمیت وسلطنت وقت هم به تعبیر خودشان از آنِ (قطب السلاطین) محمد شاه قاجار وصدر اعظم صوفی مسلکش میرزا آقاسی بوده، وبرای آقا محمود امکان مقابله ورویاروئی مستقیم در حدّ پدر ارجمندش وجود نداشته ـ پس از مرگِ ایشان این مرد بزرگ را به خود منسوب داشته، تا شاید جبرانی برای خسارتهای گذشته تدارک شود، ولی از

آنجا که خورشید همیشه زیر ابر نمی‌ماند، ما بر آن شدیم تا با چاپ کتاب ارزشمندش (تنبیه الغافلین وایقاظ الراقدین) که نسخه‌های متعدّدی به خطّ مؤلف موجود، وذیلاً خواهد آمد، چهرهٔ نورانی‌اش را تنزیه وخدمتی را به عالم دانش وتحقیق عرضه نمائیم.

تقدیر وتشکّر

همینجا ضروری است که زحمات وتلاشهای بی وقفهٔ محققینی را که عهده‌دار تحقیق ومقابلهٔ دو کتاب (فضایح الصوفیّه) و(تنبیه الغافلین) بوده سپاس گفته، وبرای همگان از درگاه احدیت توفیق روز افزون مسئلت نمائیم.

نسخه‌های مورد اعتماد

نسخه‌هائی که در تحقیق مورد اعتماد بوده است:

۱ ـ نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ مرحوم آیة الله مرعشی قدّس سرّه به شمارهٔ (۱) از مجموعهٔ (۶۳۵) به خط مرحوم مؤلّف که در سال (۱۲۲۸ هـ. ق) نوشته شده ودر مالکیّت نوهٔ آن مرحوم یعنی مرحوم حاج آقا احمد بوده، ودر پشت صفحهٔ اوّل کتاب مهر مالکیّت آن مرحوم دیده می‌شود، وما به دلیل قدمت وصحّت انتساب، این نسخه را اساس کار تحقیق قرار داده‌ایم.

۲ ـ نسخهٔ خطی موجود در همان کتابخانه به شمارهٔ (۲) از مجموعه شمارهٔ (۲۳۹) که در سال «۱۲۳۹» هجری قمری نوشته شده است.

۳ـ نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ مسجد اعظم قم به شمارهٔ (۳۲۵۰) که در سال «۱۲۳۹» هجری قمری کتابت شده که گویا به خط مؤلف، یا تصحیح شدهٔ مؤلف می‌باشد.

۴ ـ نسخهٔ خطّی چهارم که تعلّق به کتابخانهٔ نوادهٔ مؤلّف مرحوم آیة الله حاج آقا عبد الله آل آقا داشته واکنون عکس آن در کتابخانهٔ این مؤسسه نگهداری می‌شود، امتیاز این نسخه که گویا خط مؤلّف می‌باشد نسبت به سایر نسخه‌ها، خط نستعلیق زیبای آن است.

لازم به تذکّر است که در پایان مقدّمه عکس صفحات اوّل وآخر هر یک از نسخه‌ها با توضیح به ضمیمهٔ تصویر نسخهٔ منحصر کتاب «فضایح الصوفیّه» کلیشه شده است.

در خاتمه از خداوند متعال مسئلت می‌نمائیم تا ما را در این مهمّی که آغاز کرده‌ایم (تحقیق ونشر آثار فقهاء امامیّه) یاری ونصرت فرماید، والسلام علی عباد الله الصالحین.

شب ولادت امام مجتبی علیه السلام
رمضان ۱۴۱۳
مؤسسهٔ علاّمهٔ مجدد وحید بهبهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین
الطاهرین و لا عاقبة الا للمتقین و لا عدوان الا علی الظالمین ربنا لا
تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین
من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین **اما بعد** این چند کلمه در بیان
احوال آخر زمان ما طوایف صوفیه و عقاید فاسده ایشان قلمی میگردد تا برادران
دینی از آن منتفع گردند و علی الله التوکل و به الاعتصام بدانکه حق سبحانه و تعالی
هر پیغمبری از پیغمبران اولوا العزم را که مبعوث گردانیده شریعتی برای او مقرر
فرموده موافق مصلحت آن زمان و احوال اهل آن عصر و چون پیغمبر دیگر مبعوث
میشد و مناسب حکمت و اهل آن زمان حکمی چند بود مخالف حکم امت پیغمبر سابق

صفحهٔ اوّل نسخهٔ منحصر به فرد فضایح الصوفیّه
کتابخانهٔ حضرت آقای نجومی-کرمانشاه

مولانا الآقا محمد علی ابن الحبر العلامة والنحریر الفهامة خاتم المجتهدین مجدد
مذهب الائمة الاثنی عشر علی رأس المائة الثانیة عشر وان قالت الحذقة
فیه ان هذا الاسم یونس والضحی واللیل اذا سجی قد احدث فی دهرنا کل
البدع ولولا الفتی اعنی المدقق الماهر مولانا الآقا محمد باقر الاصفهانی
الشهیر بالبهبهانی ابن الفقیه الاعظم والمحدث الجلیل الاکرم زین الفضلاء
الزمان ومربی العلماء الاعیان سلالة الافاضل نسلا بعد نسل لسان
الشیعة ومروج الشریعة الافضل الاکمل مولانا محمد اکمل والعارفة الزاهدة
العابدة رجانی بیکم بنت الفاضل الکامل والعالم العامل نور الدین محمد بن
العالم الربانی والعارف الصمدانی مولانا محمد صالح المازندرانی وام المرحوم
نور الدین محمد العارفة الفاضلة الکاملة المجتهدة آمنه بیکم بنت العلامة
الفهامة العامل الباذل البحر الذی لا انتهی ولکل بحر ساحل ذی الفضل
الازهر والعلم الابهر مجدد مذهب الائمة الاثنی عشر علی رأس المائة
الحادیة عشر ختم العارفین وزین السالکین التقی النقی مولانا محمد تقی
المجلسی الاصفهانی حشرهم الله مع النبی والائمة المعصومین الطیبین الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین فی سلخ شهر شوال المکرم من شهور
سنة اثنین وعشرین ومائتین بعد الالف من الهجرة المقدسة النبویة علی
مهاجرها الف صلوة وسلم

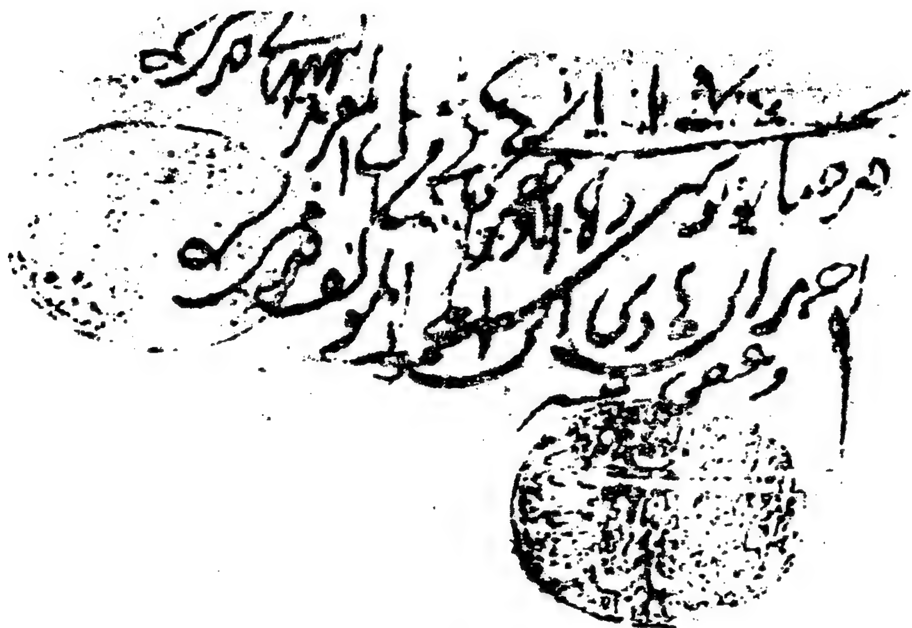
وتحید

صفحهٔ آخر نسخهٔ منحصر به فرد فضایح الصوفیّه
کتابخانهٔ حضرت آقای نجومی-کرمانشاه.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

[illegible]

صفحهٔ اوّل نسخهٔ (۱ / ۶۳۵) کتابخانهٔ آیة الله مرعشی نجفی (ره).



مهر مالکیّت مرحوم حاج آقا احمد که در پشت
صفحهٔ اولّ کتاب تنبیه الغافلین دیده می‌شود

صفحهٔ آخر نسخهٔ (۱ / ۶۳۵) کتابخانهٔ آیة الله مرعشی نجفی (ره).

لکن چون این جماعت در این ایام متحیّر و عقول ایشان ضعیف چون این جماعت که مشتهر و جمله

از آن عقاید باطله در اسلوب جمعی از متشیعه رایج شده است نظر بر آنکه اطلاع از طریقه

ائمه و سادات خود که مأمورند باطاعت و متابعت ایشان می باشند ندارند یعنی اعتقاد

چنانستکه این مقوله مزخرفات ماخوذ از آن سادات است بر خود لازم دید که اثبات

و تنبیها فی جملة این شبهات از مزرع صدور ربی نور ایشان کند شاید مستبصر

شوند و بگوش هوش ایشان نداء یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین رسانید

شاید بسفینة النجاة متابعت اهل بیت طاهره توسل جسته از غرق شدن در دریای

ضلالت و غوایت نجات یابند و در این ضمن امتثال فرموده سید کائنات نموده

شده باشد چه از آنحضرت منقولست که فرموده اذا ظهرت البدع فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل

فعلیه لعنة الله و ما ارید الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت

و الیه انیب و مرتب ساختم این وجیزه را بمقدمه و هفت تنبیه و خاتمه و مسمی نمودم

از آن بتنبیه الغافلین و ایقاظ الراشدین والله المعین اما المقدمه پس بدان

هداک الله الی طریق الرشاد و ابعدک عن متابعة اهل العناد من القائلین بالاباحة

و الحلول و الاتحاد و وحدة الوجود و الموجود و اتصال العابد بالمعبود که بعد از

تدبر و تأمل و تتبع و تفحص کتب مؤلفه در این ابحاث ردّاً و قبولاً معلوم تو شود

که این مزخرفات که در السنه و افواه بعضی از متشیعه منتشر و جاریست از جمله

ضلالات [illegible] فرموده است که [illegible] ایشان [illegible] است و بعد از آن

صفحهٔ دوّم نسخهٔ (۲ / ۲۳۹) کتابخانهٔ آیة الله مرعشی نجفی (ره).

نصب العین نموده پیوسته مراقب احوال و اعمال و خطرات قلب
و دواعی افعال خود باشد و تکمیل مراتب شوق و محبت الهی نموده بنحوی که
دواعی نفسانیه چه اخرویه و چه دنیویه محرک عبادات و طاعات او
نباشد و هر چه صادر شود تحصیلا للرضا و شوقا و حبا صادر شود
وفقنا الله و ایاکم لسلوک سبیل الاخیار و جنبنا و ایاکم عن موجبات
الهلاک و دخول النار و سخط الجبار بمحمد و
آله الاطهار صلی الله علیه و آله ما اظلم
اللیل و اضاء النهار

صفحهٔ آخر نسخهٔ (۲ / ۲۳۹) کتابخانهٔ آیة الله مرعشی نجفی (ره).

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا لك الحمد على ما هديتنا الى الدين المبين ولك الشكر على ما ارشدتنا الى ما
هو حق اليقين مولای مولای [illegible] سبحانك
انى لا احب الآفلين الهى قصرت الالسن عن بلوغ ثنائك كما يليق بجلالك وعجزت
العقول عن ادراك كنه جمالك وانحسرت الابصار دون النظر الى سبحات وجهك
ولم تجعل للخلق طريقا الى معرفتك الا بالعجز عن معرفتك اسئلك ان تصلى على محمد
اشرف خليقتك واكمل بريتك وآله واولاده المنتجبين من اهل عصمتك
چنین گوید حقیر فقیر مقر بعجز وقصور وتقصیر الراجی عفو ربه الغنی الغافر
محمود بن محمد علی بن محمد باقر افیض علیهم من فیض الشهود ومجاورة المقام المحمود
که اگر چه فساد طریقه اهل عناد یعنی طائفه ضاله مضله متصوفه خذلهم الله تعالی
فی الدارین اوضح واظهر از آنست که محتاج ببیان واعلان باشد جائیکه عیانست
چه حاجت ببیانست لکن چون اندکی در افهام سخیفه وعقول ضعیفه حسن آن
جلوه گر گشته وجمله از آن عقاید باطله در قلوب جمعی از متشیعه راسخ شده است
نظر بقلت اطلاع از طریقه ائمه وسادات خود که مامور باطاعت ومتابعت ایشان
میباشند بلکه بعضی را اعتقاد چنانست که این مقوله مزخرفات ماخوذ از ان
سادات است بر خود لازم دید که باشارت وتنبیهای چند حال این شبهات را از مردم

صفحهٔ اوّل نسخهٔ کتابخانهٔ مسجد اعظم ـ قم .

دریافت نعم بی زوال است و انقطاع عما سوی الله و قطع علایق دنیویه و زهد
در مزخرفات دنیای فانی و میل بتحصیل سعادات دار جاودانی و خوف و خشیت
الهی را نصب العین نموده پیوسته مراقب احوال و اعمال و خطرات قلبیه و نیات
و دواعی افعال باشد و تکمیل مراتب شوق و محبت الهی نموده بنحوی که دواعی
نفسانیه چه اخرویه و چه دنیویه محرک عبادات و طاعات او نباشد و هر چه
صادر شود تحصیلا للرضا و شوقا و حبا صادر شود وفقنا الله و ایاکم
لسلوک سبیل الاخیار و جنبنا و ایاکم عن موجبات
الهلاک و دخول النار و سخط الجبار بمحمد
و آله الاطهار صلی الله علیهم ما اظلم
اللیل و اضاء النهار

تمت

۱۲۳۹

۲۲

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ مسجد اعظم ـ قم.

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا لک الحمد علی ما هدیتنا الی الدین المبین

و لک الشکر علی ما ارشدتنا الی ما هو الحق الیقین مولای

مولای تبت الیک و انا من المسلمین سبحانک

سبحانک انی لا احب الآفلین الهی قصرت

الالسن عن بلوغ ثنائک کما یلیق بجلالک

و عجزت العقول عن ادراک کنه جمالک و انحسرت

الابصار

صفحهٔ اوّل نسخهٔ آل آقا(ره).

الهی را نصب العین نموده پرسته مراقب احوال
و اعمال و خطرات قلب و نیات در دواعی افعال
باشد و تکمیل مراتب شوق و محبت الهی نموده
بنحویکه دواعی نفسیه چه اخرویه و چه دنیویه
محرک عبادات و طاعات او نباشد و هرچه
صادر شود تحصیلا للرضا و شوقا و حبا صادر شود
وفقنا الله و ایاکم لسلوک سبیل الاخیار و جنبنا
و ایاکم عن موجبات الهلاک و دخول النار
و سخط الجبار بمحمد و آله الاطهار ما اظلم اللیل و اضاء النهار

صفحهٔ آخر نسخهٔ آل آقا(ره).

فضایح الصوفیه

تألیـف

آقا محمد جعفر بن آقا محمد علی
بن وحید بهبهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

[مقدمهٔ مؤلّف]

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيّبين الطّاهرين، ولا عاقبة الاّ للمتّقين، ولا عدوان الاّ على الظالمين.

ربنا! لا تؤاخذنا ان نسينا أو اخطانا ، ربّنا ولا تحمل علينا اصراً كما حملته على الذين من قبلنا، ربّنا ولا تحمّلنا ما لا طاقة لنا به، واعف عنّا واغفر لنا وارحمنا أنت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين.

اما بعد : اين چند كلمه در بيان احوال خسران مآل طوايف صوفيّه وعقايد فاسدهٔ ايشان قلمى مى‌گردد تا برادران دينى از آن منتفع گردند، وعلى الله التوكّل وبه الإعتصام.

بدانكه ! حق سبحانه وتعالى هر پيغمبرى از پيغمبران اولوا العزم را كه مبعوث گردانيده شريعتى براى او مقرر

فرمود موافق مصلحت آن زمان واحوال اهل آن عصر، وچون پیغمبر دیگر مبعوث می‌شد ومناسب حکمت واهل این شریعت ، آن احکام را مبدّل می‌ساخت، وحکمی چند مخالف آنها برای ایشان مقرّر می‌شد واین از بابت جهل ونادانی نیست که یک چیز را به نوعی داند وبعد از آن رأیش متغیّر شود وبر خلاف آن علم به هم رساند، چنانچه ملاعین یهود به این سبب منکر نسخ شده‌اند، بلکه به اعتبار اختلاف احوال است وتبدّل حکمت ایشان است، چنانچه طبیب در اوّل بیماری مصلحت بیمار را در دوائی وغذائی می‌داند، ودر وسط بیماری دوای دیگر وغذای دیگر صلاح می‌داند ودر آخر بیماری غذا ودوای دیگر ، گاه باشد که در اوّل بیماری تبرید[1] کند، ودر آخر تسخین[2] کند، چنانچه ـ مثلاً ـ قوم حضرت موسی چون بسیار لجوج وعنود وسرکش وشریر بودند برای اصلاح ایشان تکالیف شاقّه مقرر فرمود.

مثل آنکه: بول اگر به جائی از بدن ایشان می‌ریخت می‌بایست آن موضع را مقراض کنند تا پاک شود[3]. ودر

---

۱ ـ سرد کردن.

۲ ـ گرم کردن.

۳ ـ ارشاد القلوب : ۴۱۰، روضة الواعظین: ۳۰۲، احتجاج طبرسی: ۲۲۱.

به نظر می‌رسد این حکم ومانند آن سزای طغیان وسرکشی قوم یهود بود، چه اینکه در آیهٔ ۱۴۶ سورهٔ بقره آمده که «گروهی از آنان از راه عناد حقّ

قصاص بر ایشان مقرّر فرمود که اگر کسی دیگری را بکشد البته قصاص کنند وعفو جایز نبود[1]. وامّت حضرت عیسی چون مردم بسیار ملایم وهموار بودند جهاد را از ایشان ساقط فرمود که ایشان را به موعظه ونصیحت به راه حق هدایت کند، وایشان را امر به رهبانیّت وگوشه‌گیری

راکتمان می‌کنند، در صورتیکه علم به آن دارند»

ودر جای دیگر سزای طغیان آنان را محرومیت از لذائذ دنیوی شمرده است ومی‌فرماید: «وبر جهودان هر حیوان ناخن‌دار (مانند طیور وغیره) واز جنس گاو وگوسفند، نیز پیه را حرام کردیم، مگر آنچه در پشت آنها است یا به بعض روده‌ها، یا به استخوانها آمیخته است، وآنها چون ستم کردند، ما بدین حکم آنها را مجازات کردیم والبته همهٔ (وعده‌هاو) سخنان خدا راست است» انعام: ۱۴۶.

ودر جای دیگر سزای سرکشی آنها راکشتن همدیگر قرار داده ومیفرماید: «ویاد کنید موقعی راکه موسی به قوم خود گفت: ای قوم! شما از جهالت گوساله پرست شدید، وبه نفس خود ستم کردید، اکنون به سوی خدا بازگردید وبه کیفر جهالت خود بکشتن یکدیگر تیغ برکشید، این در پیشگاه خدا بهتر کفّارهٔ عمل شما است، آنگاه از شما درگذشت، وتوبهٔ شما را پذیرفت که خدا بسیار توبه پذیرد ومهربان است» بقره: ۵۴.

کوتاه کلام! اشکال اینکه اصل حکم چرا؟ جا ندارد، زیرا نظیرش در قرآن است تا آنجاکه در آیهٔ ۲۸۶ بقره میفرماید: ﴿**رَبَّنا لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ**﴾، پروردگارا تکلیف گران وطاقت فرسا چنانکه بر پشینیان نهادی بر ما نگذار... وباید دانست مراد از بدن در این حدیث حتماً غیر از دو موضع معتاد است همچنانکه مفسّرین حدیث بیان نموده‌اند.

۱ ـ روضة الواعظين: ۳۰۳.

وسیاحت در زمین فرمود، ودر کشتن نفس دیه وعفو برای ایشان مقرر فرمود[۱]، وامّت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وسلّم چون وسط بودند احکام ایشان را وسط مقرر فرمود، چنانچه در قتل نفس ایشان را مخیّر فرمود میان قصاص کردن ودیت گرفتن وعفو کردن، وهمچنین در سایر احکام.

[مذمّت بدعت در دین]

وبدانکه! عقول خلایق عاجز است از احاطه کردن به حسن وقبح خصوصیات شریعت، پس در هر شرعی آنچه صاحب آن شرع قرار داد بجا می‌باید آورد، وبه عقل ناقص خود اختراع عبادتها وبدعتها نمی‌باید کرد که آن موجب ضلالت وگمراهی است، وگول شیطان را نمی‌باید خورد که این عبادت مرا خوشتر واین روش عمل کردن مرا بیشتر به خدا نزدیک می‌کند، زیراکه قُرب وبُعد به خدا معنائی نیست که امثال ما مردم ـ که عقلهای معیوب به هزار نقص، مخلوط با صد هزار شهوت داریم ـ توانیم فهمید، بلکه عقول انبیاء

---

۱ ـ انیس الاعلام: ۶ / ۱۱۶.

واوصیاء به آنها می توانند رسید.

وبدانکه! بدعت عبارت از آن است کـه یک امـری در دین حرام کنند که خدا حرام نکرده است، یا امری که خـدا حرام کرده باشد حلال کنند، یا امری را مکروه کنند که خدا مکروه نکرده باشد، یا امری را واجب کنند که خـدا واجب نکرده باشد، یا امری را مستحب قرار دهند که خدا مستحب قرار نداده بـاشد. وبـدعت در دیـن بـدترین معـاصی است، وامتیاز شیعه از سنّی همیشه به این بوده است که شـیعه بـه فرمودهٔ ائمّهٔ خود عمل می‌نموده‌اند، وسنّیان چون دست از متابعت ایشان برداشته بودند به عقلهای نحیف[1] خود بدعتها در دین می‌کردند وبه آن عمل می‌نمودند وأئمهٔ ما ایشان را به این جهت مذمّت می‌فرمودند.

چنانچه کلینی وغیر او به سندهای متواتر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم وائـمّهٔ هـدی عـلیهم السلام روایت کرده‌اند که: «هر بدعتی ضـلالت وگـمراهـی است، وهر ضلالتی راهش به سوی آتش است[2]».

وکلینی به سـند مـعتبر از یـونس روایت کـرده کـه از حضرت امام موسی علیه السلام پرسید که به چه چیز خدا را

---

۱ ـ ضعیف.

۲ ـ اصول کافی: ۱ / ۵۶ حدیث ۸.

به یگانگی بپرستم؟ فرمود که: «ای یونس! بدعت در دین مکن وصاحب بدعت مباش که هر که به رأی خود در دین نظر کند هلاک می‌شود وهر که متابعت اهل بیت پیغمبر را وفرمودهٔ ایشان را ترک کند گمراه می‌شود، وهر که کتاب خدا وگفتهٔ پیغمبر را ترک کند کافر است[1]».

واز حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده که: «هر که فتوا دهد مردم را به رأی خود، پس خدا را عبادت کرده است به چیزی که نمی‌داند ومقرّر ساخته است دین خدا را به رأی خود وبه نادانی، وهر که چنین کند ضدّ ومعارض خدا شده است که حلال وحرام خدا را از پیش خود قرار داده است[2]».

واز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: «هر که بدعتی می‌کند البته سنّتی از سنّتهای پیغمبر را ترک کرده است[3]».

وبه سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم روایت کرده است که فرمود: «هرگاه بدعتها در امّت من ظاهر شود باید که عالم علم خود را ظاهر سازد وبیان کند که

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۵۶ حدیث ۱۰.
۲ ـ اصول کافی: ۱ / ۵۷ حدیث ۱۷.
۳ ـ اصول کافی: ۱ / ۵۸ حدیث ۱۹.

آن بدعت است، واگر نه او ملعون است به لعنت الهی[۱]».

وفرمود که: «هر که برود به نزد صاحب بدعتی واو را تعظیم نماید سعی کرده است در خرابی اسلام[۲]».

وفرمود که: «خدا توبهٔ صاحب بدعت را قبول نمی کند. گفتند یا رسول الله! چرا توبهٔ او مقبول نیست؟ فرمود زیرا که در دل او محبّت آن بدعت جا کرده است واز دلش بیرون نمی‌رود[۳]».

وابن بابویه رحمة الله علیه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «شخصی بود در زمان سابق طلب دنیا از حلال کرد به دستش نیامد واز حرام نیز طلب کرد او را میسّر نشد، پس شیطان به نزد او آمد واو را وسوسه کرد که می‌خواهی تو را به یک چیزی دلالت کنم که اگر او را بکنی دنیای تو بسیار شود وجمعی کثیر تابع تو شوند؟! گفت: آری، شیطان گفت: دینی اختراع کن ومردم را به سوی آن دین بخوان، پس او چنین کرد، خلق بسیار او را متابعت کردند ومال بسیار به هم رسانید، بعد از مدّتی به فکر خود افتاد که چه کار بود که کردم، دینی اختراع کردم ومردم را گمراه کردم توبهٔ من مقبول نخواهد شد تا آنها را که گمراه

---

۱ - اصول کافی: ۱ / ۵۴ حدیث ۲.

۲ - اصول کافی: ۱ / ۵۴ حدیث ۳.

۳ - اصول کافی: ۱ / ۵۴ حدیث ۴.

کرده‌ام برگردانم، به نزد هر یک که می آمد ومی گفت: که دین من بدعت بود وباطل بود برگردید! در جواب می‌گفتند که: دروغ می‌گوئی دین تو بر حق بود، والحال شک به هم رسانیده‌ای در دین، وهیچ برنگشتند. چون دید که ایشان بر نمی‌گردند رفت وزنجیری در گردن بست وسرش را به میخی بست وبا خود قرار داد که این را نگشاید تا خدای تعالی توبه‌اش را قبول کند، پس خدا وحی فرمود پیغمبری را که در آن زمان بود که بگو با آن صاحب بدعت که: به عزّت وجلال خودم سوگند که اگر آن قدر مرا بخوانی که بندهایت از هم بپاشد دعای تو را مستجاب نکنم، وتوبهٔ تو را قبول نکنم تا زنده کنی آنهائی را که بر دین تو مرده‌اند واز آن برگردانی[1]».

وبه سند صحیح از حلبی روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: چه چیز است کمتر چیزی که آدمی بدان کافر می‌شود؟ فرمود: «آنکه بدعتی در دین پیدا کند وهر که با آن در آن بدعت همراهی کند دوست دارد، وهر که مخالفت او کند از او بیزاری جوید[2]».

وبه سند معتبر دیگر از أبی الربیع شامی روایت است

---

۱ ـ علل الشرایع: ۲ / ۴۹۳ حدیث ۲، بحار: ۲ / ۲۹۷ حدیث ۱۶.

۲ ـ معانی الاخبار: ۳۹۳ حدیث ۴۳، بحار: ۲ / ۳۰۱ حدیث ۳۳.

که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که: ادنی چیزی که بنده را از ایمان بدر می‌برد کدام است؟ فرمود: «اینکه به رأی خود بر خلاف حق قایل شود، وبر آن بماند[۱]».

وبه سند صحیح دیگر از برید عجلی روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدم که چه چیز است کمتر چیزی که آدمی به آن کافر می‌شود؟ حضرت سنگ ریزه‌ای از زمین برداشتند وفرمودند: «آن است که این سنگ را بگوید هستهٔ خرما است ـ یعنی: امر خلافی را حق اقرار دهد حتی در این امر سهل، وبیزاری جوید از کسی که مخالفت او نماید در این امر، ودشمنی با مخالفان خود در این باطل بکند ـ پس او ناصبی است ـ وبا ما دشمنی کرده است ـ وبه خدا مشرک شده است وکافر شده است به نادانی[۲]».

وبه سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت امیر المؤمنین [علیه السلام] پرسیدند از معنی سنّت وبدعت وجماعت وفرقت، فرمود که: «سنّت آن چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم جاری فرموده وبیان کرده است، وبدعت آن چیزی است که بعد از آن حضرت احداث گردیده شد، وجماعتی که پیغمبر فرمود که ـ با

---

۱ ـ معانی الاخبار: ۳۹۳ حدیث ۴۲، بحار: ۲ / ۳۰۱ حدیث ۳۲.

۲ ـ **معانی الاخبار: ۳۹۳** حدیث ۴۴، بحار: ۲ / ۳۰۱ **حدیث ۳۴.**

ایشان می‌باید بود ـ اهل حقند اگر چه اندکی باشند، وفُرقت ـ که پیغمبر نهی از متابعت آن فرموده ـ اهل باطلند اگر چه بسیار باشند[۱]».

وکلینی از حضرت امام محمّد باقر [علیه السلام] روایت کرده که: «خدا هیچ امری را که امّت به آن محتاج باشد نگذاشته، مگر اینکه در قرآن فرستاده، واز برای پیغمبرش بیان فرموده، واز برای هر چیز اندازه‌ای مقرّر فرموده وبر آن دلیلی مقرّر فرموده، واز برای هر کس که از آن اندازه بدر رود حدّی مقرر ساخته است[۲]».

وبه سند صحیح از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که: «بهترین اعمال نزد حق تعالی آن است که در آن عمل به سنّت پیغمبر کنند، واگر چه اندکی باشد[۳]».

وبه سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود که: «گفتار بکار نمی‌آید مگر اینکه با کردار نیک باشد، وگفتن وکردن هر دو بی‌فایده است تا با نیّت درست نباشد، وگفتن وکردن ونیّت هر سه بی‌فایده است اگر موافق سنّت

---

۱ ـ معانی الاخبار: ۱۵۴ حدیث ۳، بحار: ۲ / ۲۶۶ حدیث ۲۳.
۲ ـ اصول کافی: ۱ / ۵۹ حدیث ۲.
۳ ـ اصول کافی: ۱ / ۷۰ حدیث ۷.

وطريقهٔ پيغمبر نباشد[۱]».

ومنقول است كه: «چون شيطان از سجدهٔ حضرت آدم ابا نمود، ومحل عتاب شد گفت: خداوندا مرا از سجدهٔ آدم معاف دار ومن ترا عبادتی بکنم كه هيچ ملک مقرّب وپيغمبر مُرسلی نکرده باشد. حق تعالی فرمود كه: مرا احتياج به عبادت تو نيست، از آن راهی كه من می‌خواهم ومی‌فرمايم مرا عبادت می‌بايد كرد[۲]».

وشيخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام روايت كرده است كه حضرت رسول صلی الله عليه وآله وسلّم فرمود كه: «بر شما باد به متابعت سنّت من؛ كه عمل قليلی كه موافق سنّت باشد بهتر است از عمل بسياری كه در بدعت كنند[۳]».

وبه سند معتبر از حضرت باقر عليه السلام روايت كرده كه: «اگر بر شما چيزی از امور دين مشتبه شود توقّف كنيد، وبه ما عرض نمائيد تا برای شما شرح نمائيم وبيان كنيم[۴]».

ودر اين باب احاديث بسيار است، وبر اصحاب

---

۱ ـ اصول كافی: ۱ / ۷۰ حديث ۹.
۲ ـ قصص الانبياء راوندی: ۴۳ حديث ۷.
۳ ـ امالی طوسی: ۲ / ۱۳۵ حديث ۵.
۴ ـ امالی طوسی: ۱ / ۲۳۷.

بصیرت مخفی نیست که هر عملی هر چند دشوار ومشکل باشد چنین نیست که باعث نجات باشد تا موافق سنّت نباشد، وعمل بدعت موجب ضلالت است وکسی رجوع به اخبار اهل بیت تواند نمود، ومعانی کلام ایشان را تواند فهمید باید که نیّت خود را خالص گرداند، ورجوع به کلام ایشان نماید البته به مقتضای آیهٔ کریمهٔ ﴿وَالَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا[1]﴾ خدا او را به راه حق هدایت می‌فرماید، وجمعی که این رتبه را ندارند خدا برای ایشان راهی مقرّر فرموده که رجوع کنند به جماعتی که راویان اخبار ائمهٔ معصومین علیهم السلام می‌باشند، وعلوم ایشان را می‌دانند، وتابع دنیا وباطل نیستند.

[لزوم متابعت ائمه (ع) در امر دین]

چنانچه کلینی فرموده که: اسحاق بن یعقوب عریضه به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت که اموری که بر ما مشتبه شود چکنیم؟ حضرت نوشتند که: «حادثه‌هائی که بر شما وارد شود، وچیزهائی که بر شما

---

۱ ـ عنکبوت: ۶۹.

مشتبه شود رجوع کنید به روایت کنندگان حدیث ما که ایشان حجّت من‌اند بر شما ومن حجّت خدایم بر همه[۱]».

ودر احادیث معتبر وارد شده است که: «در امری که در میان شما منازعه بشود نظر کنید به سوی کسی که حدیث ما [را] روایت کرده باشند، ودر حلال وحرام ما نظر کرده باشند واحکام ما را دانسته باشند راضی شوید، وحَکَم سازید در میان خود که ما او را بر شما حاکم کرده‌ایم، پس اگر او حکمی بکند وشما قبول نکنید حکم خدا را خفیف کرده‌اید وسبک شمرده‌اید، وحُکم ما را بر ما رد کرده‌اید، وهر که بر ما رد کند بر خدا رد کرده است ورد حکم خدا کردن در مرتبهٔ شرک به خدا است[۲]».

وباید دانست که خدا تو را در روز قیامت در متابعت همه کس معذور نمی‌داند تا آنکه بدانی که او عالم است به علوم اهل بیت علیهم السلام واز گفتهٔ ایشان خبر می‌دهد، وبدانی که درد دین دارد که کلام ایشان را برای دنیا تأویل نمی‌کند، چنانچه از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام

---

۱ ـ احتجاج طبرسی: ۲ / ۴۷۰، غیبت شیخ طوسی: ۲۹۱، کمال الدین: ۲ / ۴۸۴ حدیث ۴، منتخب الانوار المضیئة: ۱۲۲، الدرّة الباهرة: ۴۷.

۲ ـ احتجاج طبرسی: ۲ / ۳۵۶، بحار: ۲ / ۲۲۱، عوالی اللئالی: ۳ / ۱۹۲ حدیث ۳۷.

فرمود که: «هرگاه مردی را ببینید که نیکو می‌نماید؛ علامات وطریقه وهیآت او به هیاکل خیر می‌ماند، وبر سخن گفتن ملاحظه بسیار می‌کند، وبه احتیاط سخن می‌گوید، وخضوع وشکستگی در حرکات خود اظهار می‌نماید، پس زود فریب او را مخورید که بسیار است که کسی عاجز می‌شود از طلب دنیا ومرتکب شدن محرّمات برای سستی نیّت، وپستی نفس، وترسی که در دل او هست، پس دین را دام وتلهٔ تحصیل دنیا وحرام می‌گرداند ومردم را پیوسته به ظاهر نیک خود می‌فریبد، پس اگر مال حرامی او را میسّر شد خود را در آن می‌افکند، واگر ببینید که به مال حرام هم که می‌رسد عفّت می‌ورزد وضبط خود می‌کند باز فریب او را مخورید، زیرا که شهوت وخواهشهای خلق مختلف می‌باشد، وچه بسیار است که کسی از مال حرام ـ هر چند که بسیار باشد ـ می‌گذرد امّا اگر به حرام دیگر از مشتهیات نفس می‌رسد مرتکب می‌شود، واگر ببینید که از آنها نیز عفّت می‌ورزد باز زود فریب او را مخورید تا ملاحظهٔ عقل وعملش بکنید، زیرا که بسیار است که ترک اینها همه می‌کند امّا عقل متینی ندارد، وآنچه را به نادانی فاسد می‌گرداند زیاده از آن چیزهائی است که به عقل خود اصلاح می‌نماید، واگر عقلش را متین یابید باز زود فریبش را مخورید تا آنکه ملاحظه کنید در هنگامی که هواهای نفس بر او غالب

می‌شود تابع آنها می‌شود یا تابع عقل؟ وببینید که چون است محبّت وخواهش او از برای ریاست‌های باطل ومطاع مردم بودن، وزهد او در ترک ریاست‌های باطل در چه مرتبه است، زیرا که در میان مردم جمعی هستند که زیان‌کار دنیا وآخرتند ودنیا را از برای دنیا ترک می‌کنند، ولذّت ریاست ومعتبر بودن نزد او بیشتر است از لذّت اموال ونعمت‌های حلال، پس جمیع لذّتهای حلال را ترک می‌کند برای ریاست وبزرگی واعتبار ـ بعد از آن حضرت آیه‌ای خواندند که مضمونش این است ـ که: «چون به او می‌گویند که بترس از خدا، بگیرد او را غیرت وحمیّت جاهلیّت به اینکه مرتکب شود گناهی را که او را از آن ترسانیده‌اند، وبه جهت لجاج وعناد بیشتر به آن مشغول، پس بس است او را جهنّم برای مکافات او، وبد فراشی است آتش جهنّم برای او[1]» پس از روی جهل وفساد وتعصب وعناد خبطها می‌کند وخطاها از او صادر می‌گردد، مانند خبطهٔ شتر کوری که به راهی رود، اوّل باطلی که مرتکب می‌شود او را به نهایت مرتبهٔ زیان‌کاری وخسارت می‌رساند، پس پروردگار او به سبب بدی کردار او منع لطف خود را از او می‌نماید، واو را در طغیان او می‌گذارد، پس او حلال می‌کند چیزی چند را که خدا حرام

---

۱ ـ بقرة: ۲۰۶.

كرده است، وحرام می‌كند چيزهائی را كه خدا حلال كرده است، وپروا نمی‌كند هر قدر كه از دين او فوت شود، هرگاه سالم باشد برای او رياست دنيائی كه تقوا وترس الهی را برای تحصيل آن به مردم ظاهر می‌گرداند، پس اين گروه جماعتی‌اند كه خدا بر ايشان غضب كرده است وايشان را لعنت كرده است، وبرای ايشان عذاب خوار كننده مهيّا گردانيده است.

وليكن مرد ـ تمام مرد وبهترين مرد ـ آن‌كس است كه هوا وخواهشهای خود را تابع فرمودهٔ خدا گرداند، وقوای خود را در رضای الهی صرف نمايد، وبدانكه با حق وراستی اگر خوار وخفيف باشد باعث عزّت ابدی آخرت شود، وعزّتی كه به سبب باطل به هم می‌رسد زود منقضی می‌شود، وبداند كه اندک مشقّتی كه در دنيا به او می‌رسد برای تابع حق بودن او را به نعيم ابدی عقبا می‌رساند، در بهشتی كه هرگز كهنگی وزوال ندارد، وبداند كه خوشحالی وسرور بسياری كه برای متابعت هواها وخواهشهای نفس به او می‌رسد زود او را می‌كشاند به عذابی كه انقطاع وانتهاء ندارد، واين چنين كسی مرد است وتمام مرد است، پس به او متمسّک شويد وپيروی طريقهٔ او بكنيد، وبه بركت او به خدا توسّل جوئيد كه دعای

او از درگاه خدا رد نمی‌شود وحاجت او برآورده است[1]».

پس چون دانستی که [از] متابعت گفتهٔ هر کس نجات حاصل نمی‌شود، وبه هر عملی آدمی مستحق ثواب نمی‌گردد، وبه هر مشقّتی قرب خدا به دست نمی‌آید، ونیک وبد ایشان را به گفتهٔ خدا ورسول وائمّهٔ هدی [علیهم السلام] می‌توان دانست، وپیروی طریقهٔ ایشان باعث نجات است لهذا قلیلی از بدعتهای صوفیه که تمامی مخالف شرع است بیان می‌نمائیم، وطریقهٔ نصیحت را در این اوراق معمول می‌داریم، خواه تو از نصیحت من پند گیر، خواه ملال، نهایت هرگاه نصیحت را قبول نکنی گناه تو را بر من نخواهند نوشت، چنانچه حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ يٰا أَيُّها النّاسُ قَدْ جٰائَكُم الحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدىٰ فَإِنَّمٰا يَهْتَدى لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمٰا يَضِلُّ عَلَيْهٰا وَمٰا أَنا عَلَيْكُم بِوَكِيل[2]﴾ یعنی: بگو ای محمد! ای گروه مردم! به درستی که حق از جانب خدا به سوی شما آمد وبر شما ظاهر شد پس هر که هدایت یابد وراه حق را بشناسد ومتابعت او نماید، پس به جز این نیست که هدایت برای خود یافته است، ونفعش به او عاید می‌گردد، وهر که گمراه شود ومتابعت حق نکند پس

---

۱ ـ احتجاج طبرسی: ۲ / ۳۲۰، بحار: ۲ / ۸۴ حدیث ۹.

۲ ـ یونس: ۱۰۸.

گمراه شده است بر نفس خود وضرر آن به خودش می رسد، ومن وکیل شما نیستم که اعمال شما را از من سؤال نمایند که من شما را به جبر به راه حق بدارم.

[پیدایش تصوف در میان اهل تسنن]

بدانکه! محقق مدقق ورع آخوند ملا احمد اردبیلی - قدّس سرّه - در کتاب «حدیقة الشیعه» که از مصنّفات مشهورهٔ اوست به شهادت شیخ محدّث حرّ عاملی ثقه[۱]، وفاضل ماهر آخوند ملا محمّد طاهر قمّی ثقه، وعلمای دیگر[۲]، اخبار بسیار در لعن وطعن قاطبهٔ صوفیهٔ خبیثه روایت نموده، ونیز در آن کتاب مستطاب فرموده که سبب افتراق امّت عمر بن الخطّاب شد که در مرض موت حضرت پیغمبر

---

۱ - اثنا عشریة: ۱۷، ۲۸، ۵۱، ۱۰۱، ۱۸۵.

۲ - مانند مرحوم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در «عین الحیاة صفحه ۵۷۷»، ونوهٔ شهید در «السهام المارقة من اغراض الزنادقة صفحه ۲۰» وشیخ یوسف بحرانی در «نفحات الملکوتیة» وخود مرحوم مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه صفحه ۵۶۴ می فرماید: «... در کتاب «زبدة البیان» روشنتر از این سخن می‌گفتم، مجملاً هر که را میل اطلاع باشد به آن کتاب می باید رجوع کند...» که این خود بهترین گواه بر انتساب این کتاب به ایشان می باشد.

مانع شد، ونگذاشت که آن حضرت وصیّت نامه بنویسد[1]. چنانکه در میان خاصّه وعامّه مشهور است ودر جمیع کتب کلامیّه مذکور است[2]، واز آن جمله است شهرستانی از

---

۱ ـ حدیقة الشیعة: ۲۶۶ و ۵۵۷.

۲ ـ بخاری در صحیح خود ـ در باب «اخراج الیهود من جزیرة العرب» [۴ / ۱۲۰ ـ ۱۲۱] ودر باب «جوائز الوفد» [۴ / ۸۵] ودر باب «کتابة العلم» [۱ / ۳۹] ودر باب «مرض النبی»[۶ / ۱۱] ودر باب «قول المریض قوموا عنّی» [۷ / ۱۵۶] ـ روایت نمود از ابن عبّاس که او گفت: شدّت کرد آزار [مرض] پیغمبر خدا، پس فرمود: بیاورید از برای من شانهٔ [گوسفند] که بنویسم بر آن از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس عمر گفت: بیماری ودرد بر پیغمبر زور آورده، ونزد ما کتاب خدا هست ما را بس است [۹ / ۱۳۷].

ومسلم در صحیح خود در کتاب «وصایا» چنین گفته که: پس گفتند به درستی که رسول خدا هذیان می‌گوید [۳ / ۱۲۵۹ حدیث ۲۱].

وهمچنین حمیدی در «جمع بین صحیحین» ـ که صحیح بخاری وصحیح مسلم می‌باشد ـ ودر غیر کتاب حمیدی به روایت ابن عمر چنین است که عمر گفت: «إن الرجل لیهجر».

ودر مجلّد دوّم از «صحیح مسلم» چنین است که: «فقال عمر: إن رسول الله لیهجر» [۳ / ۱۲۵۹ با اندک تفاوت].

وجوهری در «صحاح» گفته: «الهجر الهذیان» [۲ / ۸۵۱]، وابن حجر شافعی در «شرح صحیح بخاری» گفته: «ان الهجر یعنی الهذیان» [فتح الباری: ۸ / ۱۰۸].

وابن ابی الحدید در جزء ثانی عشر [شرح نهج البلاغة] از «تاریخ بغداد» از ابن عبّاس روایت کرده که عمر در ایّام خلافتش اعتراف نموده که پیغمبر در مرض موت خواست که تصریح کند به اسم «علی علیه السلام» که او

عظمای علمای سنّیان در کتاب ملل ونحل[1].

پس بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلّم رأی مردمان مختلف شد چنانکه هوای ایشان مختلف بود

خلیفه باشد، من مانع شدم [۱۲ / ۲۱].

پس ای طالب حق! دیدهٔ بصیرت بگشا که کسیکه خود را قابل خلافت پیغمبر آخر الزمان داند، ومدّت مدید بسر برده باشد در خدمت کسی که مبادی آداب وصاحب مکارم اخلاق باشد هنوز کیفیّت گفتگوی بابزرگان، وطریق تکلّم نسبت به پیغمبر آخر الزمان را یاد نگرفته باشد، وحرفی بزند که مناسب جفا کاران واراذل، واعراب پابرهنگان باشد، ومع ذلک مانع چنان لطف عامّی شود که به سبب آن هیچکس هرگز گمراه نگردد، ودر مقام ردّ بر آن حضرت بگوید: که قرآن ما را بس است، واحتیاج به وصیّت وکلام تو نداریم. وهرگاه قرآن از برای هدایت امّت کافی بود، پس چرا نفس پیغمبر را هنوز دفن نکرده به سقیفه شتافتند وکار خلافت را ساختند؟! وچگونه کلام پیغمبر اعتباری نداشت، واحتمال هذیان بر آن می‌رفت وکلام ابو بکر در وقتی که وصیّت می‌نمود، وعمر را به خلافت تعیین می‌کرد اعتبار داشت وهذیان نبود؟!! با وجود آنکه نصف کلام را گفته وهنوز اسم عمر را نبرده بیهوش شد، وعثمان که کاتب وصیّتش بود از قراین احوال فهمید که منظور عمر است اسم او را نوشت، وبعد از آنکه ابو بکر بهوش آمد اظهار قبول کرد [تاریخ طبری: ۲ / ۶۱۸ ـ ۶۱۹، تاریخ ابن اثیر (الکامل فی التاریخ): ۲ / ۴۲۵، شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید: ۱ / ۱۶۳ ـ ۱۶۵].

پس چگونه در آن وقت قرآن بس نبود؟!! وچگونه راضی نشد که خلافتش مانند خلافت ابو بکر به اجماع ثابت شود، یا مانند خلافت عثمان که خودش بنا گذاشت به شوری تعیین یابد؟!! وطول کلام مناسب مقام نیست، فاعتبروا یا أولی الأبصار. (منه غفر له)

۱ ـ ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۲۹.

ومذاهب مختلفه وعقاید متنوعه پدید آمد.

واگر کسی خواهد که بر آن مذاهب وعقاید اطلاع یابد باید که به کتاب «الهادي الی النجاة من جمیع المهلکات» وکتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» ـ که ابن حمزه علیه الرحمه نوشته ـ وکتاب «تبصرة العوام» وغیر آن که در این باب است رجوع نماید[1].

وسنّیان هم اگر چه در این باب کتابهای بسیار نوشته‌اند امّا اکثر ایشان تعصّب بکار برده‌اند وحصر مذاهب ـ چنانکه باید ـ ننموده‌اند.

وسید اعظم اجل ابو تراب مرتضی ابن الداعی الحسینی الراضی علیه الرحمه ـ که از بزرگان علمای است ـ اگر چه از برای الزام سنّیان در کتاب «تبصرة العوام» تعداد مذاهب به روش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب «الفصول التامة فی هدایة العامة» ـ که بعد از آن به عربی نوشته ـ موافق حق، مذاهب اسلامیه را شمرده، واین سیّد عالی قدر است که در راه مکّه با غزّالی ناصبی در امامت گفتگو کرده واو را الزام داده است که به نام سیّد مرتضی علم الهدی علیه الرحمه شهرت کرده است.

مجملا بعضی از علمای شیعه بر آنند که: آنها که بعد

---

۱ ـ حدیقة الشیعة: ۵۵۸.

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم به امامت حضرت امیر المؤمنین [علیه السلام] قائل شده‌اند هفتاد وسه فرقه‌اند وباقی از امّت وی بیرونند.

وجمعی بر آنند که اصول مذاهب اسلامیّه هفتاد وسه مذهب است، واصول وفروع را همه اگر بشمارند از هفتصد متجاوز است.

وبه هر تقدیر جمیع علمای شیعه که در قدیم بوده‌اند مذهب صوفیه را از جملهٔ مذهبهای سنّیان گرفته‌اند واکثر سنّیان خود قائلند به اینکه صوفیّه از ایشانند[1].

---

۱ ـ بر اهل اطلاّع از تاریخ پوشیده نیست که قدمای متصوّفه تماماً از اهل سنّت بوده‌اند با این که کتب تراجم صوفیّه نیز گواه این مطلب است ـ مثلاً جامی در [نفحات الانس: ۲۸] از قول قشیری می‌گوید: خواص اهل تسنّن به تصوّف معروف بوده‌اند ـ ما ذیلاً چند نمونه ازگفتار صوفیان را ذکر نموده تا در دلالت وهدایت اذهان صوفیان صافی ضمیر وشیعیان متمایل به تصوّف، ایشان را یاری نمائیم ، چه این که بسیاری از ایشان از این نکته غافلند وسلوک این طریقت را موجب تحکیم محبّت امیر المؤمنین علیه السلام دانسته، وذکر تولاّ وتبرّا می‌گیرند واین دو را دو بال پرواز خود به سوی معنویّت می‌دانند، وبا وجود این دست ارادت به کسانی ـ از قبیل محیی الدین عربی وغیره ـ داده‌اند که در عالم کشف وشهود ادّعائی خود، شیعیانِ همان امیر المؤمنین علیه السلام را به شکل خوک می‌بینند.

مگر نه این است که محبّت دشمنان علی علیه السلام مانع ثواب، وموجب عقاب است ؟

مگر چنین نیست که منحرف از مقام ولایت؛ اهل باطل است ؟ واگر کسی ذرّه‌ای محبّت دشمنان امیر المؤمنین **علیه السلام** را در دل داشته باشد

. . . .

راهی به سوی حق ندارد ؟

راستی آیا چگونه می‌شود با پیمودن راهی که راهبرانش ـ خلیفهٔ دوّم را معصوم می‌دانند، وزندگی عمروار را فخریّه تلقّی نموده، ووسوسهٔ شیطان را نسبت به خاتم انبیاء صلّی الله علیه وآله وسلّم مجاز دانسته، ولی همان شیطان را می‌گویند از سایهٔ عمر گریزان است، وبالأخرة حق فقط بر زبان عمر جاری می‌شود ، ولی هیچگاه هیچیک از فضائل ومناقب واقعی مولا امیر المؤمنین علیه السلام را در آن عوالم کذائی نمی‌بینند ؟ با اینکه مدّعی معراج وکشف وشهودند، وپرده از روی چشمشان برداشته شده کون ومکان را می‌بینند تا آنجا که خدا را به صورت پسر امرد وزن زیبا می‌بینند، ولی هرگز در آن حالات امیر المؤمنین علیه السلام را در غدیر خم روی دست پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم کشف نکردند، رهرو علی علیه السلام بود؟

چگونه می‌شود با سلوک راههائی که ایشان می‌نمایند مرتبهٔ ولایت را تقویت نمود وبه درجات عالیه از وداد ومحبّت امیر المؤمنین علیه السلام واصل شد ؟ قضاوت وداوری با خوانندهٔ محترم است.

ذیلاً متن عبارت آنچه راکه به طور خلاصه مرقوم آمد تفصیلاً ملاحظه می‌فرمائید :

۱ ـ محیی الدین عربی بعد از ستایش اولیاء رجبیّون وذکر کرامات آنها می‌گوید: «ایشان شیعیان رابه شکل خوک می‌بینند. [فتوحات مکیّة: ۲ / ۸]

۲ ـ محیی الدین می گوید: «یکی از اقطاب رکبان عمر بن خطّاب، ودیگری احمد بن حنبل است، وبدین جهت پیامبر صلّی الله علیه وآله وسلّم راجع به نیروی خدادادی عمر فرمود: ای عمر! ملاقات نکرد

. . . .

شیطان تو را در راهی مگر آنکه راه خود را تغییر داده وطریق دیگری را پیش گرفت ـ سپس می‌گوید ـ این سخن پیامبر گواه بر عصمت عمر است، زیرا پیامبر معصوم شهادت [بر عصمت او] داد، وما می‌دانیم که شیطان بجز راه باطل پیش نگرفته به تصدیق پیامبر، واو [عمر] کسی است که در راه خدا سرزنش ملامتگران جلوگیرش نخواهد بود ـ سپس می‌گوید ـ حق پایدار است» [فتوحات مکیّة: ۱ / ۲۰۰].

۳ ـ پسر مولوی می‌گوید: پدرم از اوّل حال تا آخر عمر؛ عمروار هر چه کرد برای خدا کرد نه برای خلق.[مناقب العارفین: ۱ / ۳۰۹]

ومناقب العارفین را در این زمینه حرفهائی بسیار است که، به یک مورد از آن اشاره می‌کنیم:

گر ولی زهری خورد نوشی شود ورخورد طالب سیه هوشی شود
زان نشد فاروق را زهر گزند که بُد آن تریاق فاروقیش قند

[مناقب العارفین: ۱ / ۱۲۴]

۴ ـ در مناقب العارفین آمده است: همچنان عزیزی سؤآل کرد که ابلیس محمد علیه السلام را وسوسه می‌کرد واز سایهٔ عمر می‌گریخت که «وإن الشیطان لیفرّ من ظلّ عمر» حکمت چیست؟ فرمود: حضرت محمّد دریا بود وعمر قدحی بود پر آب. [مناقب العارفین: ۲ / ۶۰۰]

۵ ـ عطّار می‌گوید که: حق تعالی به زبان عمر سخن می‌گوید (إن الحقّ لینطق علیٰ لسان عمر). [تذکرة الاولیاء: ۲ / ۱۳۶]

جالب اینکه: این سخن از عطّار است نه نقل از دیگران.

۶ ـ آنچه راجع به رؤیت خدا به صورت پسر امرد وزن زیبا نقل شد در [مناقب العارفین: ۲ / ۶۳۷ ـ ۶۳۸] آمده است.

وصاحب نسب عالی ابو المعالی محمد بن نعمة الله ابن عبیدالله بن علی بن الحسن بن جعفر بن عبیدالله بـن الحسـین الأصغر بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب علیه السلام در کتاب «بیان الأدیان» ـ با آنکه تـقیّه نـموده ـ صـوفیّه را از طوایف سنّی گرفته وزشتی مذهب ایشان را ظاهر گردانیده، ونیز در آن کتاب گفته کـه: آنـان کـه خـود را از اهـل سنّت وجماعت می دانند در فروع دو فرقه‌اند.

وحاصل کـلامش ایـن است کـه: یک فـرقه اصحـاب حدیثند وفرقهٔ دیگر اصحاب رأیند ـ تا می‌رساند به جائی که می‌گوید ـ امّا به اعتبار اعتقاد هفت گروهند، وشیعه یک گروهند، واین فِرَق هشتگانه کبار فرق اسلامیه‌اند وهر یکی را شـعب وطـرق است، واشـاعره را یک فـرقه از کبـار امّت شمرده. آنگاه می‌گوید:

دویّم: معتزله وایشـان دو فـرقه‌انـد. وآن دو فـرقـه را شـمرده ـ بعد از آن می‌گوید ـ سیّم از آن هشتگانه شیعه‌اند وایشان پنج فرقه‌اند، واز کلامش چنان معلوم می‌شود که این پنج فرقه از کبار فرق شیعه‌اند، زیرا که بعد از تعداد شـعب ایشان می‌گوید که: مجموع بیست ویک فرقه‌اند.

مجملاً خوارج را پانزده فرقه گرفته، ومجبّره را شش فرقـه گرفتـه، ومشبّـه را دوازده فرقـه ـ وآنگـاه‌می‌گویـد ـ:

هفتم صوفیّه‌اند وایشان دو فرقه‌اند، ونوریّه را یک فرقه از ایشان شمرده وحلولیّه را یک فرقه ـ وبعد از آن می‌گوید ـ: هشتم از آن فرق هشتگانه مرجِئه‌اند، وایشان شش فرقه‌اند ـ پس می‌گوید ـ چون اصول این هفتاد وسه فرقه وکبار ایشان را معیّن‌کردم اکنون در هر یکی به استقصاء سخن‌گویم[1].

غرض آنکه با وجود آنکه سیّد مذکور تقیّه کرده صوفیه را یکی از کبار فرق مخالفین‌گرفته ومی‌باید دیدکه در بارهٔ ایشان به تخصیص دربارهٔ حسین بن منصور حلاج چه می‌گوید. ودر این باب بی‌تقیّه علمای ما به عربی وفارسی کتاب بسیار نوشته‌اند، امّا آنچه به فارسی نوشته‌اند کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» از همه بهتر است.

[مخترع تصوف]

ودیگر باید دانست که عثمان بن شریک کوفی که ـ به ابو هاشم کوفی ـ مشهور بود در آخرهای زمان بنی امیّه این مذهب واین طریقه را وضع نمود، وابن حمزه در کتاب «الهادی الی النجاة من جمیع المهلکات» وکتاب «ایجاز

---

۱ ـ بیان الادیان: ۲۶ ـ ۶۶.

المطالب فی ابراز المذاهب»، وسیّد مرتضی رازی در کتاب «الفصول» این را ذکر کرده‌اند، واز مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی ـ که از مشاهیر علمای این طایفه است ـ در کتاب «تصفیة القلوب» قایل شده[1]، وقشیری ـ که سنّیان او را امام قشیری می‌گویند از بزرگان علمای نواصب صوفیّه است، وصاحب تصانیف بسیار است ـ در چند کتاب ورساله‌اش اعتراف به این نموده، وملا جامی در اوایل کتاب «نفحات الانس» از او نقل کرده وخود به این قایل است[2]، ودر بسیاری از کتابهای شیعه وسنّی این معنی مضبوط است، با وجود این جمعی از متعصّبان در معنی صوفی ووجه تسمیهٔ ایشان چه دست وپا زده‌اند، وچه وجوه در هم بافته‌اند! حتّی بعضی از ایشان گفته‌اند که: صوفی عبارت از اصحاب صفّه است[3].

وطایفه‌ای از فریبندگان به جهت رونق کار ورواج بازار خود دانسته به آن توجیهات فاسده قایل شده‌اند، وگروهی از غافلان نادانسته به آن تأویلات فاسده معترف گشته‌اند، وبه آن سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته‌اند.

---

۱ ـ حدیقة الشیعة: ۵۵۸.

۲ ـ نفحات الانس: ۳۱.

۳ ـ مقدمهٔ ابن خلدون: ۴۶۷

[نامهای گوناگون صوفیّه]

پس بدانکه! اوّل کسی را که صوفی گفتند ـ چنانکه شیعه وسنی نقل کرده‌اند ـ ابو هاشم کوفی بود واین به سبب آن بود که مانند رهبانان جامه‌های پشمینه ودرشت می‌پوشید، وآن ملعون مثل نصارا به حلول واتّحاد قایل شد، لیکن نصارا درباره عیسی علیه السلام به حلول واتّحاد قایل بودند، واو از برای خود این دعوی بنیاد نهاد، ودر این دعوی مترددد ومتحیّر بود، ومعلوم نیست که در آخر رأی شومش به کدام یک قرار گرفته.

ودر کتاب «اصول الدّیانات» مسطور است که او به ظاهر امامی وجبری، ودر باطن ملحد ودهری بود، ومرادش از وضع این مذهب آن بود که دین اسلام را برهم زند، واز ائمهٔ معصومین [علیهم السلام] چندین حدیث در طعن او وارد است، وپیروان او را ـ خواه صوف پوشند، وخواه نپوشند ـ صوفیّه گفتند، وگاه به کنیت او، وگاه به نام پدر او ایشان را منسوب گردانیده به هاشمیه، وابو هاشمیّه، وعثمانیه، وشریکیّه خواندند، وچون سفیان ثوری طریقه وروش او را خوش کرده صورت ورؤیت، وتشبیه وتجسیم بر مذهب او افزوده وعرصهٔ این مذهب باطل را وسیع

گردانیده، این فرقه را «ثوریّه» و«سفیانیّه» نام کردند، وبعد از آن ایشان را به ابو یزید بسطامی نسبت داده «یزیدیّه» و«بسطامیّه» لقب کردند، وبه اعتبار قایل بودن به حلول واتّحادایشان را«حلولیّه»و«اتّحادیه»خواندند،وچون جمعی از ایشان در اتّحاد مبالغه نمودند وبه وحدت وجود قایل شدند، ایشان را «وحدتیّه» نام کردند وبه حسین منصور حلاّج ایشان را منسوب ساخته، «منصوریه» و«حلاّجیّه» گفتند، وبه جهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده به خدائی ایشان بر وجه حلول واتحاد قایل شده‌اند، وبر گمراهی خود ودیگران افزودند ایشان را «غلات» و«غالیه» و«غادیه» نام کردند، وبه سببب مکر وشید[1] وزرق[2] وخدعت ومردم فریبی ایشان را به «زرّاقیه» و«خدّاعیّه» موسوم ساختند، وچون طریقه ومذهبی اختراع نموده بودند که مشتمل بود بر رهبانیت ونصرانیت ودر آن کفر واسلام را در هم آمیخته بودند امامان ما ایشان را به «مبتدعه» مسمّی گردانیدند، وچون منافقان وریاکاران بودند ایشان را «مرائیّه» خواندند، وچون اصطلاحی وضع نموده وآن را تصوّف نام نهاده‌اند علما ایشان را «متصوّفه» نام کردند، وبه واسطهٔ

---

۱ ـ رندی.
۲ ـ نیرنگ.

لافهای بسیار که می‌زدند ایشان را «متصلّفه» گفتند واینها نامهائی است که بیشترش بر کلّ این طایفه جاری است.

وبه غیر از این ایشان را نامهای بسیار است، وبعضی دیگر از نامهایی که طایفه طایفهٔ ایشان را به آن نامها می‌خوانده‌اند بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

أمّا اشهر القاب این طایفه «صوفیّه»، و«متصوّفه»، و«متصلّفه»، و«مبتدعه»، و«زرّاقیه»، و«غلات»، و«غالیه»، و«حلاّجیّه» است، وایشان غلات سنّیانند، واین گروه اظهار زهد می‌کردند وتعشّق می‌نمودند، واعتقاد باطل خود را از خلق پنهان می‌داشتند، ودر زیر زمینها با یکدیگر از عقاید باطلهٔ خود سخن می‌گفتند تا «شبلی» به هم رسید، وبعضی از رازهای ایشان را که افشای آن را پر بی‌صرفه نمی‌دانست بر سر منبر بیان کرد، وپیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه ورمز بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بود در مجالس ادا می‌کردند وخود را در آن حالت مست ومدهوش وا می‌نمودند الاّ با یزید که مکرّر بی‌باکانه «**لَیْسَ فی جبّتی سوی اللّه**[۱]» و «**سبحانی،سبحانی، ما اعظم شأنی**[۲]» و «**رأیتُ**

---

۱ ـ مثنوی: دفتر ۴ / ۷۳۰ شماره بیت ۲۱۲۵، یعنی در لباس من غیر خدا نیست.

۲ ـ تذکره الاولیاء: ۱ / ۱۴۰ ـ ۱۷۶، منزّه‌ام، منزّه‌ام، چه بزرگ است مقام من.

اللّه فی المنام[1]» و «رأیت اللّه فی صورة شیخ هرم[2]» می‌گفت، واو در اصول به ظاهر حلولی ومشبّهی بود، ودر فـروع بـه مذهب مالک عمل می‌کرد، ودر باطن ملحد وزنـدیق بـود، وسنّیان بسته‌اند که او سقّای امام جعفر صادق علیه السلام بود، واین محض افتراست، وآن شـقی معـاصر امـام حسـن عسکری [علیه السلام] بود، وروزی چـند خـدمت جـعفر کذّاب کرده بود[3].

---

۱ ـ تذکره الاولیاء: ۱ / ۱۷۱، نفحات الانس: ۵۷، وخدا را در خواب دیدم.

۲ ـ حدیقة الشیعة: ۵۶۱، خدا را به صورت پیری فرتوت دیدم.

۳ ـ حدیقة الشیعة: ۵۶۱.

با یزید بسطامی، نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است، جدّ او گبری بوده مسلمان شده، از اقران وی احمد بن حضرویه [متوفّای ۲۴۰ هجری]، وابو حفص [متوفّای ۲۶۴]، ویحیای معاذ [متوفّای ۲۵۸] است، وشقیق بلخی [متوفّای ۱۷۴] را دیده، وفات او در سنهٔ احدی وستّین ومائتین بوده [۲۶۱ هجری].

[نفحات الانس: ۵۶]

حال ببینیم آیا از نظر تاریخی ممکن است که او سقّای امام صادق علیه السلام باشد؟

امام صادق علیه السلام متوفّای ۱۴۸ هجری است. [کشف الغمة: ۲ / ۱۶۱]

اختلاف ما بین تاریخ وفات امام صادق علیه السلام وتاریخ وفات با یزید ۱۱۳ سال است، چنانچه با یزید بسطامی عهده‌دار سقایت خانهٔ امام صادق علیه السلام می‌بود می‌بایست ـ تقریباً ـ عمرش هنگام وفات حدود ۱۵۰ سال می‌بود واحوالات او را در تاریخ معمّرین ثبت می‌نمودند.

واکثر این طایفه به ظاهر به مذهب احمد حنبل ومالک در فروع عمل می‌کردند، وبه ظاهر شبلی مالکی مذهب بود، وذو النّون شاگرد مالک بود، وبیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند، امّا حسین بن منصور رسوائی را از بایزید هم گذارنید وکفر والحاد خود را به پلاس پوشانیدن ظاهر گردانیده توقیع به لعن او بیرون آمد[۱].

واز جمله کسانیکه فتوی به قتل او نوشته‌اند یکی [حسین] ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزّمان علیه السلام است، وعادت متعصبان سنّی است که هر کس را از این طایفه بینند که رسوائی را از حدّ گذرانیده وپرده از روی کفر خود برانداخته ـ مانند با یزید بسطامی وحسین بن منصور حلاّج ـ گویند دوتا بوده‌اند، واکثر صوفیّه نیز دعوی دوتائی ایشان می‌کنند با آنکه در جاهای دیگر به اتّحاد قایلند در این جاها از غلبهٔ تعصّب قاعدهٔ مذهب باطل خود را فراموش کرده به دوتائی قایل می‌شوند، ومی‌گویند: دو حسین بن منصور حلاّج، ودو با یزید بسطامی بوده‌اند یکی از

← وچنانکه گذشت نفحات الانس ملاقات او را با شقیق بلخی نقل نموده در حالتی که شقیق ۲۶ سال بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام فوت کرد.

حال قضاوت با خوانندگان.

۱ ـ احتجاج: ۲ / ۴۷۴، بحار: ۵۱ / ۳۸۰.

ایشان کافر بوده ودیگری مؤمن، واز اکابر اولیاء الله‌اند.

[چهرهٔ تصوّف در حدیث]

شیعه باید که گول نخورد وبداند که از امامان ما احادیث بسیار در طعن ولعن این طائفه مروی است ومتقدمین علمای ما در مذمّت این فرقه کتابهای بسیار نوشته‌اند، وچون در کتاب مستطاب کلینی حدیثی هست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم فرمود:

«**إذا ظهرت البدع فی امّتی فَلْيَظْهَر العالم علمه فَمَن لَم يَفْعَل فعليه لعنة اللّه**[۱]» یعنی: هرگاه ظاهر شود در میان امّت من بدعتها پس می‌باید که ظاهر سازد عالم علم خود را یعنی آنکسی که می‌داند که آنها بدعت است می‌باید که مردمان را آگاه سازد که آنها بدعت است که اگر اظهار علم خود نکند ومردمان را آگاه نسازد بر اوست لعنت خدا.

وشیعه وسنّی نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود که: «**من علم علما وکتمه ألجمه اللّه**

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۵۴ حدیث ۲، محاسن برقی: ۲۳۱ حدیث ۱۷۶، بحار: ۲ / ۷۲ حدیث ۳۵، عوالی اللئالی: ۴ / ۷۰ حدیث ۳۹.

تعالی یوم القیامة بلجام من نار[1]» یعنی: هر کس بداند علمی را وپنهان دارد آن را لجام می‌کند خدای تعالی او را در روز قیامت به لجامی از آتش دوزخ.

واین فقیر دید که بسیاری از شیعیان فریب سنّیان خورده‌اند وطریقه ومذهب صوفیه را حق پنداشته مایل به ایشان شده‌اند، وبه بعضی از مواعظ حسنه که بعضی از این طائفه به جهت مردم فریبی در نظم ونثر خود بکار برده‌اند شیفته شده، واز عقاید باطلهٔ ایشان غافل گشته مریدی آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده‌اند، خواست که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کند تا از لجام آتشی ولعنت ابدی حضرت ربّ العالمین ایمن گردد، وشیعیان بر بد اعتقادی ایشان واقف گشته دوستی از ایشان ببرند واز ایشان بیزار گردند تا در چاه ضلالت نیفتند ودر روز قیامت با ایشان محشور نگردند، زیرا که در حدیث است که: «**المرء یحشر مع من احبّ**[2]».

دیگر به سند صحیح مروی است از احمد بن محمّد بن أبی نصر بزنطی واسماعیل بن بزیع از حضرت امام رضا علیه

---

۱ ـ امالی طوسی: ۱ / ۳۸۶، مسند طیالسی: ۸۹،بحار: ۲ / ۶۸ حدیث ۱۷.

۲ ـ شخص در قیامت با آنی که دوستش دارد محشور می‌گردد، امالی مفید: ۱۵۲ حدیث ۲، علل الشرایع: ۱ / ۱۱۷ حدیث ۱۶، تاریخ بغداد: ۱۹۶/۵، اصول کافی: ۱۲۷/۲ حدیث: ۱۱، صحیح بخاری: ۱۱۲/۷.

السلام که آن حضرت فرمود: «**مَنْ ذکر عنده الصوفیّه ولم ینکرهم بلسانه وقلبه فلیس منّا، ومن انکرهم بلسانه وقلبه فکأنّما جاهد الکفّار بین یدی رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم**» یعنی: آن حضرت فرمود کسی که مذکور شود نزد او صوفیان وانکار نکند ایشان را به زبان یا به دل پس نیست از ما، وکسی که انکار کند ایشان را پس گویا جهاد کرده است باکفّار در پیش روی حضرت رسول[1].

ودر حدیث دیگر بسند صحیح از احمد بن محمد بن ابی نصر مذکور روایت شده که او گفت: «قال رجل من اصحابنا للصّادق جعفر بن محمّد علیهما السلام: قد ظهر فی هذا الزّمان قوم یقال لهم الصّوفیه فما تقول فیهم؟ قال علیه السلام: «**إنّهم اعدآؤنا، فمن مال إلیهم فهو منهم ویحشر معهم، وسیکون اقوام یدعون حبّنا ویمیلون إلیهم ویتشبّهون بهم ویلقّبون أنفسهم بلقبهم،ویأوّلون أقوالهم الا فمن مال إلیهم فلیس مّنا وانّا برآء منه ومن أنکرهم وردّ علیهم کان کمن جاهد الکفّار بین یدی رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم**[2]» یعنی: مردی از اصحاب ما به خدمت حضرت صادق عرض کرد که درین زمان ظاهر شده‌اند

---

۱ ـ حدیقة الشیعة: ۵۶۲.

۲ ـ حدیقة الشیعة: ۵۶۲، اثناعشریه حر عاملی: ۳۲.

جـمعی کـه انهـا را صـوفيّه مـی‌گويند دربارهٔ آنهـا چـه می‌فرمايند؟ حضرت فرمود که: آنها دشمنان مايند پس هر که ميل کند به آنها از آنها است ومحشور می‌شود با آنهـا، وبعد از اين جمعی خواهند آمد که ادّعای محبت ما نمايند وميل به آنها کنند وخود را شبيه به آنها سازند ولقب تصوّف را بر خود گذارند وتأويل کلام آنها کنند؛ آگاه باشيد! که هر که ميل به آنها کند از ما نباشد وما از او بيزاريم، وهر که انکار آنها کند وکلامشان را رد نمايد مانند کسی باشد که با کفّار در خدمت رسول مختار جهاد کند.

پس بدانکه! صوفيّه قاطبتاً از مخالفين ائمّهٔ معصومين عليهم السلام‌اند، واز امامان معصوم حديث بسيار در طعن ايشان منقول، وچون چنين نباشد! وحـال آنکـه در کتـاب مستطاب کُلينی مروی است به سند صحيح از حضرت أبی عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق عليه السلام که آن حضرت گفت که:

حضرت پيغمبر فرمود که: «**إنّ لکل بدعة تکـون مـن بعدی يکاد بها الإيمان وليّا من أهل بيتی موکّلاً به يذبّ عنه ينطق بإلهام من اللّه ويـعلن الحـق بـنوره ويـردّ عـنه کـيد الکائدين فاعتبروا يا اولی الأبصار**[1]».

---

۱ ـ بدرستيکه بعد از من برای هر بدعتی ـ که به آن اهـل ايمان گول می‌خورند ـ ←

پس چون تواند بود که مذهبی وبدعتی که در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وضع کنند آن حضرت در آن باب سخن نگوید وخاموش نشیند؟، بلکه از آن جناب در ردّ این طائفهٔ مبتدعه احادیث بسیار منقول است اگر چه از باقی ائمهٔ اثنی عشر که از اولاد اطهار آن حضرتند حدیث بسیار در ردّ آن جماعت مروی است، امّا از آن حضرت احادیث در آن باب بیشتر است وآبای کرام وعظام آن حضرت از پدید آمدن این گروه خبر داده‌اند واکثر ائمّهٔ معصومین بلکه رسول حضرت رّب العالمین صلّی الله علیه وآله وسلّم نیز این طائفه را لعنت کرده‌اند، یا از لعنت کردن خدا، یا از لعنت کردن ملائکه خبر داده‌اند، لیکن بعضی از آنها که دعوای علم کرده‌اند از آن بی‌خبر بوده‌اند، وجمعی تقیّه کرده آن را پنهان داشته‌اند، وجماعتی میل به دنیا کرده در اخفای آن کوشیده‌اند، بلکه بعضی این طریقهٔ مذمومه را دانسته برای دنیا پیش گرفته‌اند.

امّا از جمله احادیثی که از حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم مروی ومشهور است حدیثی است که آن را

← موکّلی است از اهل بیت من بر آن بدعت، که با کمک از الهام خداوند سخن می‌گوید وآن بدعت را بر طرف می‌نماید، وآشکار می‌سازد حق را به نور خود، وردّ می‌نماید مکر مکّاران را، پس ای صاحبان بینش! عبرت گیرید.
اصول کافی: ۱ / ۵۴ حدیث ۵.

در چند کتاب از کتابهای قدمای علمای شیعه واز متأخّرین شیخ ورام ابن ابی فراس رحمة الله علیه در مجموعۀ خود، وخال مفضال محقق ماهر ملاّ محمّد باقر مجلسی در عین الحیاة ذکر کرده‌اند، وآن حدیث این است که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم در اثنای سفارشهائی که می‌نمود،ابا ذر غفّاری را فرمود که: «**یاأباذر! یکون فی آخر الزّمان قوم یلبسون الصّوف فی صیفهم وشتائهم یَرَوْنَ الفضل لهم بذلک علی غیرهم أُولئک یلعنهم ملائکة السّماء والأرض**» یعنی ای ابو ذر! در آخر الزّمان جماعتی خواهند بود که پشم پوشند در تابستان وزمستان وگمان کنند که ایشان را به سبب این پشم پوشیدن فضل وزیادتی بر دیگران هست، این گروه را لعنت کنند ملائکۀ آسمان وزمین[1].

وچون حضرت رسول به وحی الهی بر جمیع علوم آینده ورموز غیبیّه مطلع اند می‌دانسته‌اند که جمعی از اصحاب بدعت وضلالت بعد از آن حضرت به هم خواهند رسید ـ وایشان شرع آن حضرت را باطل خواهند کرد واساس دین آن جناب را خراب خواهند نمود، ودر عقاید کفر وزندقه قایل خواهند شد، ودر اعمال ترک عبادات الهی

---

۱ ـ مجموعۀ ورام: ۲ / ۶۶، مکارم الأخلاق: ۴۷۱، بحار: ۷۷ / ۹۱، امالی طوسی: ۲ / ۱۵۲، عین الحیاة: ۵۷۶.

کرده به مخترعات بدعتهای باطل خود عمل نموده مردم را
از عبادت باز خواهند داشت ـ لعن ایشان فرموده، واین هیئت
ولباس را علامتی برای ایشان بیان فرموده که به آن علامت
ایشان را بشناسند، ویکی از معجزات عظیمهٔ آن حضرت
است که از وجود ایشان خبر داده‌اند وسخن را در مذمّت
ایشان مقرون به اعجاز ساخته‌اند، واگر نیک تأمّل نمائی
همین فقره که در این حدیث شریف وارد شده برای ظهور
بطلان طائفهٔ مبتدعهٔ صوفیه کافی است، قطع نظر از احادیث
بسیار که صریحاً وضمناً بر بطلان اطوار واعمال ایشان
ومذمّت مشایخ واکابر ایشان وارد شده است.

واکثر قدما ومتأخرین علمای شیعه ـ رحمهم الله ـ
مذمت ایشان کرده‌اند وبعضی کتابها بر ردّ ایشان نوشته‌اند
مثل: علی ابن بابویه که نامه به حضرت صاحب الامر
می‌نوشته وجواب به او می‌رسیده، وفرزند سعادتمندش
صدوق که رئیس محدّثین شیعه است وبه دعای صاحب
الامر [عجّل الله تعالی فرجه الشریف] متولد شده، وآن دعا
مشتمل بر مدح او نیز هست، ومثل شیخ مفید که عماد
مذهب شیعه بوده واکثر محدّثین وفضلای نامدار از شاگردان
اویند، و توقیع صاحب الامر [عجّل الله تعالی فرجه
الشریف] برای او بیرون آمده مشتمل بر مدح، ومثل شیخ
طوسی که بزرگ طائفهٔ شیعه است واکثر احادیث به او

منسوب است، ومثل علاّمهٔ حلّی رحمه الله که در علم
وفضل مشهور است، ومثل شیخ شهید، وشیخ علی درکتاب
مطاعن مجرمیّه، وفرزند او شیخ حسن درکتاب «عمدة
المقال»، وشیخ عالی قدر جعفر بن محمّد دوریستی در
کتاب اعتقاد، وابن حمزه در چند کتاب[1]، وسید مرتضی
رازی در چند کتاب[2]، وزبدة العلماء والمتورعین آخوند ملا
احمد اردبیلی درکتاب «حدیقة الشیعه»، وخال مفضال
محقق ماهر ملاّ محمّد باقر مجلسی در «عین الحیاة»،
وفاضل متبحّر ملا محمد طاهر قمی در «تحفة الاخیار»
ووالد ماجد علاّمه طاب ثراه درکتاب «خیراتیّه» اشباع کلام
در این مرام نموده‌اند، وبه جز ایشان از علمای شیعه
رحمة الله علیهم.

پس کسی که اعتقاد به روز جزا دارد امروز حجّت خود
را درست کند که چون فردا حق تعالی از او حجّت طلبد
جواب شافی وعذر پسندیده داشته باشد.

ودر باب ابو هاشم کوفی نیز که واضع این مذهب است
احادیث وارد است که از جملهٔ آنها این است که علی بـ
الحسین بن موسی ابن بابویه قمی در کتاب «قرب الإسناد

---

۱ ـ الهادی الیٰ النجاة من جمیع المهلکات، وایجاز المطالب فی ابراز المذاه

۲ ـ تبصرة العوام، والفصول التامة فی هدایة العامة.

خود روایت می‌کند از سعد بن عبدالله، از محمّد بن عبد الجبّار، از حضرت امام حسن عسکری [علیه السلام] که آن حضرت فرمود: که پرسیدند از حضرت أبی عبدالله ـ یعنی امام جعفر صادق ـ از حال ابو هاشم صوفی کوفی آن حضرت فرمود: «**إنّه کان فاسد العقیدة جدّاً وهو الّذی ابتدع مذهباً یقال له «التصوّف» وجعله مفرّا لعقیدته الخبیثة**» ودر بعضی از روایات است واز علی بن الحسین مذکور هم به سند دیگر روایت کرده که آنحضرت فرمود که: «**وَجَعَلَهُ مفرّا لِنفسه الخبیثة واکثر الملاحدة وجُنّة لعقائدهم الباطلة**» یعنی: حضرت صادق فرمود که: ابو هاشم فاسد العقیده بود بسیار،وهمان است که بدعت واختراع نمود مذهبی را که آن را «تصوّف» می‌گویند، وگردانید آن را گریز گاهی از برای عقیدهٔ خبیثهٔ خود واکثر ملاحده، وسپری از برای عقاید باطله ایشان[1].

ملا جامی در «نفحات» گفته: ابو هاشم الصّوفی ـ قدس سره ـ به کنیت مشهور است وشیخ بوده به شام ودر اصل کوفی است، وبا سفیان ثوری معاصر بوده وفات یافت سفیان در بصره سنهٔ احدی وستین ومائه، وسفیان گوید: لولا أبو هاشم الصّوفی ما عرفت دقیق الرّیاء، وهم وی گوید که: من

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۶۴، اثنا عشریه حرّ عاملی: ۳۳.

ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم، وپیش از وی بزرگان بودند از زهد وورع ومعاملت نیکو در طریق توکّل وطریق محبّت، لیکن اوّل کسی که وی را صوفی خواندند وی بود، وپیش از وی کسی را به این نام نخوانده بودند[1] انتهیٰ.

شیخ محیی الدین بن قاسم بن یعقوب سُنّی در حاشیهٔ کتاب «منتخب ربیع الأبرار زمخشری» گفته: کان ابو هاشم الزاهد ساکنا ببغداد من کبار الصّالحین مات سنة خمس ومائة من أبی جعفر المنصور[2] انتهیٰ.

وکلینی به سند معتبر از سدیر روایت کرده که: من روزی از مسجد بیرون می آمدم وحضرت باقر علیه السلام داخل مسجد می‌شدند پس دست مرا گرفته رو به خانهٔ کعبه کرد وفرمود که: «مردم مأمور شدند از جانب خداکه‌بیایند واین خانه راطواف کنند وبه نزد ما آیند وولایت خود را بر ما عرض نمایند - پس فرمود - ای سدیر می‌خواهی که بتو بنمایم راهزنان ومنع کنندگان دین خدا را؟ - ونظر فرمود به سوی ابو حنیفه، وسفیان ثوری وایشان حلقه زده بودند در مسجد وفرمود که - ایشان راهزنان دین خدایند، که نه

---

۱ - نفحات الانس: ۳۱.

۲ - یعنی: ابو هاشم کوفی زاهدی بود ساکن بغداد، ودر سال یکصد وپنجاه وپنج هجری زمان حکومت ابو جعفر منصور فوت کرد.

هدایتی از جانب خدایافته‌اند، ونه از کتابی آشکار، اگر این اخابیث وبدترین کفّار در خانه‌های خود بنشینند ومردم را گمراه نکنند مردم به سوی ما خواهند آمد، وما ایشان را از جانب خدا ورسول خبر خواهیم داد[1].

وبه سند معتبر دیگر روایت کرده است از شخصی از اهل مکّه که روزی سفیان ثوری مرا گفت که بیا تا برویم بنزد جعفر بن محمّد من با او همراه شدم وقتی رسیدیم که آن حضرت ارادهٔ سواری داشت سفیان گفت: یا ابا عبدالله! خبر ده ما را به خطبه‌ای که حضرت رسول در مسجد خیف می‌خواندند؟ حضرت فرمود که: بگذار تا بروم که کاری در پیش دارم چون مراجعت نمایم نقل آن بکنم. گفت: به حق قرابتی که با پیغمبر داری مرا آگاه کن، به حضرت فرود آمد وسفیان دوات وقلم طلبید آنچه حضرت می‌فرمود او

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۹۲ / ۳.

مخفی نماند بر اهل بینش که: حضرت در این حدیث اشاره به خطر دو نفر فرمودند که سمبل دو جریان وحرکت فکری آن زمان بودند، ودستگاه خلافت آنها را در مقابل خاندان نبوّت تراشیده بود.

ابو حنیفه: شخصی که به عنوان فقیه از او تبلیغ می‌شد وملقّب به امام اعظم گشت.

وسفیان ثوری به عنوان زاهد زمان.

کوتاه سخن آن که حکومت وقت برای کنار زدن خاندان پیامبر هم از راه ظاهر وهم از راه باطن آن دو نفر ومانند آنها را علم کرده بود.

می‌نوشت، وبار دیگر بر حضرت عرض کرد حضرت سوار شد، ومن وسفیان در رکاب آن حضرت روان شدیم، در راه به سفیان گفتم که می‌خواهم در این حدیث نظر کنم، چون دیدم گفتم: والله که حضرت جعفر حقّی به گردن تو لازم کرد که هرگز بر طرف نمی‌شود، گفت از برای چه چیز؟ گفتم در این حدیث که نوشتی مذکور است که پیغمبر فرمود که: «سه چیز است که هر که آنها را داشته باشد دل او کینه به هم نمی‌رساند وخیانت در دل او راه نمی‌یابد: عمل را برای خدا خالص گردانیدن، وخیر خواه امامان مسلمانان بودن، وملازم جماعت مسلمانان بودن.

این امامان که متابعت وخیر خواهی ایشان واجب است کیستند؟ معاویه ویزید، ومروان بن الحکم ملاعین‌اند که گواهی ایشان را قبول نمی‌توان کرد، ونماز با ایشان نمی‌توان گذارد؟!، وملازم جماعت مسلمانان که می‌باید بود کدام جماعتند؟ مرجئه مراد است که می‌گویند: هر که نماز نکند وروزه ندارد، وغسل جنابت نکند، وکعبه را خراب کند، وبا مادر زنا کند ایمانش مثل ایمان جبرئیل ومیکائیل است؟ یا قدریّه مراد است که می‌گویند: خدا هر چه خواهد نمی‌تواند کرد، وشیطان هر چه خواهد می‌تواند کرد؟، یا خوارج مراد است که علی بن ابی طالب [علیه السلام] را کافر می‌دانند ولعنت می‌کنند؟ یا غیر ایشان از گمراهان؟ سفیان گفت: پس

شیعه وائمّهٔ ایشان چه می‌گویند؟ گفتم که: می‌گویند علی بن ابی طالب ـ والله ـ امامی است که بر ما واجب است خیر خواهی او وملازمت جماعت اهل بیت او چون این سخن را شنید حدیث را گرفت وپاره کرد وگفت این را به کسی نقل مکن[1].

[اصول فرقه‌های تصوّف]

بدانکه! مذاهب صوفیّه بسیار است بعضی گفته‌اند از آن جمله چهار مذهب اصل است وباقی فرع، واین چهار مذهب یکی: مذهب حلولیّه است، دوّیم: مذهب اتحادیّه، سیّم: مذهب واصلیّه، چهارم: مذهب عشّاقیّه.

وبعضی اصول را شش گرفته‌اند به اضافهٔ، تلقینیّه، وزرّاقیه، وبعضی هفت گفته‌اند: به اضافه وحدتیّه، وبعضی گفته‌اند که: اصل دو بود، پس جمعی از متأخرین صوفیّه مذهب دیگر اختراع نموده‌اند وآن را نیز اصل ساخته‌اند، وآن قایل بودن است به وحدت وجود، پس بنابر قول این جماعت سه مذهب اصل مذهب صوفیّه خواهد بود، وبغیر

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۴۰۳ حدیث ۲.

آنچه مذکور شد اقوال دیگر نیز هست.

امّا حق این است که: از جمله مذاهب صوفیّه دو مذهب اصل است وباقی فرع است وآن دو مذهب یکی: قایل بودن است به حلول، دوّیم: قایل به اتحاد. وسیّد مرتضی رازی اگر چه در کتاب «تبصرة العوام» مذاهب صوفیّه را اصولاً وفروعاً زیاده از شش قسم نشمرده‌اند، امّا در کتاب فصول التّامّه که بعد از آن به عربی تصنیف‌کرده قایل به آن شده که اصل مذهب صوفیّه از دو مذهب بیشتر نیست وبسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده پس تفصیل این مقام در ضمن دو فصل می‌شود.

فصل اوّل
در بیان اصل مذهب صوفیّه

پیشتر مذکور شد که: یکی از آن دو اصل، مذهب حلولیه است، ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است ، وهمچنین در ابدان جمیع عارفان حلول می‌کند، وبطلان این مذهب ظاهر است، وهر عاقلی را علم قطعی حاصل که حلول کننده محتاج است به محل، وضرورت حاکم است به اینکه هر چه محتاج است بغیر، ممکن است،

پس اگر خدای تعالی حلول کند در غیر لازم آید که ممکن باشد نه واجب؛ نعوذ بالله من هذا الاعتقاد.

ودویّم: مذهب اتحادیّه است ایشان گویند ما با خدا یکی شده‌ایم وهمچنین خدای تعالی با همهٔ عارفان یکی می‌شود وعقل ببطلان این مذهب نیز قاضی است، این فرقه حق تعالی را تشبیه می‌کنند به آتش وخود را به آهن وانگشت، ومی‌گویند: چنانچه آهن وانگشت، به سبب ملاقات ومصاحبت آتش، آتش می‌شوند، عارف نیز، به واسطهٔ قرب به خدا، خدا می‌شود.

واین سخن نیز محض کفر وزندقه است وهر که اندک عقلی دارد می‌داند که از اینکه ممکنی طبیعت ممکنی گیرد، یا به صفت ورنگ ممکنی بر آید لازم نمی‌آید که واجب ممکن، یا ممکن واجب شود، وهمچنین هر که از خِرَد نصیبی دارد می‌داند که ممکنات را به واجب، وواجب را به ممکنات قیاس کردن معقول نیست، وصاحب این اعتقاد مانند حلولی کافر وبی دین وملحد وزندیق ولعین است.

وبدانکه! بنابر اعتقاد این دو طایفه تعدّد وتکثّر اِله لازم می‌آید، زیرا که می‌تواند بود که در هر عصری هزار عارف وزیاده به هم رسد، چنانکه قیصری در «شرح فصوص» گفته: که تکفیر نصارا نه به سبب اعتقاد خدائیّت عیسی بود، بلکه به

سبب حصر خدائيّت در عيسى بود[1].

وصاحب كتاب بيان الاديان مى‌گويد كه: اصل حلول واتحاد بعد از جرمانيّه كه طايفه‌اى‌انداز «صابئيه» از نصارا برخاسته، وغلات شيعه، يعنى آنانكه بعضى از ائمهٔ اثنى عشر را خدا مى‌دانند، وغلات اهل سنّت وجماعت، يعنى صوفيّه كه مشايخ خويش را «الله» مى‌دانند، وحلول واتحاد، از نصارا فرا گرفته‌اند، وهيچ مذهبى از مذاهب به مذهب نصارا از آن دو مذهب نزديكتر نمى‌باشد تا به اينجا كلام صاحب «بيان الاديان» بود.

وبايد دانست كه متقدمين صوفيّه مانند: بايزيد بسطامى وحسين بن منصور حلاّج كه به منصور حلاّج شهرت كرده بر يكى از اين دو مذهب بوده‌اند، وبه سبب اين اعتقاد فاسد كه اين گروه داشته‌اند اكثر علماى شيعه مانند: شيخ مفيد وابن قولويه، وابن بابويه اين طايفهٔ ضالّه را ـ خواه حلوليّه باشند وخواه اتحاديّه ـ از غلات شمرده‌اند ويقين حاصل است كه ايشان بدترين طوايف غلاتند، وايشان غلات نواصب‌اند؛ چنانكه گذشت.

وبعضى از متأخّرين اتحاديّه مثل محيى الدّين اعرابى،

---

۱ ـ شرح فصوص قيصرى: ۳۲۵.

وشیخ عزیز نسفی، وعبد الرّزّاق کاشی کفر وزندقه را از این گذرانیده به وحدت وجود قایل شده‌اند، وگفته‌اند که هر موجودی خداست[1]؛ چنانکه در حکایت مار سیاه وغیره از او مشهور است، واوضح از اینها کلمات نور علی شقی است که در دیوان خود مذکور ساخته[2]، تعالی الله عمّا یقولون الملحدون علوّا کبیرا.

وایضا باید دانست که سبب تمادّی وطغیان ایشان در کفر آن بود که به مطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند وچون بر قول افلاطون قبطی واتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار غوایت شعار او را اختیار کردند، واز جهت آنکه کسی پَیْ نبرد که ایشان دزدان مقالات واعتقادات قبیحه فلاسفه‌اند آن معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش نام کردند، وچون معنی آن را از ایشان پرسیدند از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان نمی‌آید وبی‌ریاضت بسیار وخدمت پیر کامل به آن نمی‌توان رسید واحمقان را سرگردان ساختند، وجمعی از سفیهان در آن باب اوقات بسیار ضایع کردند وفکرهای بسیار کردند وآن کفر عظیم را تأویلها کردند.

---

۱ ـ حدیقة الشیعة: ۵۶۶.

۲ ـ دیوان نور علی: ۱۹۱

وبدانکه! علمای صوفیّه نه تنها این معنی را از فلاسفه دزدیده‌اند بلکه اکثر مسایل ایشان را از کتابهای ایشان اخذ نموده‌اند ودر آن تصرفها کرده‌اند، ودر بعضی از آن مسایل با ایشان اختلاف ورزیده‌اند، وبا یکدیگر نیز در بعضی از آن مخالفت نموده‌اند، چنانکه علاء الدوله سمنانی که یکی از کبار مشایخ صوفیه است با جمعی از همان فرقه به تخصیص با محیی الدّین که او نیز از بزرگان این طایفهٔ ضالّه است در باب وحدت وجود مخاصمت نموده‌اند[1].

پس شیعه باید به یقین بداند که علمای این فرقهٔ غاویه دزدان مقالات واعتقادات زشت فلاسفه‌اند وجهّال ایشان از قبیل جهّال ملاحده‌اند، وبه اینکه بعضی از علمای ایشان پاره‌ای از مواعظ حسنه وکلمات مرغوبه در بیان سخنان خود بکار برده‌اند وگفتگوها دارند که منافات با دین ومذهب ما ندارد؛ ومؤمن باید فریب نخورد که آن گفتگوها [را] دانه ساخته‌اند که به آن مردمان را در دام آرند، واکثر گفتگوهای خوب ایشان کلام انبیا واوصیا ومتابعان ایشان است که تغییر عبارت داده به نام خود کرده‌اند، وبعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته‌اند، وبسیار سخنان خوب هست که متعصّبان بر بعضی از ایشان بسته‌اند، واگر فرض

---

۱ ـ نفحات الانس: ۴۸۲ ـ ۴۹۰.

کنیم که گفتگوهای پسندیده که در میان سخنان ایشان است یا به ایشان نسبت می‌دهند همه قول ایشان باشد کدام طایفه‌اند از کفّار ومشرکین وسایر مخالفین ائمّهٔ معصومین ـ که با وجود گمراهی ـ پاره‌ای سخنان خوب نداشته باشند وتعریف صدق وراستی وأدای أمانت، وکم خوردن وکم خفتن، وبعضی دیگر از اعمال وصفات حسنهٔ حمیده نکرده باشند، ومذمّت کذب وناراستی وخیانت وپر خفتن وپر خوردن، وحرص وحسد، ودیگر چیزها از افعال وصفات ذمیمه ننموده باشند، پس به اینکه ایشان را بعضی سخنان خوب هست گول نباید خورد.

امّا آنچه افلاطون قبطی وتابعان او گفته‌اند که این طایفه در آن تصرف نموده‌اند وآن را وحدت وجود نام کرده‌اند این است که: افلاطون وجمعی از پیروان او گفته‌اند که علّت اولی خلق را از نفس خود آفریده وهر موجودی هم خالق است وهم مخلوق[1].

واگر کسی نیک تأمّل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل خصوصاً ملاحده؛ فلاسفه شده‌اند ـ خذلهم الله تعالی ـ واگر کسی کتاب «تهافت الفلاسفه»[2] را

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۶۷.

۲ ـ تهافت الفلاسفه: تألیف قطب راوندی است متوفی ۵۷۳ هـ ق که مخطوط آن در آستان قدس رضوی موجود است، رجوع شود به الذریعه: ۴ / ۵۰۲.

مطالعه نماید می‌داند که شیخ قطب راوندی در حق فلاسفه در آن کتاب چه فرموده است[1].

وقبل از این گذشت که ملا جامی سنی نیز طریقه صوفیّه را اختیار نموده؛ چنانکه گفته است:

ای جاودان بصورت اعیان بر آمده
گاهی نموده ظاهر وگه مظهر آمده
از روی ذات ظاهر ومظهر یکی است لیک
در حکم عقل این دگر وآن دیگر آمده
معروف عارف است بهر صورتی که هست
در چشم منکران چه غم ار منکر آمده
در موطن ظهور وبطون نیست غیر او
هر چند کز ظهور وبطون برتر آمده
گاهش کشیده جاذبه عاشقی عنان
با داغ عاشقان بلا پر ورآمده
گاهی گرفته جلوهٔ معشوقش آستین
بر شکل دلبران پری پیکر آمده
یکجا نشسته بر سر صدر وجلال وجاه
وزجمله سروران جهان برتر آمده

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۶۷.

یکجـا فکـنده خـرقه فـقر وفنـا بـدوش
محتـاج وار حـلقه زنـان بـر در آمـده
هـر سـوئی نظـاره فتـاد است مـنتظر
مـنظور هـم خـود است کـه بـر مـنظر آمـده
بـنموده روی بـهر تمـاشا بـه عـاشقان
آنکـه گشـاده چشـم وتمـاشاگـر آمـده
هـمراز وحـی گشـته وروح القـدس شـده
پیغـام خـود رسـانده وپـیغمبر آمـده
بـحری است مـتفق کـه اوصـاف مـختلف
بـاران وقـطره وصـدف وگـوهر آمـده
بـیرون زعشـق عـاشق ومـعشوق هـیچ نـیست
ایـن هـر دو اسـم مشـتق از آن مـظهر آمـده
مشـتق چـه نـیک در نگـری عـین مـصدر است
کـاندر صفـات ظـاهر خـود مُـضمَر آمـده
نشکـفته است جـز گـل وحـدت ببـاغ عشـق
هـر چـند گـاه اصـفر وگـه احـمر آمـده
جـامی نـدیده رنگـی از آن گـل عـجب مـدار
کـز غـم کـبود خـرقه چـه نـیلوفر آمـده[1]

---

۱ ـ دیوان جامی: ۴۲۶ و ۴۲۷.

واوضح از اینها مزخرفات ظلمت عمر، کذا مشهور در السنه وافواه به نور علی شاه که در دیوان خود گفته، از آن جمله آن است:

ما جلوه گه جمال یاریم آئینهٔ حسن آن نگاریم[1]

ونیز گفته:

این عجب بین که در محیط بقا
عین آبیم وآب میجوئیم
گاه درّ وگهی صدف گردیم
گاه دریا شویم وگه جوئیم[2]

ونیز گفته:

ما گهی یونس وگهی حوتیم
گاه موسی وگاه تابوتیم
گاه درّیم وگاه مرجانیم
گاه لَعلیم وگاه یاقوتیم[3]

ونیز گفته:

گاه باغ وگاه راغ وگاه سروگاه گل
گاه تاک وگاه انگورم نمیدانم کیم

---

۱ ـ دیوان نور علی شاه:۱۰۷.
۲ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۰۸.
۳ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۰۸.

گـاه ساقی گـاه ساغر گـه صـراحـی گـاه مـی
گـاه مست وگـاه مـخمورم نـمیدانـم کـیم
گـاه نـای وگـاه نائی گـاه مطرب گـه طـرب
گـاه تـار وگـاه طـنبورم نـمیدانـم کـیم
گاه چـنگم گـاه چـنگی گـاه صـوت وگـه صـدا
گـه ربـاب وگـاه سـنتورم نـمیدانـم کـیم
گـاه کـوس وگـه نقّاره گـاه سـنج وگـه دهـل
گـاه سرنـا، گـاه نـاقورم نـمیدانـم کـیم
گـاه کـنزم گـه طـلسم، وگـه مسـمّی گـاه اسـم
گـاه مـخفی، گـاه مشـهورم نـمیدانـم کیم
گـاه عـرش، وگـاه کـرسی گـاه لوح وگـه قـلم
گـه مـقدّر گـاه مـقدورم نـمیدانـم کـیم
گه قمر گه تیر وزهره شمس وبرجـیس وزحـل
گـاه مـریخ سـلحشورم نـمیدانـم کـیم
گـاه کـبک وگـاه تـیهو، گـاه شـاهین گـه عقـاب
گـاه بـاز وگـاه عـصفورم نـمیدانـم کـیم
گـاه طـوطی گـاه قـمری گـاه بـلبل گـاه جـغد
گـاه ویـران گـاه مـعمورم نـمیدانـم کـیم
گه مـرکّب گـه بسـیطم گـه محـاط وگـه مـحیط
گـه حصـار وگـاه مـحصورم نـمیدانـم کـیم

آدم وادریس وشـیث ونـوح وایّـوبم گـهی
گـه سلیمـان گـهی مـورم نـمیدانـم کـیم
گـاه خـضر وگـاه الیـاس، گـاه یـوشع گـاه نـون
گـاه مـوسی وگـهی طـورم نـمیدانـم کـیم
گـه خـلیل وگـاه اسمـاعیلم وگـاهی غـنم
گـاه سکّـین گـاه سـاطورم نـمیدانـم کـیم
گـاه یـوسف گـاه یـعقوبم گـهی پـیراهـنم
گـاه غـمگین گـاه مسـرورم نـمیدانـم کـیم
گـه مسیحـای زمـانم روح بـخش انس وجـان
گـه طـبیب وگـاه رنـجورم نـمیدانـم کـیم
گـاه سلمـان گـاه بـوذر گـه اویس
گـاه شـبلی گـاه طـیفورم نـمیدانـم کـیم
گـه حـبیب وگـاه واحـد گـاه معروف وسـری
گـه جـنید وگـاه مـنصورم نـمیدانـم کـیم
نـعمت الله ولیـم گـاه ومـحمودم گـهی
گـاه شـمس الدّیـن یـا نـورم نـمیدانـم کـیم
گـه رضـا وگـاه مـعصومم گـهی فیّـاض فـیض
گـاه گـنج وگـاه گـنجورم نـمیدانـم کـیم
گـه مـرید وگـه‌ارادت، گـاه مـرشد گـاه رشـد
گـاه آمـر، وگـاه مأمـورم نـمیدانـم کـیم

گـاه کـافر گـاه مـؤمن گـاه ایمـان گـاه کُـفر
گــاه ســاتر گــاه مســتورم نــمیدانــم کــیم
عاشق ومعشوق وعشق ووصل وهجرم گاه گـاه
گـاه واصــل گـاه مــهجورم نــمیدانــم کــیم
گــاه عــزرائــیل ومیکـائیلم وگــه جبرئیل
گـاه اسـرافـیل وگـه صـورم نــمیدانم کـیم
گــاه حــیّم گــاه مـیّت گـاه تـابوت وکـفن
گــاه ســدرم گــاه کـافورم نــمیدانــم کــیم
گـه نکـیرم گـاه منکر گـه عقـاب وگـه ثـواب
گــاه مـدفون در تـه گـورم نــمیدانــم کــیم
گه صراط وخلد ومـیزان گـاه کـوثر گـه جـحیم
گـاه مـحشر گـاه مـحشورم نـمیدانــم کیم
گـاه مـحرم گـاه مُـحرِم گـاه مُـجرِم گـاه جُـرم
گــاه غــافر گــاه مــغفورم نـمیدانــم کـیم
گـاه چـون نـور عـلی انـدر زمـین وآسمـان
بــا هــمه نــزدیکم ودورم نــمیدانــم کــیم[1]

ونیز گفته:

مــن درّ تــاج خســروان آن لؤلؤ لا لا ســتم
در قــعر بــحر بـیکران آن گـوهر یکتـاستم

---

۱ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۰۲ ـ ۱۰۳.

گه نار وگه نور آمدم گه مست ومخمور آمدم
بردار منصور آمدم هم لا وهم الاّ ستم
گه خالد وسلمیٰ شدم گه وامق وعذرا شدم
مجنون بُدم ليلا شدم در منزل اعلا ستم
مخمور ومستم چيستم مفتون زلف كيستم
نی هستم ونی نيستم يكتای بی همتا ستم
گه ساقی وگه بادهام گه عاشق آزادهام
گه نقش وگاهی سادهام گه جام وگه مينا ستم[1]

ونيز گفته:

موج وبحر وكشتی وطوفان منم
گوهر دريای بی پايان منم
تا گشايم ديده بر ديدار خويش
جلوهگر در چشم اين وآن منم
صاحب الأمر ديار جان ودل
فاش گويم اندرين دوران منم[2]

ونيز گفته:

تا كنم تازه دگر شيوۀ منصوری را
فاش انا الحق زنم وجا به سردار كنم[3]

---

۱ ـ ديوان نور علی شاه: ۱۰۰.
۲ ـ ديوان نور علی شاه: ۱۰۰.
۳ ـ ديوان نور علی شاه: ۱۰۵.

ونیز گفته:

باز آمدم موسی صفت ظاهر ید وبیضا کنم
فرعون وخیلش سر بسر مستغرق دریا کنم[۱]

ونیز گفته:

ای آنکه طلب کُنی خدا را   آیینه حق شناس ما را
ای شیخ زروی واحدیت   نشناخته‌ای اگر تو ما را
در کعبه وسومنات ماییم   عالم صفتند وذات ماییم[۲]

ونیز گفته:

پیدا ونهان به جز خداوند   غیری نبود چو در میانه
در کعبه وسومنات ماییم   عالم صفتند وذات ماییم[۳]

ونیز گفته:

در ظاهر اگر چه بس حقیریم   در باطن خویش آنچه هستیم
در کعبه وسومنات ماییم   عالم صفتند وذات ماییم[۴]

ونیز گفته:

بگذر زخودی خود چو منصور
رو بر سر دار این ندا کُن

۱ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۰۵.
۲ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۹۴.
۳ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۹۴.
۴ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۹۴.

در کـــعبه وسومنـــات مـــاییم
عـــالم صـــفتند وذات مـــاییم[1]

ونیز گفته:

وحـــدت لاٰ شـــریک له خـــواهـــی
خـــوش بشـــو گـــوش وبشـــنو ایـــن گفتـــار
کـــه هـــمه صـــورتند ومـــعنی او
وحـــده لاٰ إلـــــه الاّ هـــو[2]

ونیز گفته:

گـــر نبـــاشد خـــرقه وتسبیح گـــو هـــرگز مباش
کـــافر عشـــقم بت وزنّـار میبـــاید مـــرا
جرعه‌ای نوشیدم از عشقت سراپا حق شدم
حـــالیا خـــوش رسیمـــان ودار میبـــاید مـــرا[3]

ونیز گفته:

مـــرا وقـــتی بـــه کـــویش مـــنزلی بـــود
کـــه نـــه مـــنزل عیـــان نـــه منزلی بـــود
دمـــی شـــد عقده‌هـــای مشکـــلم حـــل
کـــه نـــه حـــلاّلی ونـــه مشکـــلی بـــود

---

۱ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۹۴.

۲ ـ دیوان نور علی شاه: ۱۹۱.

۳ ـ دیوان نور علی شاه: ۷.

همه دریا وساحلها بدیدم
نه دریائی عیان نه ساحلی بود
به هر محفل شدم چون شمع تابان
نه تابان شمعی ونه محفلی بود
عمارتها همه تعمیر کردم
نه معماری، نه خشتی، نه گلی بود
زاسفل تابه أعلی قطع کردم
نه اعلی دیدم ونه سافلی بود
شدم قایل بهر قولی وعهدی
نه عهدی ونه قول وقائلی بود
شدم فاعل بهر اسمی وفعلی
که نه اسم ونه فعل وفاعلی بود
شدم اندر عوامل جمله عامل
عوامل در کجا کی عاملی بود
شدم اندر مسایل جمله سائل
نه مسئول وسؤآل وسائلی بود
شدم حامل به هر موضوع ومحمول
که نه وضع ونه حمل وحاملی بود

مشکّل آمدم در جمله اشکال
نه شکلی دیدم ونه شاکلی بود[1]

الی غیر ذلک من المزخرفات فلعنة الله علی القایل والمعتقد والمأوّل أجمعین الی یوم الدّین.

وشقی موسوم به تقی کرمانی گفته:

اعیان که مخدّرات سّر قدمند
در ملک بقا پرده گیان حرمند
هستند همه مظاهر نور وجود
با آنکه مقیم ظلمات عدمند
اعیان همه آیینه وحق جلوه گراست
با نور حق آیینه واعیان صور است
در چشم محقق که حدید البصر است
هر یک زین دو آیینهٔ آن دگر است

ونیز گفته:

گر طالب شر بود وگر کاسب خیر
گر صاحب خانقه وگر صاحب دیر
از روی تعیّن همه غیرند نه عین
وز روی حقیقت همه عینند نه غیر

---

۱ ـ دیوان نور علی شاه: ۶۹.

حــق وحـــدانـــی وفـیض حــق وحــدانـــی
کـــثرت صـــفت قـــوابـــل امکـــانی
هـــر گـــونه تفـاوت کــه مشـــاهد بـینی
بـــاید کـــه زاخـــتلاف قـــابل دانـــی
در کـون ومکـان نـیست عیـان جـز یک نـور
ظـــاهر شـــده آن نـــور بـــه انـــواع ظـــهور
حـــق نـــور وتـــنوع ظـــهورش عـــالم
تـــوحید هـــمین است دگـــر وهـــم وغـــرور
اعیـــان هـــمه شیشه‌هـــای گونـاگـون بـود
کـــافتاد بـــرآن پـــرتو خـــورشید وجـــود
هـــر شـیشه کـه بـود سـرخ یـا زرد وکـبود
خـــورشید در آن هـــم بـــه همـــان رنگ نـــمود
با مزخرفات بسیار دیگر وبه جهت اختصار بهمین قدر اکتفا شد.

فصل دویّم
در ذکر بعضی از فروع مذهب صوفیّه وبیان اندکی از عقاید ایشان

بدانکه! فروع مذهب صـوفیه وعقـاید فـاسدهٔ ایشـان

بسیار است از آن جمله به ذکر قلیل از عقاید بیست ویک فرقه از ایشان در این‌کتاب اکتفا می‌نماید:

فرقهٔ اولیٰ وحدتیه‌اند:

ایشان به وحدت وجود قائل شده‌اند وهمه کس وهمه چیز را خدا می‌دانند، چنانکه گذشت، این گروه از نمرود وفرعون وشداد بدتراند از این جهت که جمیع اشیاء را خدا می‌دانند حتی چیزهایی را که در شریعت حکم به عدم طهارت آن شده، اگر این جماعت را «کثرتیّه» نام می‌کردند انسب بود زیرا که در کثرت الٰه بر وجهی مبالغه دارند که چیزی نیست از ما سوی الله که آن را خدا ندانند هر چند به اعتقاد ایشان همهٔ آنها یکی است، چنانکه محیی الدّین‌عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای بسیار در این باب کرده، خصوصاً درکتاب فصوص الحکم در فص موسوی فرعون را عین حق تعالی گفته چنانکه بعد از تأویل لفظ ربّ می‌گوید:

وان کان عین‌الحق فالصّورة الفرعون[1]، وعطار درکتاب جوهر ذات تعریف فرعون کرده می‌گوید: توهم مثل او انا الحق بگو، ودر آن‌کتاب صریح دعوای خدائی کرده[2].

---

۱ ـ شرح فصوص الحکم خواجه محمد پارسا: ۴۹۶.

یعنی: اگر چه عین حق است لکن در صورت فرعون می‌باشد.

۲ ـ جوهر الذات عطار: حدیقة الشیعه: ۵۶۸.

ومحیی الدّین در کتاب فتوحات می‌گوید: «سبحان مَن أظهَر الأشیاءَ وهوَ عینُها» یعنی: پاک ومنزّه است آنکسی که ظاهر گردانید چیزها را واو عین آن چیزهاست[1].

وعلاء الدّولة سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را به این واسطه طعن زده ودشنام داده، وشیخ عزیز نسفی، وعبد الرّزاق کاشی، وعطّار، وملاّی روم وغیر ایشان از متأخّرین صوفیّه این مذهب را خوش کرده‌اند ودر نظم ونثر خود اظهار این اعتقاد نموده‌اند.

واین جماعت خدا را تشبیه می‌کنند به دریا ومخلوقات را به موج دریا، ومی‌گویند که موج دریا عین دریاست، یعنی مخلوقات همه خدایند واین طایفه کسانی را که دعوای خدایی کرده‌اند خواه در پرده حلول واتحاد ووحدت وجود، وخواه خارج از این پرده مانند فرعون وشدّاد ونمرود دوست می‌دارند، وهمه را از خود می‌شمارند، نمی‌دانم کیست از متأخّرین شیعه که فریب این طایفه خورده ایشان را از نیکان پنداشته است، وبعضی دیگر تقلید او کرده‌اند لیکن می‌دانم که متقدمین علمای امامیّه این قوم را مذمّت بسیار کرده‌اند وکتابهایی مشتمل بر طعن ایشان نوشته‌اند، واز اصحاب عصمت علیهم السلام احادیث در

---

۱ ـ فتوحات مكّية: حديقة الشيعة: ۵۶۸، نفحات الأنس: ۴۸۸.

بطلان بلكه در كفر ايشان نقل كرده‌اند، يا آنكه در آن زمان هنوز كسى از اين طاغيان به وحدت وجود قايل نشده بود، واگر كسى آن احاديث وكتابها را نديده باشد وعاقل ومنصف باشد، از قول محمّد بن يعقوب كلينى نور الله مرقده كه در كتاب كافى مى‌فرمايد: «باب دخول الصّوفيّه على ابى عبدالله واحتجاجهم عليه[1]» مى‌بايد دانست كه اين گروه از مخالفانند، واز كلام ابن بابويه قدّس الله سرّه كه در كتاب اعتقادات مى‌گويد: «تدينُّهم بترك الصّلاة وجميع الفرايض[2]»، واز گفتار شيخ مفيد رحمة الله عليه كه مى‌فرمايد: «دينُهم ترك الفرايض والمستحبّات وارتكاب المناهى والمحرّمات[3]» تفرّس مى‌نمايد كه ايشان ملحدان وزنديقانند.

ودليل بر اين كه اين جماعت از مخالفين‌اند بسيار است يكى آنكه: جمعى از علمايى كه كتابها در ذكر فرق اسلاميّه نوشته‌اند اين قوم را از مخالفين شمرده‌اند واز جملهٔ طوايف سنّى گرفته‌اند.

ديگر آنكه: يک كتاب نمى‌توان يافت كه يكى از قدماى علماى شيعه در مدح تصّوف تصنيف كرده باشد، به خلاف آنكه قدماى علماى سنّى كتاب در مدح تصوّف بسيار

---

۱ ـ كافى: ۵ / ۶۵.

۲ ـ اعتقادات صدوق: ۷۶.

۳ ـ حديقة الشيعة: ۵۶۹.

نوشته‌اند، وبغیر از این دلیل بسیار است، ومی‌شود قطع نظر از آن دلایل کرده چون اصحاب عصمت علیهم السلام به بطلان این جماعت شهادت داده‌اند به تعدد روایات، واین معنی از کتب ثقات نیز معلوم است شیعه باید از این قوم ومایلین ومعتقدین ایشان بیزار باشد.

اگر کسی گوید که من آن کتابها واخبار واحادیث را ندیدم مضایقه نیست، لکن شرط احتیاط ودینداری وقاعدهٔ خدا پرستی وپرهیزگاری آن است که در دوستی این دو فرقه وتسمیهٔ خویشتن به نام این طایفه متوقف باشد وتوجیه کلمات وکفریات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر گردد.

وجمعی از غافلان شیعه ظاهراً گول این طایفه از این سبب خورده‌اند که بعضی از ایشان حضرت امیر المؤمنین [علیه السلام] را مدح بسیار گفته‌اند، وندانسته‌اند که اگر این گروه ملحد نباشند جبری که هستند، وچون جبریند همه کس وهمه چیز را خوب می‌دانند ودوست می‌دارند، وهر کس را که بتصور باطل قائل به عقیدهٔ فاسدهٔ خود می‌دانند با او بیشتر دوستی می‌ورزند، وچون کلام حضرت امیر المؤمنین [علیه السلام] را که فرمود: «**مَن عَرَفَ نفسَهُ فَقد عَرَف رَبَّهُ**[1]» ملحدان آن را نفهمیده منطبق بر مدّعای خود

←

۱ ـ مناقب خوارزمی: ۳۷۵، ودر عوالی اللئالی: ۴ / ۱۰۲ حدیث ۱۴۹، وبحار:

می‌سازند وبه مراد خود تأویل می‌کنند؛ چنانکه محیی الدّین عربی درکتاب فصوص الحکم در فصّ شعیبی کرده آنجا که می‌گوید:

من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی صُورتِهِ خَلَقَهُ بل هُو عین هویّته وحقیقته[۱].

لهذا کمال دوستی نسبت به آن حضرت اظهار می‌کنند وبسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح حضرت امیر نمایند، وحال آنکه در حدیث واقع است که به مدح گفتن ایشان گول ایشان مخورید چنانکه بر مطلعین اخبار ائمهٔ اطهار ظاهر است که آن غافلان که گول آن جماعت خورده، نیافته‌اند که دوستی را شرایط بسیار است، وندانسته‌اند که هیچ طایفه از گبر ویهود وترسا وسایر اهل ملل وأهواء نیستند که با وجود بد اعتقادیها سخنان خوب نداشته باشند، چنانکه گذشت ونفهمیده‌اند که این گروه گمراه در اصول خمسه با اهل بیت مخالفت بسیار دارند که اگر کسی بدست انصاف پردهٔ کوری از پیش چشم حق بین بردارد وتعصب را بر کنار گذارد قایل خواهد شد، واگر از روی فرض آن جماعت بعد از پیغمبر بلا فاصله حضرت

← ۲ / ۳۲ حدیث ۲۲ از حضرت رسول نقل شده است.

۱ ـ شرح فصوص خواجه محمد پارسا: ۲۸۴.

علی بن أبی طالب را امام دانند با این حال به خدائی حسین بن منصور حلاّج ساحر کافر وامثال او؛ بلکه بـه خـدائـی کـلّ موجودات قایل بودن با ایمان واسلام منافات تمام دارد.

ودیگر آنکه چون ایـن طـایفه فریبندگـانند بـعضی از ایشان خواسته‌اند به نوعی سخن گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند واز خود شمارند، چنانکه حسین بن منصور حلاّج پیش از آنکه رسوا شود با سنّیان سنّی بود وخود را از ایشان وا می‌نمود ودر پیش شیعیان دعوی نیـابت ووکـالت حضرت صـاحب الزّمـان عـلیه السـلام مـی‌کرد ودر پـیش ملحدان وبعضی از سفیهان که می‌دانست که بر مذهبی قائم نیستند دعوای خدایی می‌نمود، نامهای پیغمبران بر بعضی از مریدان خود گذاشته ایشان را فـرموده بـود کـه در عـالم بگردند ومردمان را بخدایی او دعوت کنند.

ودلیل بر آنکـه اکـثر آن جمـاعت در بـاطن مـلحدند اینست که: چون دانسته‌اند که حلاّج در پیش جماعتی بـی محابا دعوی خدایی کرده گفته‌اند که: او کشف راز کرد از این جهت حلاّج الاسرار لقب کرده‌اند.

وشیعه وسنّی نقل کرده‌اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تتار که به‌دستش گرفتار بود گفت: کلای تتاری بر سر می‌گذاری، وبه این صورت خـود را بـه مـن می‌نمـایی، وقصد قتلم میکنی وگمان بری که من ترا نمی‌شناسم؟ بکش

که هزار جان من فدای شمشیر تو باد[1]، واین اعتقاد تمام فساد از نظم ونثرش نیز ظاهر است.

وشیخ روزبهان فارسی در تفسیر «الاسرار» می‌گوید که: در غلوی سکر؛ حق بر من متجلّی گشت در صورت ترکی قبا بسته ومو بافته وکلاه کج نهاده، دست در اذیال جلالش زدم وگفتم به حق وحدت ذاتیهٔ تو که چنانت شناختم که اگر به هزار صورت برآئی ودر هزار کسوت جلوه نمایی که یکسر مواز معرفتت تغییر پذیر نباشد[2].

در کتاب مناقب العارفین[3] هرزها به قالب زده که در مدّت دراز نقل نتوان کرد وشرح نتوان داد، این مزخرفات وکفرها که این طایفهٔ بی‌دین وخراب کنندگان شریعت حضرت سیّد المرسلین به قالب زده‌اند، واظهار کرده‌اند بی‌شمار است ومجلدات بسیار گنجایش نقل آن همه ندارد.

وعلاّمه رحمه الله در بعضی از کتابهای خود این قوم را به این طور اعتقادهای باطل طعن زده[4].

وشیخ شهید قدّس سرّه در بعضی از مصنفات خود

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۷۱.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۷۱.

۳ ـ مناقب العارفین تألیف شمس الدین احمد افلاکی است که معاصر مولوی بود وآن را در کرامات صوفیهٔ زمان خود نگاشته است.

۴ ـ نهج الحق وکشف الصدق: ۵۸.

اشاره نموده که طریقه وروش ایشان حرام است[۱] وبه غیر ایشان بسیاری از عارفان یعنی: شناسندگان خدا ورسول وامامان به دلیل وبرهان این گروه بی‌ایمان را طعن زده‌اند[۲]، تا بدانی که متأخّرین شیعه همه فریب سنّیان واین خراب کنندگان دین پیغمبر آخر الزّمان خورده‌اند.

واز جمله طعنهایی که متوجّه ایشان است یکی آن است که ایشان مانند ملحدان آیات واحادیث را به رأی ومدّعای خود تفسیر وتأویل می‌کنند، ودیگر آنکه به جبر وتشبیه وتجسیم ورؤیت وصورت قایلند؛ چنانکه از کتابها وگفتگوهای ایشان ظاهر است ویک جهت از جهات میل اشاعره وبعضی دیگر از طوایف نواصب به این‌گروه این‌است که ایشان را در این عقاید با خود موافق یافته‌اند، ودیگر از طعنهائی که متوجه ایشان است که دعوای دانستن غیب کرده‌اند وآن را کشف نام نموده‌اند واز آن تعدّی نموده‌اند نسبت دانستن غیب به کفّار هند می‌دهند.

---

۱ ـ حديقة الشيعه: ۵۷۱.

۲ ـ مانند شیخ علی بن محمد بن الحسن بن زین الدین نوهٔ شهید ثانی در «السهام المارقة من اغراض الزنادقه»، وشیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در «النفحات الملكوتيه»، وفیض کاشانی در «کلمات طریفه»، وقندهاری در «مصارع الملحدين»، وکراجکی در «کنز الفوائد»، ومیرزا محمد بن عبد النبی نیشابوری در «نفثة المصدور»، وشهید قاضی نور الله شوشتری در «احقاق الحق».

ودر کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» وبعضی دیگـر از کتـابهای شـیعه مسـطور است آنـچه خلاصهٔ مضمونش اینست که: جوانی بود از اهل جرجان ودر کمال محبّت نسبت به شاه مردان علیه السلام، در مقام اسلام پایش استوار وبر محک ایمان طلای رأیش تمام عیار، اگر چه از خواندن ونوشتن بی‌بهره بود امّا از عقـاید دیـنیّه ومعـارف یقینّیه حظّی وافر ونصیبی کامل داشت در خدمت علمـای دین‌دار بسیار بسر برده بود، ودلایل ساطعه وبراهین قـاطعه بگوشش بسیار خورده، وحسن عـقیده‌اش در مـذهب حـق مرضی وحمیده، ودرجهٔ یقینش در حقیّت دین مبین قریب به مرتبهٔ علیای ابو ذر وسلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت با آنکه نا خوانده ونا نویسنده بود همت بر الزام مخالفین می‌گماشت، پیری صوفی با او معاصر بـود کـه در فریب دادن مردمان از شیطانِ مردود گوی مسابقت می‌ربود وهر جا که می‌نشست سخن از «جنید وشبلی» وامثالهما در می‌پیوست، ومعجزات بسیار بر خود وبر هر یک از ایشـان می‌بست، وزبان به لافهای گزاف می‌گشود، وبـه دعـواهـای دروغ وباطل دلهای احمقان وسفیهان را می‌ربود، وقـتی از اوقات در مجلس عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات افتاد پیر صوفی به طریق عادت دَرِ غرور وخدعت باز کرد وزرّاقانه ـ چنانکه شیوه ایشـان است ـ بـه تـقریر مـزوّرات

ومزخرفات زبان دراز کرد؛ تا گفتار ناهموارش به بحث مکاشفه انجامید، وکلام خام نا تمام به دعوای دانستن غیب رسانید، جوان شیعی بدو زانو درآمده گفت: من شنیده‌ام که حضرت الله تعالی در کلام مجید چند جا اشاره به این فرمود که غیب را به غیر از او ـ عظم شانه ـ کسی نمی‌داند پس کافر آنکسی است که قول خدا را رد وکلام شما را باور کند، عجبا از سخت روییهای شما قوم بی حیا که از خدا شرم ندارید وبه این طور دعویها زبان می‌گشائید، وبه این اکتفا ننموده نسبت غیب دانستن به کفار هند وسند می‌دهید، پیر صوفی گفت: ما دلیل داریم بر اینکه کافر ومسلمان غیب می‌دانند ورازهای نهان از لوح دل می‌خوانند، جوان شیعی پرسید که آن دلیل چیست وشاهد بر مدّعای شما کیست؟ پیر صوفی گفت: دل مسلمان مانند آب است ودل کافر مانند بول، چنانکه در این دو آب روی می‌نماید در دل کافر ومسلمان چیزها نقش می‌بندد ورازهای نهفته صورت می‌پذیرد، جوان شیعی برآشفت وگفت: بر آن دل باید ... وبر این دین باید... که به این گونه گفتگوها خواهد طریقهٔ خود را درست کند واین طور مثالها دلیل بر حقیّت مذهب خود سازد، واهل مجلس بخندیدند وپیر صوفی خجل ومنفعل شده، دم فرو بست وذلیل وخوار وحقیر وبی اعتبار رفته در کنجی نشست.

فاضلی گفته که: وقتی در مجلسی حاضر بودم که سخن از این طایفه ودعوای کشف نمودن ایشان می‌گذشت یکی از خوش طبعان که در آن مجلس حاضر بود گفت چرا بی‌انصافی می‌کنید این جماعت در دعوای کشف صادقند امّا کشف ایشان از قبیل کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفّین در هنگام محاربه با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام.

پس باید دانست که این جماعت دعوای کشف از گوشه نشینان براهمه وریاضت کشان هند کسب کرده‌اند وچون بلاهت وحماقت آن گروه در کار دین درجهٔ علیا دارد، هر دعوائی که ریاضت کشان ایشان نموده‌اند وهر لاف وگزاف که زده‌اند آن فرقه از غایت ابلهی باور کرده‌اند وتصدیق ایشان نموده‌اند، به طریقی که هر نادانی که بشنود تصوّر کند که واقعی است؛ آن را شهرت داده‌اند، وگوشه نشینان سنّی هم بر آن منوال سلوک نموده‌اند، ومریدان ایشان نیز به طمعِ نان وحلوا معجزاتِ بسیار بر پیران خود بسته‌اند وآن را کشف وکرامات نام کرده‌اند، وسفیهان آن را باور داشته‌اند، وندانسته‌اند که معجزات پیغمبران واوصیاء وخلفای ایشان ـ که وضوح وظهور آن به مرتبه‌ای است که هیچکس از دشمنان را در وقوع وصدق آن شبه ودغدغه نیست، به تخصیص که بعضی از آن در کتابهای آسمانی،

خصوصاً در قرآن مذکور است، وبرخی درکتب احادیث مسطور ـ جداست، وآنچه مبتدعهٔ بی‌ایمان بر یکدیگر وهواداران ومریدان گمراه ایشان بر ایشان بسته‌اند جدا.

ودیگر باید دانست که این گروه وما یلین ومعتقدین ایشان؛ چنانکه در حدیث واقع است سه طایفه‌اند: گمراهان وفریب دهندگان وغافلان وبه روایتی بجای عبارت غافلان لفظ احمقان واقع است، ودر حدیث دیگر به جای آن کلمه جاهلان مذکور است، واین معنی نزد هر عاقل ظاهر است از آن روی که آنها که عارف به عقاید باطلهٔ این جماعتند وخود نیز آن عقیده‌ها دارند به دلایل عقلیّه ونقلیه گمراه وکافراند.

وجمعی که اعتقاد فاسد ومذهب باطل ایشان را می‌دانند ودر دل قایل نیستند امّا تجاهل نموده وخود را از آن گروه می‌شمارند وخویشتن را بر آن عقاید وا می‌نمایند وفریبندگان وحیلت گرانند، ومدّعای ایشان آن است که جمعی از سفها واحمقان را که اعتقاد به این قوم دارند مرید ومعتقد خود سازند.

طایفهٔ سیّم آنان‌اند که: از روی غفلت وجهالت ونادانی وحماقت این طریقه پیش می‌گیرند ومایل به این گمراهان وفریبندگان می‌گردند، پس هر که عارف به عقاید باطله این جماعت نباشد وبه حقیّت مذهب ایشان معترف شود ـ به سبب جهل ونادانی ـ گمراه گشته، پس اگر با آن جهل دعوای

علم کند ـ به واسطه جهل مرکّب ـ حالش تباه گردیده وبه وادی ضلالت افتاده، وبسیار باشد که جمعی از مردمان به سبب او گمراه گردیده از طریقۀ حق دور شوند.وبه وادی خذلان روی آورند، واگر کسی بر بد اعتقادی این گروه واقف باشد ودر باطن به بطلان ایشان معترف؛ امّا به جهت فریفتن خلق این طایفه را مدح گوید وایشان را از نیکان ودوستان خدا شمارد، واز برای دنیا دین را از دست داده باشد، وبه عمد مردمان را گمراه کرده، واز برای زخارف دنیا از نعمت عُقبیٰ بی‌بهره گشته دانسته از طریق حق انحراف نموده واز مذهب امامیّه بیزار گشته وگمراه کننده باشد، وحالش از دیگران بدتر، پس اگر آن کس دعوای تشیع کند، باید که شیعه قبول نکنند واو را از شیعه نشمارند، زیرا که ناچار است او را از اعتراف نمودن به حلول واتّحاد ووحدت وجود، واز قایل بودن به جبر، ومحبت ورزیدن با یهود وترسا وگبر، ودوست داشتن ابو بکر وعمر، وعثمان ویزید ومعاویه وابو سفیان لعنهم الله تعالی، وجمیع فسّاق وفجّار وسایر مشرکین وکفّار، واگر اظهار دشمنی آنها نماید باید که شیعه باور نکند هر چند که آنها را لعنت کند باید که شیعه فریب نخورد، زیرا که ایشان لعنت را عین رحمت می‌دانند.

بعضی از ایشان می‌گویند: لعنت چهار حرف است، وهر یک از این چهار؛ اسمی اند از اسماء الله، پس لعنت عین

رحمت باشد[۱] وگروهی از ایشان گویند: نقطهٔ ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده[۲].

وجمعی از این طایفه گویند: عالم صورت ایزد تعالی است وایزد تعالی روح عالَم است، چنانکه محیی الدّین در کتاب فصوص الحکم در فص هودی می‌گوید: که العالم صورته وهو روحُ العالم[۳].

معلوم است که عالم عبارت است از ما سوی الله، پس هر چیز را صورت خدا می‌دانند وبه زعم این طایفه حروف صورت خدا است وخدای تعالی روح حرف است، پس می‌گویند که: چون حق تعالی عزّ شأنه روح این حروف است این حروف عین ذات خدا، وعین ذات خدا رحمت خواهد بود.

مجملاً هر فرقه‌ای از این جماعت به یک وجهی لعنت را عین رحمت می‌دانند، وبا وجود این بسیار باشد که اگر کسی یکی از مخالفین را، خصوصاً یکی از ایشان را ـ که آن جماعت پیر خود می‌دانند ـ لعنت کنند به غایت مضطرب شوند وبه آن مرد نهایت دشمنی ورزند.

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۷۴.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۷۴.

۳ ـ یعنی: جهان صورت خدا است وخداوند روح آن، شرح فصوص خواجه محمّد پارسا: ۲۵۰.

ودیگر باید دانست که اکثر ملحدان گفتگوهای این فرقه را سپر وگریزگاه خود ساخته‌اند؛ چنانکه در حدیث اشاره به آن شده وگذشت، پس شیعه باید که به سخن بعضی از متعصّبان وبرخی از جاهلان، بلکه به قول جمعی از گمراهان وبد اعتقادان از راه نرود که در مقام توجیه وتأویل گفتگوهای زشت این طایفه درآمده‌اند، ودین اسلام وکیش فرنگیان را بتأویلات غوایت آیات[1] یکی کرده‌اند، وبه سبب این تأویلات بسیاری را از سُفها به وادی الحاد انداخته‌اند، وبه همه حال مؤمن؛ باید که اعتقاد کند که قایل به حلول شدن ودم از اتحاد ووحدت وجود زدن کفر است، ونیز شیعه باید بداند که هر وجه که «حلولیّه» و«وحدتیّه» در باب خدائی خود ومشایخ خود وسایر موجودات می‌گویند، بعینه همان وجه نصاری در باب خدائی عیسی وغلات شیعه در باب خدائی علی مرتضی وبعضی دیگر از ائمّهٔ هدی علیهم السلام گفته‌اند، واین به غایت عجیب است که جمعی به کفر نصاری وغلات شیعه ـ که عیسی را، وبعضی از ائمّهٔ معصومین را خدا می‌دانند ـ اعتراف دارند، وبا این حال حلاّج کافر واشباه او را، وگروهی را که جمیع اشیا را خدا می‌دانند از اکابر اولیاء الله می‌شمارند.

---

۱ ـ یعنی: تأویلات وتوجیهات فریبنده.

پس بدانکه! اگر چه واضع مذهب صوفیّه ابو هاشم کوفی است ـ چنانکه اکثر علما نقل کرده‌اند؛ وآن ملعون ومریدانش ملحد ودهری بودند ـ امّا جمعی از متعصّبان سنّی چون بر فضایح وقبایح وفسق ونفاق ابی بکر وعمر وعثمان واقف شدند، چاره جز آن ندیدند که دست بر آن مذهب زنند وصوفیّه را اعانت وتقویت کنند، وبه جبر قایل شوند تا پردهٔ دریدهٔ خلفای ثلاثه را شاید به این وجه رفو کنند، بلکه به روش حلول واتّحاد ووحدت وجود مرتبهٔ خدائی از برای ایشان وپیروان ایشان ثابت کنند، ومردمان را به این وسیله فریب دهند تا زبان طعن بر ایشان را کوتاه سازند، وایشان را دوست دارند، وحال آنکه اکثر سنّیان دانسته‌اند که ایشان در باطن ملحدانند چون به ظاهر با ایشان هم اعتقاد بودند، در ترویج کیش باطلهٔ ایشان کوشش تمام کردند طریقهٔ این فرقه را در نظر عوام مستحسن نمودند، واکثری[1] این طریقه را پیش گرفتند، وجمعی از طواغیت بنی عبّاس، وگروهی از اتباع ایشان نیز در رواج دادن این طایفه کوشیده‌اند، وبا ایشان غایت محبّت ورزیدند، وایشان را اولیاء واَبدال واَقطاب نام کردند؛ ومعجزات بسیار برایشان بستند، ونسبت دانستن غیب به ایشان دادند، ودر این دو

---

۱ ـ یعنی: عدّهٔ زیادی.

فائده دیدند:

یکی آنکه: مرتبهٔ حضرات ائمّهٔ معصومین را در چشم جهّال پست کنند، ومعجزات ایشان را در نظرها سهل وانمایند، وگویند که: معجزه وخوارق عادت دلیل بر امامت بلکه بر نبوّت نیز نیست، ومعراجی که از برای حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم بعد از گذشتن قریب به شش سال از بعثت وچهل وشش سال از عمر آن حضرت به هم رسید ـ با وجود آنکه در کمیّتش که همین یک دفعه بود یا دو دفعه، ودر کیفیّتش که در خواب بود یا به بیداری، وبه قالب وروح بود یا به روح تنهائی، واز آسمانها گذشت، یا از بیت المقدس نگذشت خلاف است ـ این ملاعین از برای مشایخ خود مانند شیخ عبد القادر گیلانی در شبی هفتاد مرتبه معراج جسمانی آسمانی ادّعا می‌نمایند، وهمچنین از برای مولوی رومی در شش سالگی که با کودکان بازی می‌نمود، معراج سماوی جسمانی دعوی نموده‌اند[۱].

دیگر آنکه: دعوای مکاشفهٔ ایشان را دلیل بر امامت ابی بکر وعمر وعثمان سازند وگویند که: این جماعت که صاحب مکاشفه‌اند به امامت شیوخ ثلاثه قایلند اگر ایشان بر حق نمی‌بودند می‌بایست که این گروه ـ که غیب دانند ـ به

---

۱ ـ مناقب العارفین: ۱ / ۷۴.

بطلان ایشان شهادت بدهند. وجمعی از سنّیان که دعوای این گمراهان را دلیل بر حقیّت مذهب باطل خود ساخته‌اند با ایشان کمال محبّت ورزیده‌اند واز غایت محبّتی است که فرقۀ سنّیان به این طایفه دارند سخنان کفرنشان ایشان را تأویل می‌کنند، وزورها می‌زنند که کفر ایشان را در نظر کوردلان، ایمان کامل وانمایند، فلعنة الله علیهم وعلی مشایخهم الزّندیقین[1].

فرقۀ دویّم واصلیّه‌اند:

این طایفه گویند که ما واصلیم بخدا، یعنی بحق تعالی رسیده‌ایم. بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیّه شمرده‌اند، چنانکه گذشت، وحق این‌است که ایشان از فروع وشعب اتحادیّه‌اند که چون بر زشتی اعتقاد ورسوائی خود اطلاع یافته‌اند دست بر وصول زده‌اند، وعقیدۀ فاسدۀ خود را این لباس پوشانیده‌اند، پس وصول به حق را این طور معنی کرده‌اند، وخود را بیشتر از دیگران رسوا کرده‌اند، ودر فضیحت خویشتن بیشتر از طوایف پیش مبالغه نموده‌اند، وبه بعضی از مقالات شنیعه وافعال قبیحه از «اتحادیّه» متمیّز ومتفرق شده‌اند.

از آن جمله یکی آنست که می‌گویند: نماز ورُوزه

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۷۶.

وحج وسایر احکام شرعیّه را از آن جهت وضع کرده‌اند که آدمی به آن تهذیب اخلاق نماید، پس چون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم ومعرفت اشیاء وشناختن حق تعالی ما را حاصل گشته به خدا واصل گشته‌ایم؛ تکالیف شرعیه از ما بر خاست وهیچ چیز بر ما واجب نیست، وتمام محرّمات بر ما حلال است، وهر کس که به این مقام عالی‌رسید هر چه از او صادر شود از شرب خمر وچرس وبنگ وزنا ولواط ودزدی وقمار وغیر آن هیچکس را بر او اعتراض نرسد، وهر چه کند از امثال این امور؛ او را منع نتوان کرد واز او نیکو باشد، واگر خواهد با مادر وخواهر وپسر ودختر خود وطی کند او را حلال باشد، واگر با پسران ودختران وزنان مردمان مقاربت نماید از او فیضها به ایشان رسد، واگر کسی را برخود افکند؛ او را روا باشد[1].

بلی؛هرگاه مفتی ایشان مثل ملاّ میرزاجان شیرازی[2] کسی باشد که گوید: به نفس ناطقه چه زیان دارد؟[3] وچون

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۷۷.

۲ ـ حبیب الله بن عبدالله العلوی الدهلوی مشهور به میرزاجان شیرازی که معاصر مرحوم محقق دوانی است ودر سال ۹۹۴ هجری قمری فوت نموده است کتبی دارد از آن جمله «شرح حکمة العین» وحاشیة بر «شرح تجرید الاعتقاد».

۳ ـ حدیقة الشیعه: ۵۷۷.

ایشان اینها نکنند واین هرزها نگویند؟ که ملاّی روم در خطبه‌ای از خطبه‌های مثنوی می‌گوید که: چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود[1]، وحکایت ملاقات شمس تبریزی با او، ودختر وپسر خود را از برای شمس بردن، وبه جهت او شراب خریدن وبر دوش کشیدن؛ که جامی در کتاب «نفحات الانس» نقل کرده، شهرت تمام دارد[2].

وخواجه نصیر الدّین عبدالله بن حمزهٔ طوسی رحمة الله علیه در کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب» در باب فجور وکفر ایشان حکایت طرفه آورده، وعلاّمهٔ حلی در کتاب «نهج الحقّ» در باب ترک نماز ایشان وعذر آوردن در آن باب ـ آنچه خود دیده وشنیده ـ ایراد نموده، اگر کسی خواهد که بداند بدان دو کتاب نگاه کند[3].

وباید دانست که ترک نماز وجملهٔ فرایض، وحلال داشتن جمیع معاصی، دینِ مجموعِ طوایفِ صوفیه است؛ چنانکه شیخ مفید ـ نوّر الله مرقده ـ وغیر او از علمای شیعه بیان نموده‌اند، وحدیث نیز دلالت بر آن دارد، ولیکن بعضی فرق صوفیّه اظهار آن کنند، وبعضی آن را پنهان دارند، واکثر ایشان به عمل کردن به فرایض واظهار عبادت وزهادت،

---

۱ ـ مثنوی: ۸۱۸.

۲ ـ نفحات الانس: ۴۶۶.

۳ ـ نهج الحق وکشف الصدق: ۵۸.

مردم نادان وسفیه را فریب دهند، وبعضی از ایشان چون واصلیّه، وملامتیّه وتسلیمیّه ارتکاب محرّمات را به ظاهر مستحسن دانند، وبعضی ظاهر گردانیدن آن را قبیح شمارند.

دیگر این طایفهٔ واصلیّه می‌گویند که: اگر [بر] یکی از ما شهوت غالب شود وخواهد که با دیگری مجامعت کند وآن شخص امتناع نماید واصل نباشد، بلکه کافر باشد، واگر آنکس که خواهند که با او مجامعت کنند اجابت کند خواه مرد باشد وخواه زن به درجهٔ ولایت رسد واز اولیاء عظیم القدر شود[1].

وگویند که: رابعه وجمعی دیگر از زنان بودند که به واسطهٔ برآوردن حاجت واصلان به مرتبهٔ ولایت رسیدند، ومزخرفاتی که این گروه می‌گویند بسیار است، ودلیل بر کفر وزندقهٔ ایشان بی‌شمار، اگر همه را ذکر کنیم باعث ملال شود.

پس ای طالب حق! دیدهٔ بصیرت بگشا وملاحظهٔ هرزه‌های صوفیّه وفلسفیه نما! ببین که شیطان ایشان را چه قدر فریب داده که دست از فرمودهٔ خدا ورسول وائمّه علیهم السلام برداشته‌اند وبه عقلهای ضعیف خود اعتماد نموده‌اند، وحال آنکه از حضرت صادق علیه السلام مروی

---

۱ ـ تبصرة العوام: ۴۹، حدیقة الشیعه: ۵۷۷، خیراتیه: ۱ / ۲۱.

است که فرمود: «اوصیاء وائمّه درهایند که از راه متابعت ایشان به خدا می‌توان رسید، واگر نه ایشان بودندی خدا را نمی‌توانست شناخت، وبه این طایفه خدای تعالی؛ حجّت را بر خلق تمام کرده است[۱]».

واگر عقل مستقل می‌بود؛ فرق بسیار از متکلّمین وحکما که همه اهل عقلند، چرا در باب معرفت خدا؛ بل در هر بابی دو فرقه با یگدیگر موافق نیستند، چنانکه جمعی از متکلّمین به عقل سخیف خود خدا را جسم دانسته‌اند ومی‌گویند: نوری است مانند شمس می‌درخشد.

وبعضی از صوفیّهٔ اهل سنت ومجسّمهٔ ایشان خدا را به صورت پسر ساده می‌دانند[۲]، وبعضی به صورت مرد پیر ریش سفید می‌دانند[۳]، وبعضی خدا را جسم بزرگی می‌دانند بر روی عرش نشسته[۴].

وبعضی دیگر از صوفیهٔ اهل سنّت ومتکلّمین واکثر نصاری به حلول خدا قایل شده‌اند در عالم واشیا، ونصاری در خصوص عیسی قایل شده‌اند، وصوفیهٔ حلولیّه در جمیع

---

۱ ـ کافی: ۱ / ۱۹۳ حدیث ۲.

۲ ـ شرح فصوص خواجه محمد پارسا: ۵۳۳.

۳ ـ حدیقة الشیعة: ۵۶۱.

۴ ـ ملل ونحل شهرستانی: ۱ / ۹۹ ـ ۱۰۰.

چيزها[1]، وخداوند عالميان نصارى را در قرآن به اين سبب لعن كرده وايشان را به كفر ياد نموده كه به خدا چنين نسبتى مى‌دهند[2].

وجمعى ديگر از صوفيّهٔ اهل سنّت كه از حلول گريخته‌اند به امرى قبيحتر وشنيعتر قايل شده‌اند كه آن اتّحاد است، ومى‌گويند كه: خدا با همه چيز متحد است بلكه همه چيز اوست وغير او وجودى ندارد، وهمين اوست كه به صورتهاى مختلف برآمده، گاه به صورت زيد ظهور مى‌كند وگاه به صورت عمرو، وگاه به صورت سگ وگربه، وگاه به صورت قاذورات؛ چنانچه دريا موج مى‌زند وصورتهاى بسيار از آن ظاهر مى‌شود وبه غير دريا ديگر چيزى نيست، وماهيات ممكنه امور اعتباريه است كه عارض ذات واجب الوجود است[3]، ومزخرفات ايشان بسيار است.

ومحيى الدّين مكرّر در تصانيفش درآورده كه: زنهار مقيّد به مذهبى مشو ونفى هيچ مذهب مكن وهيچ معبودِ غير خدا را؛ از بت وغيره انكار مكن كه به قدر آنچه از او انكار مى‌كنى از خداى خود انكار كرده وخدا در همه چيز ظهور

---

١ ـ بيان الاديان: ٤٨٢ ـ ٤٨٤.

٢ ـ سورهٔ مائده: ٧١ ـ ٧٨.

٣ ـ شرح فصوص الحكم قيصرى: ٧ و ٣٨.

دارد[1].

ونقل کرده‌اند که از شمس تبریزی پرسیدند از احوال ملاّی روم، گفت: اگر از قولش می‌پرسی ﴿اِنَّما اَمْرُهُ اِذٰا اَرٰادَ شَيْئاً اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكونُ﴾[2] واگر از فعلش می‌پرسی ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ﴾[3] واگر از صفاتش می‌پرسی ﴿هُوَ اللّٰه الَّذی لاٰ اِلٰه اِلاّٰ هُوَ عاٰلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهاٰدَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحيمُ﴾[4] واگر از ذاتش می‌پرسی ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَیءٌ وَهُوَ السَّميعُ البَصيرُ﴾[5] واز این باب کلمات که موجب کفر والحاد است در کتب ایشان بسیار است.

پس ای طالب حق! دیدهٔ بصیرت بگشا واز روی انصاف نظر نما: که نسبت به ذات مقدّس خدا این قسم نسبتها رواست؟!! هرگز از پیغمبر واز ائمّهٔ معصومین که پیشوایان دین‌اند، این قسم سخنان صادر شده؟ یا به اصحاب خود راه این قسم جرأتها داده‌اند؟

وجمعی نزد حضرت امیر المؤمنین آمدند وچنین ذات شریفی را گفتند که تو خدائی، حضرت ایشان را

---

۱ ـ شرح فصوص خواجه محمد پارسا: ۱۱۹ ـ ۱۲۰.

۲ ـ سورهٔ یس: ۸۲.

۳ ـ سورهٔ الرحمٰن: ۲۹.

۴ ـ سورهٔ حشر: ۲۲.

۵ ـ سورهٔ شوریٰ: ۱۱.

کشت[۱]؛ هرگاه چنین ذاتی را نسبت به اُلوهیت نتوان داد ـ العیاذ بالله ـ، چون در هر سگ وگربه چنین امری را قایل توان شد که تو عین خدائی؟!، واز این جهت است که اکثر ایشان را اعتقاد آن است که همین که اتّحاد ظاهر شد دیگر عبادت ساقط می‌شود، وعبادت بنابر توهم مغایرت است وبه این معنی تأویل کرده‌اند آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّیٰ یَأْتِیکَ الْیَقینُ**﴾[۲] بمعنی وحدت وجود دانسته‌اند.

چنانکه علاّمهٔ حلّی رحمه الله در کتاب «نهج الحق» آورده: که خداوند عالم در چیزی حلول نکرده، زیرا که معلوم است که چیزی که در چیزی حلول کند محتاج به محلّش می‌باشد، وبدیهی است که خدای تعالی به غیر محتاج نیست، وهر محتاج به غیر ممکن است، پس اگر خدای در چیزی حلول کند ممکن بود، وصوفیّهٔ اهل سنّت به این قایل شده‌اند وتجویز کرده‌اند بر خدا که در بدن عارفان حلول کند. ببین! این مشایخ را که تبرّک به قبرهایشان می‌نمایند چگونه است اعتقاد آنان دربارهٔ خداوند، که گاهی جائز می‌دانند حلول را وگاهی اتّحاد را وحال آنکه عبادت ایشان رقص کردن است ودست برهم زدن وغنا وخوانندگی

---

۱ ـ اختیار معرفة الرجال: ۱ / ۲۸۸ حدیث ۱۲۷، بحار: ۲۵ / ۲۹۹ حدیث ۶۳، تهذیب الأحکام: ۱۰ / ۱۳۸ حدیث ۸.

۲ ـ سورهٔ حجر: ۹۹.

کردن، وحال آنکه خدا تعییب وتشنیع[1] فرموده بر کفّار در این اعمال که ﴿وما کانَ صَلوٰتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ اِلاّ مكاءً وَتَصْدِيَةً﴾[2] یعنی: نبود نماز یا دعای مشرکان نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن ودست بر دست زدن.

وچه غفلت وگمراهی از این بالاتر می‌باشد که تبرک می‌نمایند به کسی که خدا را عبادت کند به عبادتی که خدا کفّار را بدان عیب کرده؟!! بلکه دیدهٔ ظاهر ایشان کور نیست ودیدهٔ دل ایشان کور است، ومن دیدم جماعتی را از صوفیّه در روضهٔ حضرت امام حسین [علیه السلام] که ایشان نماز شام گذاردند به غیر یک نفر از ایشان که او نماز نکرد ونشسته بود وبعد از ساعتی آن جماعت نماز خفتن کردند واو نکرد، از یکی از ایشان سؤال کردم که این شخص چرا نماز نکرد؟ گفت: او چه احتیاج دارد به نماز که او به خدا واصل شده است، آیا جایز است که کسی به خدا واصل شده باشد میان خود وخدا حجابی قرار دهد؟! ونماز حجاب است میان بنده وخدا، پس بنگر ای عاقل! وتفکّر کن در حال آن جماعت که اعتقاد ایشان در باب خدا آنست که دانستی وعبادت ایشان آنست که گفتیم وعذر ایشان را در ترک نماز

---

۱ - سرزنش.

۲ - سورهٔ انفال: ۳۵.

شنیدی، وبا این اعتقادات واعمال ایشان را ابدال می‌دانند با آن که جاهلترین جهّالند[۱]، تمام شد کلام علامه رحمة الله علیه.

پس ای غافل از حق! چرا برخود رحم نمی‌کنی ودین خود که مایهٔ سعادت ابدی است در معرض چنین مخاطره می‌گذاری؟! که به یک احتمال احتمال نجات داشته باشد وبه صدر هزار احتمال مستحق خلود در جهنّم باشد، اگر کسی را گویند که چاهی سرپوشیده در راه است اگر چه اعتماد بر سخن قایل نداشته باشد به آن راه نمی‌رود وبه راه دیگر که بی‌خطر است می‌رود، تو دعوای تشیّع می‌کنی؛ سخن پیشوایان تو در میان است، وجمیع آثار ایشان معلوم است، پیری از ایشان بهتر می‌خواهی ومرشدی از ایشان نیکوتر می‌طلبی؟ وخدای تعالی پیغمبری فرستاد وفرمود که: ﴿وَما آتیكُمُ الرَّسُولُ فَخُذوُهُ وَما نَهیكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[۲] یعنی آن چه پیغمبر از برای شما آورده عمل نمائید، وآن چه شما را از آن منع فرمود ترک نمائید.

وپیغمبر فرمود: «که من از میان شما می‌روم ودو چیز عظیم در میان شما می‌گذارم، که اگر به آنها تمسّک جویید

---

۱ ـ نهج الحق وکشف الصدق: ۵۸.

۲ ـ الحشر: ۷.

ومتابعت نمائید، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدای تعالی، ودیگری اهل بیت من، این دو تا از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند»[۱].

ومعنی کتاب را اهل بیت می‌دانند، واهل بیت فرمودند: «که ما از میان شما می‌رویم احادیث ما در میان است رجوع به احادیث راویان ما کنید»[۲] پس ائمّه [علیهم السلام] چه تقصیر در بیان احکام اصول وفروع دین تو کردند که تو رجوع به کلام دشمنان ایشان می‌کنی ودر کلام ایشان نظر نمی‌کنی؟!!، امید که حق سبحانه وتعالی جمیع شیعیان را به راه حق هدایت نماید، واز شر شیطان لعین مردود محافظت نماید.

ومشهور است که ملاّی روم معتقد وحدت وجود می‌باشد، واز آن جهت در دیوان خود گفته:

هر لحظه به‌شکلی بت عیّار بر آمد   دل برد ونهان شد
هردم به لباس دگران یار بر آمد   گه پیر وجوان شد
گاهی به‌دل طینت صلصال فروشد   غوّاص معانی

---

۱ ـ مسند احمد: ۳ / ۱۷ مستدرک الصحیحین: ۳ / ۱۶۱، مناقب ابن المغازلی: ۲۳۴ حدیث ۲۸۱.

این حدیث مورد اتفاق شیعه وسنی است، برای اطلاع بیشتر به الغدیر والمراجعات ـ که هر دو به فارسی ترجمه شده مراجعه ـ شود.

۲ ـ کمال الدین صدوق: ۴۸۴ حدیث ۴، غیبت شیخ طوسی: ۲۹۱.

گاهی زبن کاکل فخّار بر آمد زان پس به دخان شد
گه نوح شد وکرد جهانی بدعاغرق خود رفت بکشتی
گه گشت خلیل وز دل نار بر آمد آتش چه چنان شد
یوسف شدواز مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم
از دیدهٔ یعقوب چه انوار بر آمد تا دیده عیان شد
حقّا که وی آن بود که اندر ید بیضا می کرد شبانی
در چوب شد وبر صفت ماربرآمد زآن فخر کیان شد
برگشت دمی چند براین روی زمین از بهر تفرّج
عیسی شد بر گُنبد دوّار برآمد تسبیح کنان شُد
اینجُمله همان بود که میآمد ومیرفت هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب واربرآمد دارای جهان شد
منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت آن دلبر زیبا
شمشیر شد واز کف کرّار بر آمد قتّال زمان شد
نه نه که هم او بود که می گفت اناالحق در صورت بلها
منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد نادان به گمان شد
رومی سخن کفر نگفته است چه قایل منکر مشویدش
کافر شود آن کس که به انکاربرآمد از دوز خیان شد[1]

---

۱ ـ دیوان شمس تبریزی: ۴۸۳ ـ ۴۸۴.

ونیز از او مشهور است:

ای قوم به حج رفته! کجایید کجایید
معشوق در اینجاست، بیایید بیایید
آنها که طلبکار خدایند، خدایند
حاجت به طلب نیست شمایید، شمایید
ذاتید صفاتید، گهی عرش، گهی فرش
باقی زخود آیید ومبرّا زفنایید[1]

ونیز از او مشهور است:

گاهی محمّد بک شود گاهی شغال وسگ شود
گه استر بد رگ شود گاهی علی مرتضی

در کتاب ریاض الشعراء در ترجمهٔ ملا شاه بدخشانی گفته که: در زمان شاه جهان علمای دهلی محضر نمودند که ملاّ شاه در این بیت گفته است:

پنجه در پنجهٔ خدا دارم
من چه پروای مصطفی دارم

اهانت به حضرت رسالت رسانیده، وکافر وواجب القتل شده، پادشاه محضر فضلا را گرفته، عزیمت کشمیر فرموده، وبه مکان ملا شاه رفته، محضر را نموده مولانا فرمود: که از این شعر بوی کفر می‌آید چه صاحب این شعر

---

۱ ـ دیوان شمس تبریزی: ۲۷۴ غزل شماره ۶۴۸.

در خود وخدا ومصطفی تفریق کرده، واین در مذهب من شرک است، شاه جهان معتقد وی گردیده، بر خاست.

واینکه مولانا فرموده: نظر به آنست که در طریق صوفیّه از مقرر آن است که: اوّل مرید را در شیخ فنا شدنی، وبعد در رسول، وبعد در ذات حق مستغرق گشتن، ودر آن جا هم فنای در فنا شدن، تا باقی ببقای سر مدی شود، تمام شد کلام ریاض[1].

پس ای طالب حق! دیدهٔ بصیرت بگُشا، وملاحظهٔ هفوات این طایفه را نما، وپناه بر به خدا از شر ایشان.

فرقهٔ سیّم حبیبیّه‌اند:

ایشان گویند که: چون بنده، به درجهٔ معرفت اشیاء رسید، وبه دوستی حق پیوست، واز دوستی دیگران برید قلم تکلیف از او بر خاست، واز بندگی وقید عبودیت رست، پس در آن هنگام حرام است بر او مقیّد به شریعت واحکام شریعت بودن، ظاهر است که این محض زندقه والحاد است.

این طایفه عورتین وزنان خود را از خلق نپوشند، وگویند: دوسترین خلق عالم نزد الله تعالی ماییم، ودیوانگان را دوست دارند، ولاف مریدی مجانین زنند، وبه مریدی ایشان افتخار کنند، وبسیار باشد که بعضی از سفیهان بتقلید

---

۱ ـ ریاض الشعراء: ۱۹۵ پ (مخطوط).

ایشان مرید ومعتقد دیوانگان شوند.

علیّ بن الحسین بن موسی ابن بابویه القمی ـ رحمة الله علیه ـ در کتاب قرب الاسنادش[۱]، روایت می‌کند از علیّ بن ابراهیم بن هاشم، از ابی هاشم جعفری، که او گفت: «**سئل ابو محمّد العسکری علیه السلام عن المجنون فقال: صلوات الله وسلامه علیه، ان کان موذیاً فی حکم السّباع، وإلاّ ففی حکم الانعام**[۲]»، یعنی: پرسیدند از حضرت امام حسن عسکری از حالت دیوانه، آن حضرت فرمود: اگر رنجاننده وآزار کننده باشد در حکم درندگان است، واگر آزار رسان وموذی نباشد، در حکم چهار پایان است.

واین طایفهٔ حبیبیه نیز هرزهای بسیار گویند، پس باید که مؤمنان ما از ایشان نیز بپرهیزند تا در ورطهٔ ضلالت نیفتند.

وبدانکه! بعضی گفته‌اند که: واصلیه وحبیبیّه یک فرقه‌اند، این سخن غلط است، زیرا که در ترک نماز وروزه وسایر فرایض، وحلال داشتن جمیع محرّمات، اگر چه باهم موافقند، امّا بر خلاف یکدیگر مقالات بسیار دارند، که به آن از هم متمیّز شده‌اند، اگر کسی ایشان را از این روی یک فرقه داند، که هر دو در باطن ملحدانند، وبنابر مصلحت روزگار

---

۱ ـ قرب الاسناد ابن بابویه: مرحوم مقدس اردبیلی فرموده: این کتاب بدست من افتاد، واو از این کتاب مطالبی نقل کرده است. [حدیقة الشیعة: ۵۶۴]

۲ ـ حدیقة الشیعة: ۵۷۸.

خود، اظهار اسلام مى‌كنند، بيشتر طوايف صوفيّه اين حال دارند، وتصوّف را پرده وسپر الحاد خود كرده‌اند، سفّل الله دركتهم في اسفل السّافلين من النّار[1].

فرقۀ چهارم ولائيّه‌اند:

ايشان گويند كه: چون بنده به درجۀ ولايت رسيد، با خداى تعالى شريک شده، پس در جميع صفات ثبوتى وسلبى با خدا شركت دارد، وگويند كه مرتبۀ ولايت از نبوّت ورسالت بالاتر است.

وچون از ايشان پرسند كه، ولايت چيست؟ گويند بى‌خانمان بودن، واين جماعت زن كردن را حرام مى‌دانند، وگويند ما بر زنده كردن مردگان، وميرانيدن زنده‌گان قادريم، وبه غير از اين لافهاى بسيار زنند، وايشان نيز ديوانگان را دوست دارند، ومزخرفات اين فرقه نيز بسيار است، كوتاه كرديم تا به ملالت نرسد[2].

فرقۀ پنجم مشاركيّه‌اند:

كه خود را افضليّه نيز گويند، واهل دين ايشان را مشركيّه خوانند، ايشان دعواى مشاركت با انبيا كنند، وگويند: ما در مرتبه؛ با پيغمبران شريكيم، ليكن خداى تعالى

---

١ ـ حديقة الشيعه: ٥٧٨.

٢ ـ حديقة الشيعه: ٥٧٩.

ما را عزیز داشته، وما را مأمور به دعوت نساخته، اگر خواهیم خلق را دعوت وهدایت کنیم، واگر نخواهیم نکنیم، وما را بر پیغمبران فضیلتی هست، وآن فضیلت این است که مَلَک واسطه است میان پیغمبران وخدا، ومیان ما وخدا واسطه نیست، پس از این جهت نیز ما از پیغمبران افضلیم.

وطایفهٔ ولائیّه نیز این دعوی کنند، واین کفر گویند، واین فرقه مشارکیه ـ مانند طائفهٔ ولائیّه ـ دعوای امامت کنند وادّعای احیای اموات نیز کنند، لیکن بی خانمان بودن را در ولایت شرط ندانند، وآنها دعوی شرکت با خدا کنند، واینها دعوی شرکت با انبیا کنند، این گروه نیز زندیقان وملحدانند، لعنهم الله تعالی.

فرقهٔ ششم شمراخیّه‌اند:

مذهب این طایفه آن است که: چون صحبت قایم شود، وحال در دلها راه یابد، امر ونهی وسایر امور شرعیّه باطل شود، وشنیدن سازها وارتکاب ملاهی ومناهی از اکل لقمه‌های حرام وغیر آن، جمله حلال گردد، وگویند که: زنان وکودکان ما ودیگران، چون گل وریحانند، وبوئیدن آنها بر خاص وعام مباح است.

بدانکه! اصل این طایفه از خوارج بوده، شمراخیّه نام طایفه‌ای است از خوارج واین گروه از آن طایفه بوده‌اند، واز آن است که ایشان را به این نام می خوانند.

این فرقه اگر چه به صورت اهل صلاح در عالم می‌گردند، اما مفسدانند، وهمیشه منتظراند، که شخصی را به دام آورده از راه ببرند، لیکن در پیش همه کس اظهار اعتقاد خود نکنند، وهرگاه ببینند که سفیهی فریب ایشان خورده، وبه غایت معتقد ایشان شده، اندک اندک از عقاید باطلهٔ خود در کارش کنند، تا سخن خود را به نفی وجود حضرت واجب الوجود تعالی شانه رسانند، واو را مانند خویش ملحد سازند، وبر او منّتها گذارند، وگویند ترا ارشاد نموده‌ایم، وعارف ومحقّق گردانیده‌ایم، وهادی وراهنمای تو شده‌ایم، واگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن، در برابر مریدان خود نماز نادرستی کنند، وبسیار باشد که از برای فریب دادن احمقان، ورفع مظنّهٔ مردمان به مکّه روند، وخاطرنشان ابلهان کنند که اعتقاد به نماز وروزه وحج وسایر احکام شرعیّه داریم، واین فرقه نیز هر جا بنشینند، معجزها از خود نقل کنند، وبیشتر این گروه خرقه‌های پشمینه پوشند، واز فرقه‌هائی که به اتّفاق در باطن ملحدان باشند، وتصوّف را پناه وگریزگاه عقیدهٔ فاسدهٔ خود سازند، یکی این فرقه‌اند، وایشان به غایت فریبنده، وگمراه کننده باشند، وقتل ایشان واجب باشد[1] لعنهم الله تعالی.

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۰.

فرقهٔ هفتم مباحیّه‌اند:

وایشان مانند واصلیّه‌اند: وگویند: همه چیز بر عارف مباح وحلال است، وامر به معروف ونهی از منکر در مذهب باطل است، وبردن وخوردن مال مردم به دزدی، وهر حیلهٔ دیگر باشد، حلال می‌شمارند، وجمیع فروج را بر خود مباح می‌دانند، حتّی وطی مادر وخواهر وپسر ودختر خود، وگویند شک ویقین هر دو حجاب راه است[1].

این طایفه نیز به اتّفاق ملحدانند، که خود را صوفی نام کنند، ودر پناه تصوّف گریزند، وایشان بدترین خلقند، ومستوجب طعن ولعن، وسزاوار قتل، قتلهم الله تعالی[2].

فرقهٔ هشتم ملامتیّه‌اند:

وایشان بعلانیه[3] مرتکب معاصی ومناهی شوند، ودر آن مبالغهٔ تمام نمایند، واگر خمر نیابند آب انار ومانند آن در شیشه کنند ودر برابر مردم خورند، تا مردمان را به خدمت خود اندازند، واگر چه جمیع طوایف صوفیه به جبر قایلند، ومی‌گویند خیر وشر هر دو به تقدیر خداست، امّا این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند، وگویند: ارباب معاصی را، بر

---

۱ ـ تبصرة العوام: ۴۹.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۰.

۳ ـ یعنی: آشکارا.

اصحاب طاعات وعبادات شرف ومزيّتى باشد، از آن جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می‌کنند، واین درجه‌ای است به غایت بلند، که دست هیچ کس از عابدان به آن نرسد، واین گروه نزد جمیع طوایف صوفیّه عزیزند، بعضی از متعصبان ـ مانند جامی[1] وغیره ـ در مقام توجیه واصلاح افعال ایشان درآمده‌اند.

شیعه باید که فریب نخورد والتفات به قول متعصّبان ننماید[2].

فرقهٔ نهم حالیّه‌اند:

ایشان گویند: دست زدن ورقص کردن ونعره زدن اختیاری نیست، واین کذب محض است، واگر اختیاری نباشد هم از جانب شیطان است، چنانکه در حدیث واقع است، این جماعت رقص وسماع را حال نام کرده‌اند، ومی‌گویند چون ما بیهوش شویم خدا نزد ما آید، سرِ ما را در دامن می‌گیرد، وبا ما راز گوید وما با او راز گوییم، واو دست در گردن ما کند، وما دست در گردن او کنیم، این عین کفر وضلالت است.

ودیگر گویند: رقص کردن، ونعره زدن، وشادی

---

۱ ـ نفحات الانس: ۹.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۱.

وطرب نمودن ما به واسطهٔ تجلّی حق است در ما، وصفات خدا حالی است که در وقت سماع وحال بر ما ظاهر می‌شود، ودر ما پدید می‌آید، ودر حالت سماع صفات خدا را در ما می‌توان یافت.

این قوم را اعتقاد آن است که از روی شهوت روی پسران وشاهدان دیدن، وبوسیدن ایشان، بلکه زنا ولواط کردن ثواب است واین بی‌دینان روی پسران وشاهدان را مصحف نام می‌کنند، وقبایح این طایفه بسیار است، ونقل همهٔ آنها باعث ملال باشد[1].

فرقهٔ دهم حوریّه‌اند:

ایشان گویند: در محلّ سماع وبیهوشی حوریان بهشتی به ما نازل می‌شوند، وما در آن وقت با ایشان نزدیکی می‌کنیم، وایشان با ما هم زبانی می‌کنند، واز غیب ما را خبر می‌دهند، وبه غیر از این در آن حالت از ایشان به بما فیضها می‌رسد، واین گروه با آنکه منکر شرع ودینند، بعد از ساختگی واظهار بی‌هوشی غسل می‌کنند تا سفیهان را فریب دهند، این جماعت نیز دروغ گوی وفاسد عقیده وملعونند[2].

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۱.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۱.

فرقهٔ یازدهم واقفیّه‌اند ووقوفیّه‌اند:

این فرقه از آن وجه این دو نام بر خود گذاشته‌اند - چنانچه اظهار می‌کنند - اعتقاد ایشان این است که هیچکس را به غیر از ایشان بر اسرار معرفت وقوف حاصل نشده، وخدا را به غیر از ایشان کسی نشناخته، وغیر ایشان کسی بر سرّ وحدت واقف نشده، امّا دانایان رموز حقیقت ومعرفت - یعنی متابعان شریعت حضرت رسالت، وراه روان طریقت شاه ولایت که واقفان حقایق ودقایقند - ایشان را توقفیّه نام کرده‌اند، چون دانستند که این فرقه توقّف کرده‌اند در عمل کردن به احکام شرعیّه، وکسب کردن علوم دینیّه.

دیگر آن که: این جماعت می‌گویند که: دلیل عقلی ونقلی موجب توقف سالک است در اوّلین منزل، زیرا که خدای را به دلیل نتوان دید، وبه دلیل نتوان به او رسید، وچون این چنین باشد وی را به دلیل نتوان شناخت، پس اگر کسی خواهد خدا به بیند وبشناسد وبر اسرار معرفت وقوف یابد، باید که از کتب علوم دینیّه روی بتابد، ودر خدمت پیر کامل سعی نماید تا هر چه خواهد ایشان را حاصل شود[۱].

فرقهٔ دوازدهم تسلیمیّه‌اند:

ایشان گویند: تا کسی به مقام تسلیم نرسد، به مرتبهٔ

---

۱ - حدیقة الشیعه: ۵۸۱.

عالیهٔ عرفان نرسد، واو را عارف نتوان گفت، وگویند: تسلیم عبارت از آن است که هر چیز پیر گوید وطلبد، مرید اجابت کند، وعلامت تسلیم آن است که چون پیر خواهد که با مرید وطی کند، مرید گردن رضا وتسلیم بنهد، تا پیر حاجت خود حاصل کند، وبر خلاف رضای پیر عمل ننماید[۱]، واوّل چیزی که این طایفه به مرید حواله کنند، زنجیر یارَسَنی باشد که در گردنش اندازند، وآن را رشتهٔ تسلیم نام کنند، ونزد طایفهٔ واصلیّه وقلندریّه نیز این طریقه مسلوک است وبه اعتقاد ایشان این مرتبه‌ای است بلند.

وباید دانست که در اغلب اوقات، باعث وسبب رواج ورونق مذهب صوفیّه، قلندران وشاعران شده‌اند، به واسطهٔ آن که بیشتر این دو طایفه هرزه گوی بودند، وبه مذاق سفیهان در هر زمان سخن می‌گفته‌اند.

دیگر باید دانست که: قلندریّه که چندین گروه شده‌اند، صنفی بوده‌اند از اصناف صوفیّه، وبیشتر ایشان ملحد بوده‌اند، وهمچنین در این زمان نیز در میان ایشان ملحد بسیار است، واکثر سفیهان این طور کسان را درویش می‌پندارند، حضرت حق تعالی همه را دانائی وبینائی

۱ ـ تبصرة العوام: ۴۸.

کرامت فرماید، بحق النّبی وآله المعصومین[1].

فرقهٔ سیزدهم تلقینیّه‌اند:

وایشان را«نظریّه»نیز گویند،ایشان می‌گویند:نگاه کردن به کتب علوم حرام است، مگر کتابی که در علم تصوّف باشد ودر پیش پیر کامل خوانده شود.

وگویند: معرفت جز به تلقین پیر حاصل نشود، وخواندن علوم دینیّه را مطلقا حرام می‌دانند.

وگویند: هر چه علماء در هفتاد سال وبیشتر به تعلیم ومطالعه کتب حاصل کنند، در یک ساعت به تلقین وارشاد پیر حاصل شود.

وگویند: هر چه مردان راه، وسالکان طریق موصل به درگاه اله یافته‌اند، به نظر وارشاد پیر کامل یافته‌اند، وخود را از علمای باطن شمرده‌اند.

وگویند: آنچه اهل شریعت به آن مشغولند، علم رسمی وظاهری است، وایشان از علم باطن بی‌بهره‌اند، وعلم در حقیقت علم باطن است، وهر کس که از علوم باطنی بهره یافت نزد ایشان کامل وعارف ومحقق است[2].

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۲.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۲.

علم رسمی سر به سر قیل است وقـال
نــه از او کــیفیّتی حــاصل نــه حــال
عــلم نــبود غــیر عــلم عــاشقی
مــا بــقی تــلبیس ابــلیس شــقی[۱]

واگر چه جمیع طوایف صوفیّه این هرزها می‌گویند، ودعوای علم باطن می‌کنند، امّا این طایفه وباطنیهٔ صوفیّه، در آن مبالغه بیشتر دارند، واین معنی را از باطنیهٔ اسماعیلیّه کسب کرده‌اند، واین طایفه گویند: ایمان مخلوق نیست، وگویند: مرتبهٔ ولایت کسبی است؛ به ریاضت حاصل شود، واکثر ایشان نبوّت را نیز کسبی دانند، واین جماعت ـ مانند بیشتر طوایف صوفیه ـ مریدان را کلاه وخرقه دهند، وایشان را چهل روز در خلوت نشانند، واز خوردن حیوانی منع کنند، وآن خلوت نشینی را چلّه نام کنند، واین دشمنان دین این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده‌اند، خرّب الله بنیانهم ودفع شرّهم وطغیانهم[۲].

فرقهٔ چهاردهم کاملیّه‌اند:

که متابعان شریعت غرّای محمّدی صلّی الله علیه وآله وسلّم، وپیروان ملّت بیضای احمدی ایشان را کاهلیّه

---

۱ ـ نان وحلوای شیخ بهائی: ۴، کشکول: ۱ / ۲۰۹.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۳.

خوانند.

این گروه با غایت جهل دعوای کمال کنند، حقّا که کمال جهل این است.

این طایفه گویند: پیر کامل طلب باید کرد، وچون کسی بیابد، می‌باید که دست از دامنش کوتاه نکند، وبه کنایه خاطر نشان سفیهان کنند که خود پیر کاملند.

واین فرقه ترک کسب؛ ووجه معاش را، واجب دانند، واز غایت کاهلی به خرقه ولقمه ـ که فریفته شدگان به جهت ایشان برند ـ قناعت نمایند، وبه لذّات نفسانی که بعضی از آن خوانندگی کردن، وخوانندگی شنیدن، ورقص کردن است، مشغول شوند، ایشان نیز مفسدان وگمران کنندگانند، زیرا که طلب علم وکسب معاش را حرام گویند، ومردمان را فساد عقیده گردانند، وگویند: اینها همه حجاب راه است، ومریدان را هر کس که اندک رغبتی به ایشان کند از کار دنیا وآخرت باز دارند، وایشان را مانند خود کاهل کنند، ووبال جان مردمان سازند، واین فرقه نیز ـ مانند اکثر طوایف صوفیّه ـ خوانندگی ورقص را عبادت نام کرده‌اند، وبا پسران ودختران مردم عشق ورزند،وکار ایشان جز هرزه گفتن، وهرزه گشتن، وتن پروردن ولهو ولعب نباشد، واگر نماز نادرستی کنند برای آن کنند که احمقان گمان صلاح به ایشان برند، وبه ایشان چیزی دهند، وکلمهٔ «**لا اله الاّ الله**» را

وسیلهٔ لهو وواسطهٔ فریب دادن مردمان گردانند، وزرّاقانه[۱] سخن‌گویند، واستجلاب قلوب عوام کالانعام به آن سخنان نمایند، وشکم پرستان در پی خود اندازند، واز مردمان به ابرام[۲] یا به فریبندگی گیرند، وبه خوردِ آن شکم پرستان دهند.

وبعضی از ایشان باشد که به خانه‌های مردمان روند وآن شکم پرستان را با خود برند وتا شکم ایشان پر نشود از آن خانه بیرون نروند، واگر ایشان را بزنند خود البته طوف[۳] خانه‌ها کنند خصوصاً خانه‌های ظالمان.

وبعضی از این فرقه باشند که: در بازارها گردند، ودر گوشهٔ دکّان اهل بازار نشینند وبازاریان را از کسب وکار وخرید وفروخت بدارند، وخبث[۴] وغیبت علماء ومردم دیندار کنند، وآن بیچارگان نادان را به وسوسه از راه برند، وایشان را با علمای دیندار دشمن سازند.

وجمعی از کاهلان وبی دینان به جهت آنکه به واسطهٔ آن فریبندگان آشها وحلواها خورند در رواج دادن بازار فریبندگی آن خسیسان کوشند، وبه هر جا که رسند تعریف

---

۱ ـ زیرکانه.

۲ ـ اصرار وپافشاری.

۳ ـ گردش کردن در اطراف چیزی طواف کردن.

۴ ـ خبث: زشتی وپلیدی.

آن فریبندگان کنند، وبازار آن گمراهان را گرم کنند ومعجزها بر ایشان بندند وآن را کرامات نام کنند.

وبسیار باشد از عوام کالانعام که: از بس فریب ایشان خورده باشند، با وجود آنکه خود فائده از مأکول وملبوس ونقد وجنس به ایشان رسانند، از روی تعصب باطل معجزها از ایشان نقل کنند، وپر باشد که از غایت خدا ناشناسی وبی‌دیانتی سوگندها در آن ضمن خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم.

واین طایفهٔ کاملیه با آنکه خود را تارک دنیا گویند، بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند، وپیشهٔ ایشان مکر وخدعه، وشیوهٔ ایشان تزویر وحیله باشد، وحرکات مختلفه کنند، وگاه نعره زنند چنانکه مردمان بر خود بلرزند، وگاه آواز را پست وضعیف سازند، واگر قرآن خوانند مقیّد بصحّت دادن آن نباشند، واگر قرآن را صحّت دهند ودرست خوانند آن هم از برای فریب دادن مردم باشد، شیعه باید که از صحبت وملاقات ایشان اجتناب نماید وبه سالوسی‌های ایشان فریب نخورد[۱].

فرقهٔ پانزدهم الهامیّه‌اند:

این طایفه نیز از خواندن علم روی گردان شوند،

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۳ ـ ۵۸۴.

واعتقاد از معاد وحشر ونشر برداشته باشند، وعمر را به آموختن شعر وبذله خوانی وترنّمات ونغمات ومطربی وسرود وغنا صرف کنند، وشعرها که معنی‌های ملحدانه از آن بیرون آید بیشتر یاد گیرند، وگویند هر چه جمیع اهل عالم در مدّت عمر به خواندن وتعلیم گرفتن، ومطالعه حاصل کنند وکرده‌اند ومی‌کنند ما در یک دم به همهٔ آن ملهَم می‌شویم.

ایشان نیز مدّعی وکذّاب ولعین وملحد ومرتاب وبی‌دین‌اند، وحلال وحرام نزد ایشان یکسان است وبه ضرورت ومصلحت نام اسلام بر خود گذاشته‌اند، شیعه باید از ایشان دوری نماید وایشان را مسلمان نشمارد[1].

فرقهٔ شانزدهم نوریّه‌اند:

اگر چه صاحب کتاب بیان الادیان می‌گوید که: صوفیّه دراصل اعتقاد دوفرقه‌اند: یکی «نوریّه» ودیگری «حلولیّه»[2] امّا بسیاری از علمای شیعه وسنّی گفته‌اند که: یکی از این دو فرقه «حلولیّه» ودویّم اتحادیّه‌اند ـ چنانکه گذشت ـ ونوریّه از فروع وشعب ایشانند.

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۴.

۲ ـ بیان الادیان: ۴۸۴.

به هر حال ایشان گویند: دو حجاب است یکی نوری ودوّم ناری، وگویند: حجاب نوری: مشغولیت به اکتساب صفات حمیده چون شوق وتوکّل وتسلیم ومراقبت وانس ووجد وسماع وحال، وحجاب ناری: مشغولیّت به افعال شیطانی چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن[۱].

وگویند که: مرد باید که در رضا وتسلیم ومراقبت ووجد وتوکّل کوشد، که اگر چه این نیز حجاب است، امّا آخر در این پرده دوست دیده شود، وحال آنکه معنی رضا وتسلیم ومراقبت وتوکّل را نیافته‌اند، وگویند: نه امید رحمت ولطف خدا باید داشت، ونه بیم از عذاب وعقاب او، ودیگر گویند: هر چه در عالم واقع می‌شود نتیجهٔ نور ونار است، واین بعینه[۲] مذهب دیصانیه از مجوس [است] که به نور ونار قایلند[۳].

فرقهٔ هفدهم باطنیّه‌اند:

ایشان دعوای علم باطن کنند ـ مانند تلقینیّه ـ ودیوانگان را صاحب باطن دانند، وایشان را مجذوب نام کنند، وبه غایت دوست دارند ـ مانند ولائیّه وحبیبیّه ـ وگویند: هر چیزی از عبادات معنی‌ای دارد آن را نداند الاّ

۱ ـ تبصرة العوام: ۴۸.
۲ ـ یعنی: همان.
۳ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۵.

اهل باطن، وبیشتر مقالات ایشـان مـانند مقـالات بـاطنیّه از اسماعیلیّه است، وفرق در میان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند، وایشان مـقتدای خـود را شـیخ وپـیر گویند، وباطنیّه از اسماعیلیّه ابو بکر وعمر وعثمان ـ علیهم اللعنه ـ را دشمن دارند واین جماعت ایشان را دوست دارند، ومزخرفات این طایفه نیز بسیار است وذکر هـمهٔ آن سـبب ملال وموجب طول مقال می‌شود[1].

فرقهٔ هجدهم جوریّه‌اند:

ایشان اگر توانند البسه الوان از ابریشم محض وزرّینه وزربـفت در پـوشند، ومجـالس از سـاز وخـمر وشـاهدان وامردان آراسته دارند، واستماع غنا وتـغنّی وصـوت ودف ونی وسایر سـازها نمـایند، وقصه‌هـای دروغ گـوش کـنند خصوصاً قصه‌های گبران، کـه آن را شـاه‌نامه نـام کـرده‌انـد، وندانسته‌اند که در بـعضی از کـتب مـعتبرهٔ امـامیّه مسـطور ومروی است از حضرت امام محمّدِ تقی علیه السلام که آن حضرت نقل فرموده از پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم که آن حضرت فرمود که: «**ذکر علی ابن ابی طالب عبـادة، ومـن علامات المنافق ان تنفّر عن ذکره، ویختار استماع القصص الکاذبة واساطیر المجوس علی استماع فضایله، ثمَّ قرء علیه**

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۵.

السلام ﴿وَاِذا ذُكِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اشْمَئَزَّتْ قُلُوبُ الَّذينَ لاٰ يُؤْمِنُونَ بِالاٰخِرَةِ وَلَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ[1]﴾ یعنی: یاد کردن علی ابن ابی طالب علیه السلام عبادت است واز علامات منافق است که می‌رمند وتنفّر می‌نمایند از یاد کردن او، واختیار می‌کنند شنیدن قصّه‌های دروغ وافسانه‌های مجوس را بر شنیدن فضایل آن حضرت، بعد از آن امام علیه السلام خواند این آیهٔ وافی هدایه را که ﴿واذا ذکر اللّه وحده﴾ ـ تا آخر، پس پرسیدند از آن حضرت علیه السلام از تفسیر این آیه، آن حضرت گفت که: آیا نمی‌دانید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم می‌فرمود: یاد کنید علی بن ابی طالب را در مجلسهای خود، پس بدرستی که یاد کردن علی بن ابی طالب یاد کردن من است، ویاد کردن من یاد کردن خداست پس آن کسانی که می‌رمند، وگرفته می‌شود دلهای ایشان از یاد کردن علی بن ابی طالب، وشادمان می‌شوند از یاد کردن غیر او؛ ایشان آنانند که ایمان ندارند به آخرت ومرایشان را است عذاب خوار کننده[2].

وابن‌بابویه در کتاب اعتقادات آورده که « سئل الصادق علیه السلام أیَحِلُّ الاستماع لهم؟ فقال: لا ، وقال: من أصغی

---

۱ - زمر: ۴۵.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۵.

الی ناطق فقد عبده، فان کان الناطق عن اللّه فقد عبداللّه، و ان کان النّاطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس» یعنی: پرسیدند از حضرت صادق علیه السلام از قصه خوانان که آیا گوش داشتن به ایشان حلال است؟ آن حضرت فرمود که: نه حلال نیست، وفرمود که: هر کس گوش بدارد به ناطقی پس به تحقیق که او را پرستیده، پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید یعنی راست وحق گوید آن گوش کننده خدای را پرستیده، واگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل ودروغ گوید آن گوش کننده ابلیس را پرستیده[1].

ومحمّد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث حدیثی از حضرت ابی جعفر علیه السلام[2] روایت کرده[3].

چون در این روزگار اکثر حکّام شرع از فرقه جوریه‌اند بدلیل آیهٔ ﴿**وَمَنْ لَم یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ اللّهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الکافِرُوَن**[4]﴾ وحدیث «**ایّاکم والرّشوة فإنّها محض الکفر ولا**

---

۱ ـ اعتقادات صدوق: ۸۴.

۲ ـ یعنی حضرت باقر علیه السلام.

۳ ـ کافی: ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۴.

۴ ـ مائدة: ۴۴.

يشمّ صاحب الرّشوة ريح الجنّة»[1] كافر وملعونند، واز ارتكاب معاصى اجتناب ندارند امّا چون مى‌دانند كه خمر وشاهدان وسازها در مجالس خود حاضر كردن رسوائى را از حدّ گذرانيدن است وبه ناچار دست از آن برداشته، ليكن از خوانندگان وقصّه خوانان، وشاه‌نامه گويان دست بر نمى‌دارند، از آن جهت همه كس نمى‌دانند كه استماع خوانندگى وقصه‌هاى دروغ وشاه‌نامه همه فسق است.

وبا آنكه اكثر طايفهٔ جوريّه بيشتر از باقى طوايف صوفيه در ريا كوشند، ودعواى برائت از ريا كنند، وگويند كه: ما عارفيم وهر چه گوئيم وكنيم، پسنديده باشد، وآن چه از فسق وفجور وستم مى‌كنيم از جهت رفع ريا مى‌كنيم.

واكثر ايشان خود را از طايفهٔ ملامتيه شمارند، وملامتيّه با كمال نا مقيّدى از آن طايفه عار مى‌دارند، ومى‌گويند: ما بر خود ظلم مى‌كنيم نه به غير؛ ايشان بر خود وبر غير ظلم مى‌كنند، واگر چه اكثر ملامتيه به خانه‌هاى اين گروه تردّد مى‌كنند، وچشم به روش ايشان دارند، واين جماعت اگر دست يابند به قهر وظلم وتعدّى مال مردمان بستانند، بلكه خانه‌هاى مردم را به آب رسانند، ورحم مطلقا در دل ايشان نباشد، وبه جز خوردن حرام، وافعال

---

۱ - بحار: ۱۰۱ / ۲۷۴.

ناشایست، کاری نکنند، واگر بعضی از نیکوئی‌ها کنند، البته لله نباشد.

وهر یک از ایشان متوسل به جاهلی بلکه متمسّک به ملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند، یاگوشه‌ای گرفته باشند، به جهت تن آسایی وفراغت وفریب دادن این جماعت، یا مرید نادانی شوند که خرقه ـ که با رخری باشد ـ پوشیده باشد، ولافهای گزاف زَنَد، وزرّاقانه سخن در کار ایشان کند، این ابلهان ندانسته‌اند که گوشه گیری ایشان ـ چنانکه در حدیث واقع است ـ از برای صید کردن بی عقلان [واحمقان است].

واز غایت سفاهت این جماعت آن فریبندگان را درویش پندارند، بسا باشد که از سادات وعلما وصلحا واتقیا ومردم پریشان که در واقع درویشانند، به ستم بگیرند وبه آن ملحدان دهند، وبا آن حال ایشان را صاحب کشف وکرامات ومستجاب الدّعوة دانند، وبسیار باشد که خود نیز از این دعواها کنند.

واین گروه در بردن مال مردمان وحرام خوردن به نوعی باشند، که اگر نتوانند که به ستم وعُنف ورشوه وبهانه جریمه‌ای از مسلمانان گیرند، به دزدی وخیانت مال ایشان را ببرند، واگر نیز قادر نباشند، به قرض گیرند وپس ندهند، وصرف خویش وآن گروه نادرویش کنند، وبه سبب آنکه

مال حرام را صرف ايشان كنند، عذاب وعقاب خويش را مضاعف كنند.

ومعلوم است كه: اين جماعت اعتقاد به ثواب وعقاب خدا وروز جزا ندارند، واگر مى‌داشتند راضى به ظلم نمى‌شدند.

ودليل بر اينكه طايفۀ جوريّه اعتقاد به خدا ندارند آن است كه سادات وعلما نزد ايشان خوارند، وآن ملحدان وفريبندگان نزد ايشان به غايت صاحب اعتبار، بلى اگر عالمى يا سيّدى از روى گمراهى دم از تصوّف زند، يا بنابر مصلحت روزگار ومكر وخدعه خود را صوفى نام كرده ريشخند ايشان كند او را عزيز دارند.

واين فرقه به چيزى چند از ملامتيّه متميّز ومتفرّق شده‌اند يكى آنكه: ملامتيه اظهار اجتناب از بردن مال مردمان كنند، واين گروه از دزدى كردن ورشوه ومال مردمان وربا خوردن، وبه ظلم وستم از مردمان گرفتن پروا ندارند، واگر نتوانند بهانه‌ها بر خلق گيرند، وخانه‌ها را خراب كنند وگويند كه: ما اين كارها از جهت آن مى‌كنيم كه مردمان ما را ملامت كنند، واين جماعت گويند كه: اين فعلها از براى دفع ريا مى‌كنيم، وملامتيّه مريد ومعتقد ملحدى ديگر نشوند، واكثر جوريّه به جاهلى كه پشمينه پوشيده باشد، يا ملحدى كه دعوى كشف وكرامات كند، ولاف‌ها زند وسخنان پا در

هوا گوید، متوسل شوند.

وملامتیّه ـ چون واصلیّه ـ ترک نماز وروزه وسایر فرایض کنند، وگاه باشد که بعضی از ایشان به ذکر جلی از روی مکّاری ودغلی مشغول شوند، واز عبادات به آن اکتفاء نمایند، وجوریّه بسیار باشد که به بسیاری از مفروضات ومستحبات عمل کنند، بلکه به نماز جماعت حاضر شوند، ومانند پیران گمراه خود معتقد به شرع ودین نباشند، واز روی ریا گاهی به انواع عبادات پردازند که به آن وسیله شاید خود را نیکنام سازند[1].

فرقهٔ نوزدهم عشّاقیه‌اند:

هر یک از این جماعت خود را عاشق گویند، ودوستی خدا را عشق نام کنند، وندانند که عشق نام مرضی است از امراض دماغی، وگویند: مشغول شدن به غیر خدا باز ماندن است از معرفت خدا، وبه این حال واین دعوی با پسران ودختران مردمان عشق می‌ورزند.

وگویند: (المجاز قنطرة الحقیقة[2]) یعنی: مجاز پل حقیقت است.

مراد ایشان از این عبارت آن است که عشق مجازی پل

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۸.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۸۸.

عشق حقیقی است.

واکثر از غایت بی‌دیانتی وخدا ناترسی، افترا بر پیغمبر بندند وگویند: این حدیث است وپیغمبر فرموده، نعوذ بالله من ذلک.

واکثر این طایفه در عشق ورزیدن با امردان وزنان مردمان مبالغه عظیم می‌نمایند، وخود را تکلیف بر آن دارند، وگویند: این عشق مجازی است وعشق مجازی موصل است به عشق حقیقی که دوستی خداست.

واین گروه با پیغمبران به غایت دشمن باشند، وگویند: انبیاء ورسل خلق را به سبب تکالیف از خدا باز داشته‌اند، وگویند: مرد باید التفات به قول پیغمبران واوصیا وخلفای ایشان ننماید زیرا که بزرگترین سدّی که در این راه هست پیغمبران واوصیای ایشانند، وبا این حال اظهار دوستی ابی بکر وعمر وعثمان کنند واز برای آنکه سنیان را از خود راضی دارند، آن ملاعین را مدح گویند، واگر به شیعه رسند از برای فریب دادن ایشان اظهار دوستی ائمهٔ معصومین علیهم السلام کنند؛ وعداوت پیغمبران واوصیای ایشان را نزد همه کس اظهار کنند، ومزخرفاتی که این زندیقان می‌گویند بسیار است ترک نقل آن می‌کنیم تا موجب ملال

نگردد[1].

بیستم جمهوریّه‌اند:

این طایفه مذاهب وعقاید اکثر طوایف صوفیّه را درهم آمیزند، وگویند: هیچ چیز را در دنیا بد نباید گفت، بلکه همه را دوست باید داشت، زیرا که در هر کس ودر هر چیز جزوی از اجزای الهی هست، وگویند: کفر واسلام، وحلال وحرام، وابراهیم ونمرود، وموسی وفرعون، ومحمّد وابو جهل، وعلی وابن ملجم، وحسین ویزید، ومطیع وعاصی، وظالم ومظلوم، وموحّد وملحد همه خوبند، وتمام را نیک دانند، وچون نصاری سگ وخوک وسایر چیزهائی که در شریعت نجس است پاک دانند، وهیچ کس را بر هیچ کس نامحرم ندانند، در جبر وتشبیه وتجسیم وصورت، ورؤیت ووحدت وجود مبالغهٔ تمام دارند.

وپیشتر مذکور شد که: اصل مذهب صوفیّه دو مذهب بوده وباقی فروع آن دو مذهب است، وظاهر آن است که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده‌اند، واکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریّه‌اند.

وایشان از هر فرقه از فِرقِ صوفیه چیزی کسب کرده‌اند، وعقاید ومذاهب وقبایح ایشان را درهم آمیخته‌اند،

---

۱ ـ حدیث الشیعه: ۵۸۸.

وهمه را از برای خود یک مذهب ساخته‌اند، وایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده‌اند، ودعوای علم باطن نموده‌اند، وعلوم دینیّه را علم ظاهر گفته‌اند، ومذمّت کرده‌اند، وچون به وحدت وجود قایلند، با فرعون ونمرود، وابن ملجم مردود، وغیر ایشان از سایر ظالمین واشرار، ومنافقین وکفّار، محبّت دارند، وآن را دوستی خدا شمارند، واگر در بعضی از اوقات بعضی از بدان را مذمّت کنند مصلحتی در آن ببینند، ودر آن هنگام بنابر مصلحت بر خلاف اعتقاد خودکار کنند؛ تا سفیهان را به گمان اندازند.

وایشان نیز با پسران ودختران وزنان مردمان عشق ورزند، وگویند: عشق نورزیده‌ایم بلکه با خدا عشق بازی کرده‌ایم، زیرا که ما بر هر چه می‌نگریم خدا را در آن می‌بینیم، وگاه گویند که: عشق با پسران ودختران وزنان مردمان ورزیدن عشق مجازی است واین عشق مجازی به عشق حقیقی می‌کشاند، وما را به مطلوب اصلی می‌رساند.

واین طایفه نیز در چلّه نشینند ومریدان را در چلّه نشانند ودیوانگان رادوست دارند،وایشان را از اکابر اولیاء الله شمارند، وغنا وسرور ودف ونی وسایر سازها حلال دانند، وبسیار باشد که در مجلس؛ دف ونی حاضر کنند، وطایفهٔ ملامتیّه را بزرگ مرتبه دانند، وکوشش بسیار در اصلاح افعال واقوال زشت ایشان نمایند، ودعوی کشف وکرامات

کنند، وبر یکدیگر معجزات بندند، ومردمان راگمراه سازند، واکثر این فرقه کلاهها ولباسهای نا متعارف وضع کرده‌اند ومریدان را به آن متلبّس ساخته‌اند.

وبعضی از ایشان گویند که: قبول داریم که غنا حرام است امّا از خوانندگیها هر چه به ضرب در نیابد غنا نیست هر چند که با ترجیع باشد، وفضایح وقبایح این طایفه بی‌حد وبی‌پایان است، وذکر زیاده از این سبب ملال خاطر دوستان می‌گردد[1].

فرقهٔ بیست ویکم زرّاقیه‌اند:

که ایشان را «خُدّاعیه» نیز گویند، واین جماعت فرقه‌ای باشند خسیس ودون، که از برای پر کردن شکم، وتحصیل دنیا، درفریب دادن خلق خدا در آیند، واکثر ایشان وضع‌های شیّادانه وفریبنده سازند، وجمعی از ایشان وضع‌های ملحدانه اختیار کنند، وکلاه‌های نمد ـ که پیران گمراه ایشان اختراع کرده‌اند ـ بر سر نهند بی‌شال ودستار، وبعضی شال عسلی یا دستاری بردور آن نمد پیچند وسر آن کلاه‌را از میان بیرون آورند،چنان که زیّ اکثر سنّیان وملحدان است،وبعضی بیشتر لباس راعسلی کنند؛چنانکه‌زیّ مجوس است، وبعضی که به سبب غرور در میان مردمان؛ خود آن

---

۱ ـ حدیقة الشیعة: ۵۸۹ ـ ۵۹۰.

طور کلاهها وجامه‌ها نپوشند ومریدان را بپوشانیدن آن امر کنند، وکلاه وخرقه به ایشان دهند.

واکثر این فرقه طالب رقص وسماع باشند، وبیشتر ایشان نیز ـ مانند جمهوریه ـ عقاید ومذاهب اکثر طوایف صوفیّه را درهم آمیخته، از برای خود یک مذهب ساخته‌اند، وپیران گمراه خود را در میان مردمان رواج وشهرت دهند، وجهّال را دوست ایشان گردانند، ومنکر سادات وعلما باشند، وهمه را دشمن دارند؛ به تخصیص کسی را از ایشان که در بیان حال صوفیّه مداهنه ننماید.

واگر شخصی تحصیل علم را وجه معاش خود کرده باشد،نه از برای رضای خدا،بنابر این خود را از ایشان شمارد وبازار آن بی دینان را گرم نماید، ایشان نیز بازار آن دوستِ دنیا وغافل از دین را گرم سازند.

ومکرّر دیدیم که: مردی از علوم دینیّه بلکه از سواد خوانی بی بهره بود، به مجرّد آنکه شعر گلشن راز را معنی می‌گفت این گروه او را اعلم وافضل علما می‌گفتند.

وگاه باشد که: شخصی عالم باشد امّا به سبب آنکه طالب دنیا باشد وبیند که این طایفه بسیار شده‌اند، وبسیاری از عوام کالانعام را فریب داده‌اند، خود را صوفی نام کنند که شاید این طایفه او را در میان عوام شهرت دهند، وجماعتی را که فریب داده‌اند دوست او گردانند، یا خواهد که جماعتی

را از عوام که میل به علما ندارند به ایـن روش فـریب داده، ایشان را نیز مرید ومعتقد خود سازد.

[نکوهش دانشمندان دنیا طلب]

واگر چه در تعریف علمـاء اخبـار واحـادیث بسیـار است، لیکن در مذمّت علما نیز اخبار واحادیث بسیار است.

از آن جمله در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که حضرت ابی عبدالله ـ یعنی امام جعفر صادق علیه السلام ـ فرمود که: «**اوحیٰ اللّهُ تعالیٰ الیٰ داوُدَ لاٰ تَجعلْ بَیْنی َوبینکَ عالِماً مفتوناً بالدّنیا، فیسدّک عن طریق محبّتي فـإنّ اولئکَ قُطّاع طریق عبادي المریدین، إن أدنی ما أنا صانِع بـهم، ان أنزع حلاوة مناجاتي عـن قـلوبهم**» یـعنی: وحـی فرستـاد خدای تعالی به داود که مگـردان واسـطه میـان مـن وخـود عالمی راکه او شیفته باشد به دنیا، که باز می‌دارد ترا از طریق دوستی من؛ به درستی که ایشان راهزنان راه بندگان مطیع من [هستند] وبه درستی که کمتر چیزی که به ایشان می‌کنم، آن است کـه شیرینی منـاجات خـود را از دلهـای ایشـان بـر

می دارم[۱].

ودیگر به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که آن حضرت فرمود که: «**وقودُ النّار یومُ القیامة کلّ غنیٍ بخیلٍ بمالِه علیٰ الفقرآء وکلّ عالمٍ باع الدّین بالدّنیا**» یعنی: هیزم آتش دوزخ در روز قیامت هر مالدار وتوانگری است که بخل ورزیده باشد، ومال خود را به فقرا نرسانیده باشد، وهر عالم ودانشمندی است که دین را به دنیا فروخته باشد[۲].

ونیز از آن حضرت مروی است که فرمود: می خواهید خبر دهم شما را به کسی که سزاوار فقیه بودن است؟ گفتند: بلی یا امیر المؤمنین، فرمود: «آن کسی است که مردم را از رحمت الهی نا امید نگرداند، واز عذاب الهی ایمن نگرداند، وبه معصیت خدا مردم را رخصت ندهد وقرآن را ترک نکند برای رغبت به چیزهای دیگر»[۳].

واز حضرت صادق علیه السلام مروی است که: «طالبان علم بر سه قسمند، پس بشناس ایشان را به صفات وعلامات ایشان.

یک صنف آن است که: علم را طلب می‌کنند از برای

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۴۶ حدیث ۴.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۵۹۲.

۳ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۶ حدیث ۳.

بی‌خردی وجدل کردن. ویک صنف طلب علم می‌نمایند برای زیادتی، وتکبّر، وفریب دادن مردم. ویک صنف طلب می‌کنند برای دانستن‌وعمل کردن، پس آن صنف اوّل موذی مردم است ومجادله می‌کند ومتعرّض گفتگوی مردم می‌شود در مجالس، ودانش وعلم خود را بسیار زیاد می‌کند وخشوع را برخود می‌بندد، وخالی‌است از ورع وپرهیزکاری، پس خدا برای این عمل بینی او را بکوبد، وپشتش را بشکند، وآن که برای مکر وتکبّر طلب می‌کند صاحب مکر وفریب وحیله است وچون به امثال خود از علما برسد استطاله وگردن کشی وزیادتی می‌کند، وچون به اغنیا می‌رسد شکستگی وفروتنیَ می‌کند، وچرب وشیرین ایشان را می‌خورد، ودین خود را برای ایشان ضایع می‌کند، پس خدا بینائی او را کور گرداند، واثر او را از میان بر طرف کند.

وآن صنف دیگر پیوسته با اندوه وحزن است وشبها به عبادت بیدار است، وتحت الحنک می‌بندد بر کلاهی که بر سر دارد ودر تاریکی شب به عبادت می‌ایستد، وعبادت بسیار می‌کند، وپیوسته ترسان است که مبادا عبادتش مقبول نباشد، واز عقوبت الهی خایف است، وپیوسته مشغول دعا وتضرّع است ورو به کار خود کرده متوّجه اصلاح احوال خود است، واهل زمانهٔ خود را می‌شناسد واز معتمدترین

برادران ودوستانش در حذر است که مبادا دینش را ضایع کنند، پس خدا ارکان او را محکم گرداند، واز خوفهای قیامت او را امان دهد»[1].

واز حضرت باقر علیه السلام مروی است که: «هر که طلب علم کند برای این‌که با علما مباهات ومفاخرت نماید، یا برای آن که با سفیهان وبی‌خردان مباحثه ومجادله نماید، یا برای آن که روی مردم را به جانب خود بگرداند، پس جای خود را در جهنّم مهیّا داند[2]».

ودیگر حدیث است که سیّد مرتضی ابن الدّاعی الحسینی الرّازی ـ رحمه الله ـ روایت می‌کند، به سند معتبر خود از شیخ مفید ـ رحمه الله ـ واو از احمد بن محمّد بن الحسن بن احمد ابن الولید، واو از پدرش محمّد بن الحسن بن احمد، واو از سعد بن عبدالله، واو از محمّد بن عبد الجبّار، واو از امام حسن عسکری علیه السلام که آن حضرت مخاطب ساخت ابو جعفر را که: «**یا أبا هاشم! سیأتي زمان علی النّاس وُجوُههم ضاحکةٌ مستبشِرةٌ وَقلوبُهم مُظلِمَةٌ منکَدرةٌ أَلسُّنّة فیهم بدعَة، والبِدعةُ فیهم سُنّة، المؤمنُ بینَهم محَقَّر، والفاسِقُ بینهُم موَقَّر، أُمراؤهم جاهلون جائرون،**

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۴۹ حدیث ۵.

۲ ـ اصول کافی: ۱ / ۴۷ حدیث ۶.

وعلماؤهم في ابواب الظّلمة سائرون، أغنياؤهم يسرقون زاد الفقرآء، وأصاغرهم يتقدّمون على الكُبرآء، وكلّ جاهل عندهم خبير، وكلّ مُحيل عندهم بصير، لا يميّزون بين المُخلص والمُرتاب، ولا يعرفون الضّأن من الذِّئاب، علماؤُهم شرار خلق اللّه على وجه الأرض، لأنّهم يميلون إلى الفلسفة والتّصوّف، وأيم اللّه أنّهم من أهل العدول والتحَرّف،، يبالغون في حبّ مخالفينا، ويُضِلّون شيعتنا وموالينا، فان نالو منصباً لم يشبعوا عن الرّشا، وان خذلوا عبدوا اللّه على الرّياء، ألا ! انّهم قطّاع طريق المؤمنين، والدّعاة الىٰ نحلة الملحدين، فمن أدركهم فليحذرهم وليصن دينه وإيمانه منهم، ثمّ قال: يا أبا هاشم! هذا ما حدّثنى أبى عن جدّى عن اٰبائه عن جعفر بن محمّد عليهم السّلام، وهو من أسرارنا، فاكتمه إلاّ عن أهله[1]» یعنی: ای ابو هاشم زود باشد كه بيايد زمانى به مردمان كه رويهاى ايشان خندان وشگفته باشد، ودلهاى ايشان سياه وتيره باشد، وسنّت در ميان ايشان بدعت باشد، وبدعت در ميان ايشان سنّت، ومؤمن درميان ايشان خوار وبى‌مقدار، وفاسق در ميان ايشان عزيز وصاحب اعتبار باشد، اميران ايشان نادان وستمكار باشند، وعلماى ايشان بر درگاه ظالمان سير كنندگان باشند،

---

۱ ـ حديقة الشيعه: ۵۹۲، اثنا عشريه: ۳۳.

توانگران ایشان بد زدند توشۀ فقیران ودرویشـان را، وخُـرد ایشان تقدم نماید بر بزرگان، هر نادانی نزد ایشان مرد آگاه باشد، وهر بد سگالی وحیله گری نزد ایشان صـاحب هـنر ودانا باشد، تمییز نکنندا هل آنزمان میان مرد پاک دین وپاک اعتقاد ومیان شکّاک فاسد عقیدۀ بد نهاد، ونشناسند میش را از گرگان خون خوار مردم آزار، علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین، زیرا که ایشان میل کنند به فلسفه وتصوف، وبه خدا قسم که ایشان از اهل برگشتن از حقّ ومیل کردن به باطل باشند، مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما، وگمراه کنند شیعیان ودوستان ما را، پس اگر منصبی یابند از رشوه‌ها سیر نشوند، واگر فرو گذاشته شوند یعنی: ـ منصبی با ایشان ندهند ـ به ریا خدا را عبادت کنند، بدان وآگاه باش که: ایشان راهزنـان مؤمنـانند، ودعـوت کنندگـان بـه کـیش ملحدان، پس هر که در دنیا در یابد ایشـان را حـذر کـند از ایشان، ونگاه دارد دین وایمان خود را از ایشان ـ بـعد از آن امام گفت ـ ای ابو هاشم! این چیزی است که حدیث کـرده است از برای من پدر من از آبایش از جعفر بن محمّد عـلیه السلام، وایـن از سِرهـای مـا است، پس پنهـان دار مگـر از اهلش[1]، واخبار در این باب بسیار است.

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۹۲،اثنا عشریه: ۳۳.

مـجملاً هـر کس از علمـا کـه طـریق تـصوّف پـیش می‌گیرد، یا غافل است از این اخبـار و تـقلید دیگـران کـرده وگول سنیان خورده، یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور است.

القصة بعضی از طایفهٔ زرّاقیه باشند که اظهار رغبت از دنیا کنند، وبه این طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند، امّا عاقل فریب ایشان نمی‌خورد، ومرد خردمند مـی‌دانـد کـه حبّ دنیا ومطالب دنیا اگر همه دوستی ریاست باشد بر ایشان غالب خواهد بود، ومی‌خواهند کـه جـمعی مـعتقد ایشـان باشند، وایشان را پیر وپیشوای خود دانند، وعاقل البتّه از این معنی غافل نمی‌شود که با دوستان خـدا ایـن دکّـان داریـها وخود فروشیها نمی‌باشد، وایشان گروهی‌اند که مردمان راه به حال ایشان نمی‌برند.

پس واجب است کـه پـیروان احـمد وآل او عـلیهم صلوات الملک المتعـال، هـر کس را کـه بـینند کـه دعـوی تصوّف می کند خواه عالم باشد وخواه جاهل، از او رغبت بگـردانـند ومـعتقد او نباشند، وبـدانـد کـه طـریق سنّیـان ودشمنان اهل بیت پیغمبر است که او پیش گرفته.

واگر آن کس که میل تصوّف کرده، طور وطریق زرّاقیه پیش گیرد، انکار او بر هر مؤمنی واجب باشد، واگر ظـاهر گردد که به حلول یا اتحاد یا وحدت وجود قایل است، مؤمن

باید که بداند که او از دایرهٔ اسلام بیرون است، وحال آن که صوفی نباشد که به یکی از اینها وبه جبر قایل نباشد، مگر آنکه از روی نادانی وحماقت، یا مکر وخدعت، بر دَرِ تصوّف زده باشد، چنانکه گذشت.

ودیگر بدان که: این طایفهٔ زرّاقیه، مانند بیشتر طوایف صوفیّه که قبل از این مذکور شد ـ دعوی کشف وکرامات کنند ولاف‌ها زنند، وبه آن احمقان را فریب دهند، وهذله‌گوئی وبذله خوانی، وترنّمات ونغمات مطرب وسرود دوست دارند، وآن فعل مذموم را پیشه خود سازند، وکلمهٔ «لاٰ اله الاّ الله» را، با تقطیعات ونغمات گویند، وشعرها در آن میان خوانند، چنانکه بیتی یا مصرعی به اوازن وتقطیعات موسیقیّه خوانند، واین کلمه را به آن وزن وتقطیع ترتیب دهند، وهیچ شبهه نیست که غنا مدّ صوت است که مشتمل باشد بر ترجیع مطرب، اگر چه با تقطیع نباشد، وحال آن که این جماعت تقطیعات موسیقیّه نیز به آن جمع می‌کنند.

وبه اتفاق علمای شیعه غنا حرام است وفاعل وسامع آن عاصی وفاسق ومردود الشّهادة.

وهر که اندک شعوری دارد می‌داند که به این روش ذکر کردن بر خلاف شرع اطهر پیغمبراست، votRوروش اهل بدعت وضلالت است.

بعضی از نادانان گمان کرده‌اند که «بادروا الی ریاض

الجنّه[1]» که در حدیث واقع است ترغیب به حضور مجلس این فاسقان است، ونددانسته‌اند که حضرت الله تعالی می‌فرماید که: ﴿اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً[2]﴾ یعنی: بخوانیدپروردگار خود را به زاری وپنهانی، پس چون تواند بود که پیغمبر مردمان را ترغیب نماید به مبادرت نمودن به مجلس فاسقانی که فریاد زدن وعربده کردن، وغنا وسرود به کار بردن، بلکه دست زدن ورقص کردن وبه چرخ درآمدن وخود را بیهوش وا نمودن طریقهٔ ایشان است؟! وحال آن که هر که در آن طور مجلسی وارد شود فاسق ومردود الشّهادة خواهد بود، چه جای آن که خود به آن فعل‌ها قیام نماید، وحال آنکه شیعه وسنّی نقل کرده‌اند که به این نحو ذکر کردن از بدعتهائی است که در اواخر زمان بنی امیّه، واوایل زمان بنی عبّاس شایع شد، وگویند: که منشأ شیوع آن معاویه بود[3]، پس معلوم شد که حدیث مذکور به این معنی که بعضی از نادانان وجمعی از فاسقان می‌گویند نیست، وذکر به معنی نماز وبه معنی قرآن در کلام مجید آمده، وپیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم را حضرت حق تعالی در قرآن ذکر خوانده، آن جا که می‌فرماید: ﴿فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لاٰ

---

۱ ـ معانی الأخبار: ۳۲۱، بحار: ۱ / ۲۰۲ حدیث ۱۲.

۲ ـ اعراف: ۵۵.

۳ ـ اوایل سیوطی: ۵۵.

تَعْلَمُونَ[1]﴾ «واهل» ـ چنانکه در حدیث واقع است ـ ائـمّهٔ معصومین علیهم السّلام است[2]، وحدیث گذشت که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم فرموده که: «**ذکر علی بن ابی طالب ذکري وذکري ذکر اللّه**[3]».

امّا این گروه که حلقه می‌زنند، وکلمهٔ «لاٰ اله الاّ الله» را که از قرآن است با اشعار وابیات جمع می‌کنند وبا ترنّمات وتقطیعات واوزان موسیقیّه آن‌را ادا می‌نمایند، باز چندین فرقه‌اند اکثر ایشان جماعتی‌اند که به واسطهٔ کاهلی در کسب معاش، وشکم پرستی وفریب دادن مردم نادان، این طریقهٔ نا مرضیه، واین روش مذمومهٔ مخترعه را پیش می‌گیرند، تاکار نکنند، ومردم سفیه نادان نقد وجنس، از خوردنی وپوشیدنی وغیر آن به جهت ایشان ببرند.

وجمعی از ایشان هستند که امیدوارند که به این تقریب ـ مانند حلاّج کافر وامثال او ـ نامی در عالم بگذارند، تا زنده باشند، چون بمیرند سفیهان قبر ایشان را بت خود سازند، با آن که مدّتها از قتل وفوت آن دشمنان خدا گذشته، هنوز جمعی از فریبندگان ومتعصبان وبعضی از مستضعفان وبی‌خردان اگر راه به گور ایشان برند، بزیارت کردن ایشان

---

۱ ـ نحل: ۴۳، انبیاء: ۷.

۲ ـ اصول کافی: ۱ / ۲۱۰.

۳ ـ حدیقة الشیعه: ۵۹۵.

اکتفا نمی‌نمایند، بلکه مانند بت پرستان در پیش بتان سجده می‌کنند، وهر جا که می‌نشینند ایشان را مدح می‌گویند، وتعریف نموده می‌ستایند، بلکه برایشان از قبیل معجزات چیزها می‌بندند، اگر چه این امر خصوصیّتی به زرّاقیه ندارد، بلکه اکثر طوایف صوفیّه را این رسم وعادت بوده، وملحدان خود در تعریف کردن وشهرت دادن این جماعت مبالغهٔ عظیم دارند، وفی الحقیقه رأس ورئیس ملاحده ایشانند.

وجماعتی از زرّاقیه از برای گرمی بازار خود ایشان را از اکابر اولیاء الله می‌شمارند، وبی عقلان را به آن وسیله به دام می‌آرند.

وبعضی هستند از زرّاقیه که از برای آن که آوازی دارند خوانندگی کردن، ومطربی نمودن را دوست می‌دارند، وروی به جمع آن فاسقان می‌آورند، وخود را داخل این طایفه می‌پندارند.

وگروهی به واسطهٔ آن که از استماع غنا، وسرود ونغمه سرایی‌های آن قوم محظوظند، ونفس ایشان مایل به آن عصیان است پیروی نفس وهوا کرده، در آن مجلس که این دکّان داران نابکار، وخود فروشان مکّار می‌باشند، حاضر می‌شوند، ودر سلک ایشان منتظم می‌شوند.

وبعضی از برای بازی کردن وبرجستن وچرخ زدن ودرهم غلطیدن، به این فرقه متصل می‌شوند، وبرخی به

هوای پسران خوشروی وامردان خوش گفتگوی به ایشـان متصل می‌گردند، ولاف مریدی ایشان می‌زنند، وبـعضی از برای آشی که در آن امکنه گمان برند، یا از برای آنکه اگر آن جماعت به جائی به آش خوردن روند، ایشان را با خود ببرند خود را طفیلی وفدوی آن فاسقان می‌سازند.

مجملاً اکثر این فرقهٔ زرّاقیه نیز ـ مانند طایفهٔ کاملیّه ـ هرزه گشتن وهرزه گفتن، وبا پسران ودختران مردمان عشـق ورزیدن را پیشه خود سازند.

امّا کـاملیّه طـلب وجـه معـاش وطـلب عـلم را حـرام گویند، واین فرقه چنان نگویند، وبسیار باشد که بـعضی از ایشان از برای فریب دادن مردمان به طلب علم، وخـوانـدن قرآن مشغول شوند، بلکه از جـهت آن کـه مـردم را بـیشتر فریب دهند، دست بر پیشه زنند که از آن وجه معاش حاصل کنند، ومانند اکثر طوایف صوفیه کلاه وخرقه بـه مـریدان رسانند، وایشان را به چلّه نشانند، وامـر بـه تـرک حـیوانـی نمایند، ودعـوی عـلم بـاطن کـنند، وجـمعی از ایشـان بـه خانه‌های مردم ضعیف عقل روند وایشان را وسوسه کنند.

وگـروهی از ایشـان اگـر چـه مجلس‌هـا نسـازند، وهنگامه‌ها گرم نکنند، اما سالوسی‌ها پیش گیرند، وخوابها در تعریف خود سازند، وسخنان پا در هوا گویند، چنـانکه سفیهان گمان برند که مگر از وحی تکلّم می‌نمایند، واز غیب

خبر می دهند، ومعجزات از خود گویند، مانند آن که فلان را زدیم، وفلان را شفا دادیم، وفلان را منصب دادیم، وفلان را غنی گردانیدیم، مردم سفیه واحمق را به دام آرند، وگرفتار مکر خود گردانند.

وفرقه‌ای از ایشان از غایت مکّاری ودنیا دوستی، باهر طایفه‌ای بسازند،وخو را ازآن طایفه وانمایند، با شیعه شیعه، وبا صوفی صوفی، با هر گروهی به مذاق ومذهب ومشرب ایشان سخن گویند، وچون بـه هـم کیشـان خـود رسـند بـر خلاف آن گویند، مانند جمعی از منافقان که دربارهٔ ایشـان فرود آمده آیهٔ کریمهٔ: ﴿وإذا لقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا وإذا خَلَوا إلی شَیاطِینِهِمْ قالُوا إنّا مَعَکُمْ اِنّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُن[1]﴾ ومجموع این گروه زرّاقیه با غایت محبت دنیا ودوستی آش وحلوا؛ بر مردمان نادان خود را قانع وتارک دنیا وا نمایند.

وباید دانست که این جماعت زرّاقیه ایـن هـمه دکّـان داریها وخود فروشی وفـریبندگی بـه جـهت هـمین وضـع کرده‌اند که ابلهان را به دام آرند، واحمقان را مـرید ومـطیع خود سازند، وجمعی که خیر از شرّ، ونفع از ضرر، وسفال از گوهر نشناخته‌اند، یعنی: نیک را از بد فرق نکنند، این فرقه را درویش نـام مـی‌کنند، وکسـانی کـه فـریب ایـن جمـاعت

---

۱ - بقرة: ۱۴.

می‌خورند هر چند که به اعتقاد خود عاقل ودانا باشند، البته که بی‌عقل وجاهلانند.

بدانکه! صوفیه قاطبتاً از مخالفان اهل بیت‌اند مگر قلیلی از این فرقه که در زمان استیلای مخالفین از روی تقیّه نام این طایفه برخود می‌گذاشته‌اند، وایشان را علامتی بوده که به آن از غیر متمیّز بوده‌اند، وشیعیان در هر زمان ایشان را به تشیّع می‌شناخته‌اند، پس شیعه باید که فریب جمعی را نخورد که دعوای علم ودانش می‌کنند، وبی ضرورت تقیه میل به تصوف کرده‌اند که باعث تصوّف ایشان در غیر زمان تقیّه یا جهل است وحماقت، یا مکر وخدعت، ویا گمراهی وضلالت، چنانکه در چندین حدیث معتبر واقع است ودر کتب معتبره علمای شیعه مذکور است[1].

مجملا در میان طوایف صوفیه نمی‌توان یافت کسی را که خوش اعتقاد ودیندار، ودر باطن صالح وپرهیزگار باشد، مگر کسی که از روی جهل ونادانی به آن راه افتاده باشد، واکثر به ظاهر فاسق وفاجراند، بلکه زندیق وکافرند.

وهر کس را که دیدیم با دعوای علم میل به تصوّف کرده بود، اگر به فریبندگی یا به وسیلهٔ دیگر مرادش از دنیا حاصل نمی‌شد در طلب منصب وجاه ومتوسّل شدن به اهل

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۵۹۷.

مناصب سعی بلیغ می‌نمود، واگـر دسـتی می‌یـافت دود از دودمان‌ها بر می‌آورد، واز خوردن رشوه ومال یتیم وغایب سیری نمی‌یافت، وخود را از طایفهٔ جوریّه که مذکور شـد می‌ساخت.

وبالجمله با آنکه در میان صوفیّه به تخصیص در میان طایفهٔ زرّاقیه، کسی کـه کـینهٔ دل وحـقود ومکّـار وحسـود ومفتـری ومفتّن وناراسـت وخاین‌وشریـر، وبی‌حیـا، ومنافق ودغا نباشد بـه هـم نـمی‌رسد، واز روی سـالوسی‌ها عـوام کالانعام را به نوعی به دام آورده مسخَّر خود می‌سازند که به هر راه که ایشان را رانند سر از فرمان نگردانند.

به خدا سوگند که صوفی مقیّد بـه شـریعت از زرّاقـیه وغیر زرّاقیه، در مدّت عمر ندیده‌ام مگر به نادر، وکسی که از غایت نادانی به این طریقه مـیل کـرده بـود، چنـانکه مکـرّر گذشت، باقی گرگان در لباس گوسفند نهان، واکثر ملحد وبد اعتقاد وغارتگر ایمان، وروباهان فـریبنده، وغـولان گـمراه کننده وبیشتر ایشان در شرارت به مرتبه‌ای بودند که با آنکه دعوی می‌نمودند که ما منکر هیچ کس وهیچ چیز نیستیم، اگر کسی انکار یکی از مشایخ ایشان می‌نمود، یا همین قدر می‌گفته که: ایشان را دوست نمی‌دارم، در کشتن او سعی بلیغ می‌نمودند، وتا قتل با او همراه بودند.

به هر حال شیعه باید که: فریب بـعضی از فریبندگـان

نخورد که ارتکاب فرایض، وسنن وآداب وارکان شرعیه را تصوف نام کرده‌اند که آن هیچ دخلی به تصوّف ندارد، وباید که به یقین بداند که تصوّف عبارت ازاعتقادات واصطلاحات طایفه‌ای است که شیعیان ایشان را حلاّجیه گفته‌اند، وبه دیگر نامها ایشان را خوانده‌اند، چنانکه در اوایل این رساله گذشت، ونام‌های ایشان نام‌های مذهب ایشان است، چنانکه بعضی دیگر از فرق ها لکه را اشاعره، وبرخی را معتزله نام کرده اند، وتعجّب دارم که جماعتی با دعوی تشیّع نام خود صوفی می‌کنند، چرا نام خود را جبری واشعری ومرجئی وخارجی نمی‌کنند، وبه هیچ وجه ظاهر نیست که چرا این نام را خوش کرده‌اند؟!! آیا از این نام که بر خود می‌گذارند حاصلی دارند به غیر از آن که بازار فریبندگان وملحدان را گرم می‌کنند، واگر در واقع شیعه‌اند از آن نمی‌ترسند که آنان که خبری از دین دارند، گمان فریبندگی وبد اعتقادی به ایشان برند، یا به حماقت وسفاهت ایشان را نسبت دهند؟!

وباید دانست که: چنانچه مشرک عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد، صوفی عبارت از کسی است که به حلول واتحاد یا وحدت وجود قایل باشد، واین هر سه در مذهب شیعه کفر است، پس شیعه باید که فریب جمعی از احمقان ومتعصبان نخورد که در مقام توجیه وتأویل این عقاید فاسده در آمده، چنانکه گذشت.

بدانکه! بسیار هستند که مطلقا اعتقاد به وجود حضرت الله تعالی ـ عزّ شأنه ـ ندارند، وتصوّف را گریزگاه خود ساخته‌اند، وعلامت ایشان آن است که با سادات وعلمای دین عداوت دارند، وبسیار باشد که با ایشان بی‌محابا اظهار دشمنی کنند، مگر با عالمی یا سیّدی دشمن نباشند که از برای دنیا، یا از روی نادانی، یا به سبب غوایت واغوای ایشان، طریقهٔ حلاّجیّه پیش گرفته باشند، چنانکه گذشت.

واز جمله دلایل بر الحاد ایشان یکی آن است که: با آنکه در پناه اسلام گریخته‌اند، ونام مسلمانی بر خود بسته‌اند، وخواندن قرآن وذکر حضرت یزدان واسطهٔ فریب دادن مردمان ساخته‌اند مخالفت قرآن وحدیث را دین خود گردانیده‌اند، وبدعت‌ها که اختیار نموده‌اند اصرار می‌ورزند، ودر شروع در طریقت که مخالفت تمام با دین حضرت سیّد المرسلین صلّی الله علیه وآله وسلّم دارد سعی بلیغ می‌نمایند.

دیگر: شیعه باید به این که فلان شیخ، یا فلان ملاّ از متأخّرین چنین گفته، یا چنین نوشته گول نخورد، وبداند که ایشان فریب سنیّان خورده‌اند، واز این معنی غافل نشود که غلط بر همه کس رواست غیر از ائمّهٔ معصومین علیهم السلام، وپیشتر گذشت که یک تن نمی‌توان یافت از قدمای علمای شیعه که اشاره به خوبی این طایفه کرده باشد، وبه

حقیقت ایشان قایل شده باشد، وبسیاری از ایشان کتاب‌ها در مذمّت این فرقه نوشته‌اند، واخبار وآثار واحادیث بسیار، در طعن ایشان نقل کرده‌اند، پس متمسک شدن به اینکه صاحب اشارات یا شارح آن، وامثال ایشان چنین گفته‌اند، یا امثال واشباه او چنین نوشته‌اند، یا چنگ در زدن به اخبار ضعیفه ومتشابه وروایات موضوعه، یا قرآن وحدیث را مانند ملحدان به مدّعا ورأی خود تفسیر وتأویل کردن، خود را ودیگران راگول زدن وبر ضلالت افزودن است.

دیگر بدان که: این چند گروه که شمردیم، وذکراند کی از عقاید ایشان کردیم، وفرقه‌هائی که نام نبردیم ـ مانند نوربخشیه، ونقشبندیه، وبرزخیّه، وباخوریه، وغیر ایشان ـ همه به ظاهر شقی وفاجراند، واکثر در باطن بد اعتقاد وکافراند ـ اگر مسلم داریم که سنّی مسلمان است ـ والاّ خواهیم گفت که همه به ظاهر وباطن کافرند، با آنکه بعضی از طوایف سنّی بوده‌اند که مانند قدمای علمای شیعه به غایت انکار صوفیّه می‌نموده‌اند وایشان را ملحد می‌شمرده‌اند، وبعضی از شیعیان در میان ایشان از روی تقیّه خود را صوفی نام می‌کرده‌اند، چون می‌دیده‌اند که هر که در میان ایشان زنا ولواطه می‌کند متعرض او نمی‌شوند، واگر زنی را متعه کنند او را می‌کشتند، ومی‌دانسته‌اند که ملحدان از سنّیان ایمن می‌باشند وشیعه را به هیچ وجه امان نمی‌دهند.

[وجوب امر به معروف ونهی از منکر]

وبدان که: دلایل عقلیّه ونقلیّه بر کفر صوفیّه بسیار است که در کتب علمای اعلام مسطور است، وسبب تکرار کلام در این مقام واصرار درین مرام؛ ورود امر به آن از ائمّۀ اَنام است در احادیث بسیار.

از آن جمله حدیثی است که سیّد مرتضی در کتاب «الفصول»، وابن حمزه در کتاب «الهادی الی النجاة» ودر کتاب «ایجاز المطالب»، به سند خود از شیخ مفید رحمه الله نقل کرده‌اند، وشیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده، وعلی بن الحسین بن بابویه در کتاب «قرب الاسنادش»، از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل نموده که آن حضرت از امام جعفر روایت نمود، که امام جعفر علیه السلام گفت که: پیغمبر فرمود که: **«إذا رأيتُم أهل البِدَع والرَّيب من بعدي ، فاظهروا البراءة منهم، واكثروا من سبّهم، والقول فيهم، والوقيعة، وباهتوهم كي لا يطمعوا في الفساد في الاسلام، ويحذّرهم النّاس، ولا يتعلّمون من بِدَعهمْ، يكتب اللّه لكم بذلک الحسنات،**

ویرفع لکم به الدرجات في الآخره[1]».

یعنی: هر گاه ببینید بعد از من آن‌ها را که در دین خدا شک می‌کنند، وبدعت‌ها در دین پیدا می‌نمایند، پس ظاهر گردانید بی‌زاری از ایشان را، وبسیار دشنام دهید ایشان را، وسخن بد ومذمّت در حق ایشان بسیار بگویید، وبرایشان حجّت تمام کنید، تا ایشان طغیان نکنند، وطمع ننمایند در فاسد کردن دین اسلام، وتا مردم از ایشان حذر کنند، واز بدعتهای ایشان یاد نگیرند، چون چنان کنید، حق تعالی حسنات برای شما بنویسد، ودرجات در آخرت برای شما بلند گرداند.

واز این حدیث شریف مستفاد می‌شود وجوب امر به معروف ونهی از منکر، چنانچه صریح آیات بسیار وروایات بی‌شمار بر آن دلالت دارد، بلکه هرگاه کسی قادر بر اجرای آن باشد وسکوت نماید، واظهار نکند، به علاوهٔ مؤاخذهٔ اخرویّه مورد سخط دنیوی خواهد شد، چنانچه از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وآله وسلّم مروی است که فرمود:

«به خدا قسم که هر آینه امر به معروف ونهی از منکر خواهید نمود، والاّ مسلّط خواهد شد بر شما بدان شما، وخوبان شما هر چه دعا کنند به اجابت نرسد، وکسی اعانت

---

۱ ـ اصول کافی: ۲ / ۳۷۵ حدیث ۴.

ایشان ننماید[۱]».

ونیز فرموده که: «همیشه مردم در خوشی می‌باشند مادامی که مشغول باشند به امر معروف ونهی از منکر، وبه عمل آوردن امورات خیر، پس هرگاه ترک نمایند این امور را برکت الهی از ایشان برداشته می‌شود، وبر یکدیگر مسلّط می‌شوند، واز برای ایشان یاری کننده نخواهد بود، نه در زمین ونه در آسمان[۲]».

وحضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که: «امر به معروف ونهی از منکر، دو وصف حمیده‌اند از صفات الهی[۳]».

وبس است همین فضیلت از برای کسی که متّصف به این دو صفت باشد و از حضرت صادق علیه السلام به این مضمون نیز روایت شده ودر آخرش فرموده:

«پس هر کس رعایت این دو امر را نمود، حق تعالی او را معزز بدارد، وهر کس این دو امر را مهجور نمود حق تعالی او را مخذول ومنکوب نماید[۴]».

وحضرت باقر علیه السلام فرمود که: «حق تعالی

---

۱ ـ احیاء العلوم: ۲ / ۳۰۸.
۲ ـ تهذیب الاحکام: ۶ / ۱۸۱ حدیث ۳۷۳.
۳ ـ نهج البلاغه خطبة: ۱۵۶.
۴ ـ فروع کافی: ۵ / ۵۹ حدیث ۱۱، تهذیب: ۶ / ۱۷۷ حدیث ۳۵۷.

وحی نمود به حضرت شعیب که من صد هزار کس از امّت ترا هلاک خواهم نمود، وچهل هزار کس از ایشان گناه کارند، وشصت هزار کس از ایشان بی‌گناه وخوبانند، حضرت شعیب عرض نمود: پروردگارا! این جماعت اشرار وگناه کار مستحق عقوبت تو شده‌اند، تقصیر خوبان چیست؟ وحی از جانب الهی رسید که: این جماعت خوبان مسامحه نمودند با اهل معاصی، وایشان را منع ننمودند[1]».

ومروی است که: «قوم حضرت موسی بعداز ورود نهی از صید ماهی در روز شنبه، سه فرقه شدند، یک فرقه مشغول صید ماهی منهی عنه شدند، وفرقهٔ دیگر ایشان را موعظه ونصیحت نمودند، وفرقهٔ سیّم ساکت بودند، نه رفیق ایشان بودند در معصیت، ونه ایشان را منع می‌نمودند، بعد از آنکه عذاب الهی نازل شد، فرقهٔ عاصین وفرقهٔ ساکتین را مسخ نموده هلاک فرمود، وفرقهٔ ناصحین ومانعین نجات یافتند[2]».

واخبار در این باب بسیار است وبه جهت تذکّر ارباب بصیرت به همین قدر اکتفا شد، وحال آنکه ما ذکر عقاید ومذاهب وقبایح وفضایح صوفیّه را، در این کتاب مختصر

---

۱ ـ بحار: ۹۷ / ۸۱ حدیث ۳۹. تهذیب: ۱۸۱/۶، کافی: ۶۵/۵.
۲ ـ روضهٔ کافی: ۸ / ۱۳۹ حدیث ۱۵۱، بحار: ۱۴ / ۵۴ آخر حدیث ۵.

کردیم، پس اگر کسی خواهد به تفصیل بر بعضی دیگر از احادیث که در مذمّت ایشان واقع است مطلع گردد، به کتاب «الفصول» وکتاب «الهادی الی النّجاة» رجوع کند.

واکثر اهل روزگار از غایت بی‌خبری از دین، یا به واسطهٔ بی اعتقادی به شریعت حضرت سیّد المرسلین صلّی الله علیه وآله با اهل عصیان وبدعت مجالست ومصاحبت می‌نمایند، وبه مرتبه‌ای در این باب مبالغه دارند که جاهلانی را که به خوانندگی کردن وشنیدن وسایر فسوق مثل لواطه وبنگ مشهورند، در مجالس مقدم برخود، بلکه مقدم بر اهل دین می‌نشانند، وبه دیدن وزیارت ایشان می‌روند.

[اخبار وارده در مذمّت صوفیّه]

از جمله اخباری که در مذّمت این طایفه وارد شده آن است که: ابن حمزه وسیّد مرتضی رازی از شیخ مفید رحمه الله بواسطه نقل کرده‌اند، که او به سند خود نقل نموده، از محمّد بن الحسین بن ابی الخطّاب ثقه ـ که از خواص اصحاب چند امام معصوم است ـ که او گفت: «**کنت مع الهادی علي بن محمّد علیهما السلام فی مسجد النّبی صلّی اللّه علیه وآله وسلّم، فأتاه جماعة من اصحابه، منهم ابو هاشم**

الجعـفرى ـ وكان رجلاً بليغاً وكان له منزلة عـظيمة عـنده عليه السلام ـ اذ دخل المسجد جماعة من الصوفيّة، فجلسوا في ناحية مستديراً، وأخذوا بالتهليل، فقال عليه السـلام: لاٰ تلتفتوا الىٰ هؤلاٰء الخدّاعين، فانّهم حلفاء الشّياطين، مخرّبوا قواعد الدّين، يتزهّدون لإراحة الاجسام، ويتهجّدون لصيد الانعام، يتجوّعُون عمرا حـتّى يـدبّحوا للإيكـاف حـمرا، لا يـهلّلون الاّ لغـرور النّـاس، ولاٰ يـقلّلون الغـذآء الاّ لمـلاء العساس واختلاس قلب الدّفناس، يتكلّمون النّاس باملآئهم في الحبّ، ويـطرحـونهم بـإذليلائهم فـي الجبّ، اورادهـم الرّقص والتصدية، واذكارهم الترنّم والتغنية، فلا يتّبعهم الاّ السّفهاء، ولا يعتقدهم الاّ الحمقآء، فمن ذهب الىٰ زيارة احد منهم، حيّاً أو ميّتاً، فكأنّما ذهب الىٰ زيارة الشيطان وعـبدة الأوثان، ومن اعان واحداً منهم فكأنّما أعان يزيد ومعـاوية وأبا سفيان، فقـال له رجـل مـن اصحـابه: وان كـان معترفـاً بحقوقكم؟ قال: فنظر إليه شبه المغضب، فقال: دع ذا عنك، من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا، اما تـدري انّـهم أخسّ طـوايـف الصـوفيّه، والصـوفيّه كـلّهم مخـالفونا، وطريقتهم مغايرة لطريقتنا، وإنْ هم الاّ نصارى أو مـجوس هذه الامّة، اولئک الّذين يجهدون في اطفاء نور اللّه، واللّه

متمّ نوره ولو کره الکافرون[۱]» یعنی حسین بن ابی الخطّاب ثقهٔ جلیل گفت: با حضرت امام علی النّقی علیه السلام بودم وآن حضرت نشسته بود در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلّم در مدینه، پس جماعتی از اصحاب به خدمت آن حضرت آمدند، ویکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود، واو مردی بود بلیغ وفصیح، واو را نزد آن حضرت منزلت عظیم بود، که ناگاه داخل مسجد شدند جماعتی از صوفیه، ودر یک جانب حلقه زدند، ونشستند، وبه «لا اله الاّ الله» گفتن مشغول شدند، پس امام علیه السلام به اصحاب خود خطاب فرمود که: التفات مکنید به این جماعت فریبندگان، که ایشان جانشینان شیطانند یا هم قسمانند با شیطان، وخراب کنندگان قواعد دینند، اظهار زهد می‌کنند از برای آسایش دادن بدنهای خود، وشب بیداری می‌کشند به جهت شکار کردن چهار پایان ـ یعنی مسخّر کردن آنهائی که مانند چهار پایانند ـ گرسنگی می‌خوردند مدّت عمری، تا رام کنند از برای پالان کردن، خری چند را، «ولا اله الاّ الله» نمی‌گویند مگر از برای فریب دادن مردمان، وکم نمی‌خورند در حضور مردم مگر از برای پر کردن کاسه‌های بزرگ وربودن دل احمقان، وسخن می‌گویند با مردمان به املاء

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۶۰۲.

خود در محبت ودوستی خدا، ومی اندازند ایشان را به ذلّت وخواری در چاه بلا، واوراد ایشان رقص کردن ودست برهم زدن است، واذکار ایشان نغمه سراییدن وغنا کردن است، پیروی نمی‌کنند ایشان را مگر سفیهان، واعتقاد نمی‌دارند به خوبی ایشان مگر بی‌خردان واحمقان، پس هر کس برود به زیارت یکی از ایشان، در حالتی که زنده باشند ـ یعنی: به دیدن یکی از ایشان برود ـ یا به زیارت یکی از ایشان برود در حالتی که مرده باشند ـ یعنی: بر قبر یکی از ایشان به دعا کردن برود ـ حکم آن دارد که به زیارت شیطان وعُبّادِ بتان رفته است، وهر کسی که یاری کند ومدد نماید یکی از ایشان را حکم آن دارد که یزید ومعاویه وابو سفیان را یاری کرده ومدد نموده ـ پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اگر چه آن کس معترف به حقوق شما باشد؟ یعنی: به امامت شما اعتراف داشته باشد ـ آن حضرت مانند کسی که غضبناک باشد، به او نگریست وفرمود که: این گفتار را بگذار که آن کس که معترف به حقوق ما باشد، به راه نا فرمانی ومخالفت ما نمی‌رود، آیا نمی‌دانی که این طایفه خسیس ترین طایفه‌های صوفیه‌اند، وصوفیه همه از مخالفان مایند، وراه وروش ایشان غیر راه وروش ماست، ونیستند ایشان مگر نصاری ومجوس این امّت ـ بعد از آن، آن حضرت فرمود: ـ ایشان آنانند که کوشش می‌نمایند در فرو نشانیدن

نور خدا، وحضرت الله تعالی تمام می‌کند نور خود را اگر چه مکروه می‌دارند ناگرویدگان.

طرفه این است که: سنّیان قبرهای صوفیان را زیارت می‌کنند ـ چنانکه صاحب «کشف الغمّه در اوایل کتابش می‌گوید[1] ـ بلکه آن قبرها را بت خود ساخته‌اند مانند بت پرستان در پیش آن سجده می‌کنند[2]، وابن حمزه ـ رحمه الله ـ در کتاب «ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب»، ودر کتاب «الهادی الی النّجاة من جمیع المهلکات» فرموده که:

در شهر ری حاضر بودیم که شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر به رحمت حضرت حق تعالی پیوست وبه موجب وصیّتش، در جوار مرقد امام زاده واجب التعظیم؛ امام زاده عبد العظیم حسنی رحمة الله علیه، مدفون گشت، پس به نیّت حج متوجّه کعبۀ معظّمه شدم، ودر وقت برگشتن گذارم به اصفهان ومحلّۀ چنبلان وبعضی دیگر از محلاّت آن شهر افتاد، دیدم که آن قدر از مردمان آن دیار به زیارت شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی، وحافظ ابو نعیم، ـ که پدر استاد اوست ـ وشیخ یوسف بنّا ـ که جدّ شیخ ابو نعیم است ـ وشیخ علی بن سهل وامثال ایشان، که سنّی واز مشایخ

---

۱ ـ کشف الغمه: ۱ / ۵.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۶۰۴.

صوفیّه بوده‌اند، می‌رفتند که شیعهٔ شهر ری ونواحیش؛ هزار یک آن به زیارت امام زاده عبد العظیم نمی‌رفتند[۱].

ومحقق ورع آخوند ملاّ احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه فرموده که: مرا گذار به اصفهان افتاد، دیدم که مردم آن بلده؛ شیخ ابو الفتوح عجلی شافعی اصفهانی را به شیخ ابو الفتوح رازی نام کرده بودند ـ وبه این بهانه به عادت پدران خویش قبر آن سنّی صوفی را، زیارت می‌کردند واگر چه از مردم آن دیار، امثال این کردار دور نیست، زیرا که ایشان پنجاه ماه زیاده از دیگران، نسبت به حضرت شاه ولایت ناشایست وناسزا گفته‌اند، ودرین زمان که مذهب شیعه به قدری قوّت گرفته ایشان همچنان، مانند پدران خود، چندان محبّتی به شاه مردان ندارند[۲].

وباید دانست که چون سالهای بسیار، ظَلَمه واشرار در بلاد اسلام استیلای تمام داشته‌اند، مقابر اکثر اولاد واحفاد ائمهٔ معصومین علیهم السلام، واکابر اصحاب واحباب ایشان مستور وپنهان ماند، وقبور بسیاری از علمای سنّی وگوشه نشینان ایشان ظاهر بود، چون مذهب حق امامیّه در بلاد ایران اندک تقویتی یافت، وبعضی از بی‌خبران از عذاب

---

۱ ـ حدیقة الشیعه: ۶۰۴.

۲ ـ حدیقة الشیعه: ۶۰۵.

گور ومصاحبت مار ومور، به طمع توجّه مردمان نادان از نزدیک ودور، واخذ هدایا ونذور، در برخی از آن قبور، که در این حدود بود، به مزار امام زاده‌ها مشهور ساخته‌اند، یا به دانشمندی از شیعه منسوب گردانیده‌اند، وما بسیاری از دیوانگان، ومردمان فاسد عقیده را، دیدیم که عوام کالانعام معتقد ایشان بودند، وبعد از مرگ ایشان، قبور ایشان را زیارتگاه ساختند، بلکه قبر ایشان را احترام زیاده از احترام واکرام مرقد پیغمبر وامام می‌نمودند.

مجملاً سوای آن چه مذکور شد، احادیث در نهی از دیدن وزیارت کردن واعانت ویاری نمودن صوفی وهم نشینی با ایشان کردن بسیار است.

[مذمّت گرایش به عقائد صوفیّه]

واز آن جمله حدیثی که سیّد مذکور وابن حمزه وغیر ایشان، از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید ـ علیه الرّحمه ـ نقل کرده‌اند: که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که: «**لا یقول بالتّصوّف احد الاّ لخدعة او ضلالة او حماقة وامّا من**

سمّى نفسه صوفيّا للتقيّه فلا اثم عليه[۱]»، وبه سند ديگر اين حديث منقول است از آن حضرت؛ با زيادتى، وآن زيادتى اين است «**وعلامته ان يكتفى بالتسمية ولا يقول بشيءٍ من عقايدهم الباطلة**[۲]» يعنى: قايل نمى‌شود به تصوّف احدى مگر از روى مكر وخدعه، يا گمراهى وضلالت، يا جهل وحماقت، وامّا كسى كه خود را صوفى نام كند از روى تقيّه، پس نيست بر او گناهى، ودر بعضى از روايات است كه علامت ونشان آن كس، آن است كه اكتفاء نمايد بر نام گذاشتن بر خود، وقايل نشود به چيزى از عقيده‌هاى باطل صوفيه[۳].

طرفه اين است كه از حضرت امام رضا عليه السلام سواى اين حديث، چند حديث ديگر در طعن صوفيّه منقول است، وحال آن كه بعضى مى‌گويند: معروف كرخى دربان آن حضرت بوده، وصوفى بود[۴].

لكن دربانى او دروغ است، زيرا كه اگر راست مى‌بود، شيعيان او را در كتب رجال وتواريخ خود ثبت مى‌نمودند، واگر فرض كنيم كه راست گويند، واو دربانى آن حضرت

---

۱ ـ حديقة الشيعه: ۶۰۵.

۲ ـ حديقة الشيعه: ۶۰۵.

۳ ـ حديقة الشيعه: ۶۰۵.

۴ ـ وفيات الاعيان: ۵ / ۲۳۱.

کرده باشد وصوفی باشد، استبعادی در این نخواهد بود، ودلیل خوبی او نیست، زیرا که «انس» دربان حضرت پیغمبر بود، واز مخالفان اهل بیت است.

وشیخ عطّار گفته که: معروف ترسائی بود که در دست علیّ بن موسی الرضا علیه السلام مسلمان شده بود، آنگاه نزد داود طائی رفته، ریاضت بسیار کشیده[1]، وداود از تلامذهٔ ابو حنیفه بود[2]، ونیز نقل کرده که: چون معروف وفات کرد، جهودان وترسایان ومؤمنان هر سه طایفه در وی دعوی کردند که از ماست، وجنازهٔ او را ما بر می‌داریم[3] انتهی.

مخفی نیست که در دعوی مذکور، شهادتی هست بر آنکه معروف مجهول به مقتضای (الصّوفي لاٰ مذهب له) عمل می‌کرده، که کفّار ومسلمین او را از خود می‌شمرده‌اند، پس شیعه باید که از جمیع طوایف صوفیّه بیزار باشد، وبه سخنان زراقانه وبسالوسی‌های ایشان فریب نخورد، تا در ورطهٔ ضلالت وگمراهی نیفتد.

تمام شد مختصر کلام محقق مدقّق ورع مولانا آخوند ملا احمد اردبیلی، جزاه الله عن اهل البیت علیهم السلام وعن الاسلام خیراً، وحشره مع النّبیّ والائمة المعصومین

---

۱ ـ تذکرة الاولیاء: ۱ / ۲۶۹.

۲ ـ تذکرة الاولیاء: ۱ / ۲۰۶.

۳ ـ تذکرة الاولیاء: ۱ / ۲۷۳.

صلوات الله عليهم اجمعين[1].

[استشهاد به برخی از سخنان صوفيه ...]

وبندهٔ عاصی جانی، محتاج به رحمت باری، محمّد جعفر بن محمد علیّ بن محمّد باقر اصفهانی بهبهانی جامع اين كلمات گويد كه: بعد از ورود اخبار صحيحهٔ صريحه، وشهادت علمای اعلام بر كفر وضلالت طايفهٔ خبيثهٔ صوفيه، وبطلان طريقهٔ ايشان، محبّين ومتابعين ايشان نزد حق تعالی چه عذر خواهند داشت؟!!.

آيا خواهند گفت كه: متابعت حسن بصری نموده‌ايم؛ كه چند حديث در لعن او وارد شده است[2]، يا متابعت سفيان ثوری نموده‌ايم؛ كه با حضرت صادق عليه السلام دايم در دشمنی ومعارضه بود[3]، ويا متابعت محمّد غزالی را، عذر خود خواهند نمود؛ كه ناصبی بوده، چنانكه در كتاب «منقذ» گفته كه: در مذهب اسلام شک به هم رسانيدم، تا آنكه در سال چهار وصد وهشتاد وهشت از بغداد به مكه رفتم، واز

---

۱ ـ حديقة الشيعه: ۵۶۵ ـ ۶۰۶.

۲ ـ بحار: ۴۲ / ۱۴۱ باب احوال حسن بصری.

۳ ـ كافی: **۵ / ۶۵** حديث ۱، بحار: ۴۷ / ۲۳۲ حديث ۲۲.

آن جا به شام رفتم، ودر شام به خدمت ارباب تصوّف رسیدم، واختیار تصوّف کردم، ودانستم که تصوّف حقّ است، ودر شام پانزده سال به گوشه نشینی وعزلت وریاضت مشغول شدم، واز اهل کشف گشتم، وتحصیل علوم از راه کشف نمودم، ودر آن جا تصنیف کتاب احیاء نمودم، وبعد از آن در سال چهار صد ونود ونه، به مشورت ارباب تصوّف به نیشابور از برای رواج مذهب اهل سنّت رفتم[1].

ودر کتاب «احیاء»، ابو بکر وعمر را افضل از علی دانسته[2]، ونیز گفته به همان معنی که مرتضی علی امام است من نیز امامم، ومی‌گوید که: هر کس یزید را لعن کند گناهکار است[3].

وابن جوزی حنبلی تخطئهٔ غزالی نموده، وکتابی در ردّ او نوشته، ودر آن کتاب ادلّهٔ بسیار بر کفر یزید آورده[4].

وبعضی این رباعی را گفته‌اند:

ای که گوئی بر یزید وآل او لعنت مکن

زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش

---

۱ ـ تحفة الأخيار: ۳۸۱.

۲ ـ احیاء العلوم: ۱ / ۱۱۵.

۳ ـ احیاء العلوم: ۳ / ۳۲، ۱۲۵.

۴ ـ الرد علی المتعصب العنید: ۷.

آن چه بر آل نبی کرد او اگر بخشد خدای
هم ببخشاید تراگـر کـرده بـاشی لعـنتش

وحکیم عارف سنایی غزنوی گفته:

داستـــان پســـر هـــند مگـــر نشـــنیدی
که ز او وسه کس او به پـیمبر چـه رسـید
او بنـــا حـــق، حـق دامـاد پـیمبر بگـرفت
پســـر او ســـر فـــرزند پـــیمبر بـــبرید
پـــدر او لب ودنـــدان پـــیمبر بشکست
مـــادر او جگـــر عـــمّ پـــیمبر بـــمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکـنی شـرمت بـاد
لعـــن الله یـــزید وعـــلیٰ آل یـــزید

وملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد، توجیهی از برای غزالی نموده که: امام غزالی منع کرده است لعن یزید را، از برای آن که مبادا به سبب لعن یزید مردم جرأت کـنند، وپـا بـه بـالا گذارند، وخلفای ثلاثه را نیز لعنت کنند[1].

ونیز در آن کتاب گفته که: آن چه واقـع شـد در میـان صحابه از محاربات ومشاجرات، که مذکور است در تواریخ وبر السنه ثقات، ظاهرشان دلالت می‌کند بر آن که بعضی از صحـابه گـردیده‌انـد از راه حـق، ورسـیده است بـحدّ ظـلم

۱ ـ شرح المقاصد: ٥ / ٣١١.

وفسق، وباعث بر آن کینه وعناد وحسد و لداد[۱]، وطلب مُلک وریاست ومیل به لذّات وشهوات بوده، زیرا که نیست هر صحابی، معصوم، ونه هر کس که پیغمبر را ملاقات کرده باشد؛ به خوبی موسوم، لکن علماء نظر به حسن ظنّی که به اصحاب رسول خدا دارند از برای ایشان محمل‌ها قرار می‌دهند، وایشان را از موجب ضلالت وفسق محفوظ می‌دانند، از جهت حفظ عقاید مسلمانان از گمان بد؛ در حق بزرگان صحابه، خصوصاً مهاجرین وانصار که مبشرانَد به ثواب در دار القرار[۲]، انتهی کلامه.

پس ای طالب حق! ببین که چگونه حق را می‌پوشند؟ ودر توجیه کار کسانی که ثابت الکذب والفسقند، می‌کوشند، وحال آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از متفق علیه، وبخاری در صحیحش، هر دو از ابن عبّاس روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود که: آگاه باشید که آورده می‌شود جمعی از مردان امت من، پس ایشان را به سمت چپ خواهند برد، پس من خواهم گفت پروردگارا! اصحاب منند، اصحاب منند، پس ندا به من می‌رسد که: نمی‌دانی که چه کارها کرده‌اند بعد از تو این جماعت؟ همیشه مرتد بودند

---

۱ - یعنی: لجاجت ولجبازی کردن.

۲ - شرح المقاصد: ۵ / ۳۱۰.

از وقتی که از ایشان مفارقت کردی، پس می‌گویم چنانکه عیسی بن مریم گفت که: من برایشان شاهد بودم تا در میان ایشان بودم، وچون مرا متوفی ساختی تو را ایشان نگاهبان شدی، وتو بر هر چیز شاهدی، اگر ایشان را عذاب کنی، ایشان بندگان تواند[1] انتهی.

ویا متابعت احمد برادر غزّالی را؛ حجّت خواهند نمود که می‌گوید: شیطان لعین به نصّ قرآن مبین، از اکابر اولیاء الله است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة نقل [کرده] که: احمد غزّالی از طوس به بغداد آمد ودر وعظ خود طریق منکری پیش گرفت، وتعصب ابلیس می‌کشید، ومی‌گفت: ابلیس سیّد الموحّدین است، وروزی بر منبر گفت: هر که نیآموخت توحیدرا ازابلیس،پس اوزندیق است،او مأمور شد که غیر خدا را سجده کند پس ابا کرد[2].

ویا ملای روم را شفیع خواهند نمود که می‌گوید: ابن ملجم ملعون را، حضرت امیر شفاعت خواهد کرد وبه بهشت خواهد رفت[3]، واعتقاد وی جبر ووحدت وجود،

---

۱ ـ صحیح بخاری: ۹ / ۵۸، صحیح مسلم: ۴ / ۱۷۹۶ حدیث ۳۲.

۲ ـ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید: ۱ / ۱۰۷.

۳ ـ مثنوی: دفتر اول: ۱۹۴.

وسقوط عبادات شرعیه است[۱]، ومی‌گوید که: ساز ودف ونی شنیدن از عبادت است[۲].

ویا پناه به محیی الدّین اعرابی خواهند برد، که می‌گوید که: جمعی از اولیاء الله هستند که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند[۳]، ومی‌گوید که: به معراج رفتم، مرتبهٔ علی را از مرتبهٔ ابو بکر وعمر وعثمان پست‌تر دیدم، وابو بکر را در عرش دیدم، چون برگشتم به علی گفتم که: چون بود که در دنیا دعوی می‌کردی که: من از آنها بهترم؟ الحال دیدم مرتبهٔ ترا که از همه پست‌تر است[۴].

وهرگاه عاقل تأمّل کند، می‌یابد که این اشخاص دروغ می‌گویند، وبه جهت حبّ دنیا، این اساس را برپا کرده‌اند، وچگونه می‌شود که کسی این مراتب عالیه را داشته باشد، واز مسایل ظاهری دین مبین اطلاعی نداشته باشد، چنانچه از جمعی از مرشدین ومعبودین ایشان، در زمان خودمان مشاهده وتحقیق شده، واینها از جملهٔ ادلّهٔ عدم اعتنای ایشان است به شرع مبین؛ در فروع دین، چه جای اصول دین.

---

۱ ـ مثنوی: دفتر اول: ۳۰.

۲ ـ مناقب العارفین: ۱ / ۱۶۷، ۳۹۵.

۳ ـ الفتوحات المکیّة: ۲ / ۸، ، عین الحیاة: ۵۷۸.

۴ ـ اثنا عشریه: ۱۶۹، با اندک تفاوتی.

واز اصول عقاید معشر[1] صوفیه است تساوی کفر با اسلام، وحلال با حرام، ومی‌گویند: (الصّوفی لا مذهب له)[2] یعنی: صوفی هیچ مذهب ندارد، به این معنی که هیچ مذهبی را بد نمی‌داند، بلکه با اهل هر مذهبی محبّت می‌نماید، زیرا که هر چیزی را یا مظهر جمال خدا می‌دانند، مانند انبیا واوصیا واولیا، وامردان وگلرخان، یا مظهر جلال خدا می‌دانند، مانند کفّار وفجّار، از قبیل فرعون وهامان، وابو جهل وعبد الرّحمان، واهرمن صورتان وشیطان سیرتان، واز این جاست که مولوی رومی در مثنوی گفته است.

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسئی با موسئی در جنگ شد[3]

واز زبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مخاطبهٔ ابن ملجم لعین چنین بافته وگفته:

غم مخور فردا شفیع تو منم

مالک روحم نه مملوک تنم

آلت حقّی تو فاعل دست حق

چون زنم بر آلت حق طعن ودق

---

١ ـ یعنی: گروه.

٢ ـ تذکرة الأولیاء: ٢ / ٢٨٩، الفتوحات المکیة: ٩ / ٣٧٢.

٣ ـ مثنوی: دفتر اول: ١٢٢.

هیچ بغضی نیست در جانم زتو
زآنکه این را من نمی‌دانم زتو[1]

ونیز در وحدت وجود گفته: «سوی کلّ خودرو، ای جزوِ خدا[2]» با مزخرفات بسیار دیگر.

واز اینجاست که محیی الدّین در اوّل فتوحات گفته: (**سبحان من أظهر الأشیاء وهو عینها**)[3] ومؤیّد این مرام است قول با یزید: (**لیس فی جبّتی سوی اللّه**)، ومولوی در مثنوی گفته:

با مریدان آن فقیر محتشم
با یزید آمد که نک یزدان منم
گفت مستانه عیان آن ذوفنون
لاٰ اله الاّ انا ها فاعبدون[4]

وهمچنین مکتوب حلاّج لعین که به بعضی از ملاحدهٔ مریدین خود نوشته، به این عنوان من الله الی فلان[5]، وبه این سبب فقهای آن زمان فتوی به قتل او دادن.

ومحیی الدّین در کتاب «فصوص»، فرعون هالک لعین

---

۱ ـ مثنوی: دفتر اول: ۱۰۷.

۲ ـ مثنوی: دفتر ۶: ۶۸۳.

۳ ـ نفحات الانس: ۴۸۸ به نقل از فتوحات مکّیه.

۴ ـ مثنوی: دفتر چهارم: ۷۲۹.

۵ ـ تحفة الأخیار: ۴۰۸.

به اجماع جمیع مسلمین، بلکه کافّهٔ کتابیّین، به علاوهٔ ظواهر کتاب مبین، وصراح صحاح اخبار معصومین، صلوات الله علیهم اجمعین، را مؤمن وناجی می‌دانند[1].

وملاّ صدرای شیرازی در تفسیر سورهٔ بقره، بعد از نقل استدلال محیی الدّین بر ایمان فرعون لعین، ونجاتش از نکال یوم الدّین، ردّا علی الکتاب المبین، خود نیز میل نموده، تصدیق وتحسین او نموده، به این عبارت (ویفوح من هذا الکلام رائحة الصّدق وقد صدر من مشکوٰة التّحقیق وموضع القرب والولایة)[2] انتهی کلامه زید ملامه.

بلکه بعضی از ایشان فرعون را اعلم وافضل واکمل می‌دانند از جمیع پیغمبران واوصیای ایشان، حتی از پیغمبر آخر الزمان، وامیر مؤمنان.

و [محیی الدّین] به علاوهٔ آنکه فرعون را مؤمن دانسته گفته که: قوم فرعون در بحر علم غرق شدند[3]، وگفته که حق تعالی هارون را یاری نکرده، تا آنکه سامری غالب شده، مردم را گوساله پرست گردانید، بنابر این بود که خدا خواست که در همهٔ صورت‌ها پرستیده شود[4].

---

١ ـ شرح فصوص الحکم «پارسا»: ۴۷۸.

٢ ـ تفسیر صدر المتألّهین: ٣ / ٣۶۴.

٣ ـ تحفة الأخیار: ٣١٧.

۴ ـ شرح فصوص قیصری: ۴۴٠.

ونیز گفته: نصاری کافر نشدند به سبب آنکه عیسی را خدا دانسته‌اند، بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند[۱].

وترجیح می‌دهد مرتبهٔ ولایت را بر مرتبه نبوّت وخود را خاتم الأولیاء می‌گوید، واز اینجا ترجیح خود را بر پیغمبران وفرعون می‌نماید.

وگفته که: جمیع پیغمبران از مشکات خاتم الانبیاء اقتباس علم می‌کنند، وجمیع اولیاء از مشکات خاتم الاولیاء اقتباس علم می‌کنند، وخاتم الانبیاء از مشکات خاتم الاولیاءاقتباس علم می‌کنند[۲].

وگفته: «**کنت ولیّاً وآدم بین الماء والطّین**[۳]» چنانکه حضرت رسالت پناه فرمود: «**کنت نبیّاً وآدم بین الماء والطّین**[۴]».

ونیز در فصوص گفته که: نوح خطا کرد در تبلیغ رسالت، وقومش درست رفتند وغرق دریای معرفت شدند،

---

۱ ـ شرح فصوص قیصری: ۳۲۵.

۲ ـ شرح فصوص خواجه محمّد پارسا: ۷۷، ۷۸.

۳ ـ یعنی: من ولی بودم وحال آنکه آدم میان آب وگِل بود. عوالی اللئالی: ۴ / ۱۲۴ حدیث ۲۰۸، شرح فصوص خواجه محمّد پارسا: ۸۱.

۴ ـ یعنی: من نبی بودم وحال آنکه آدم میان آب وگِل بود. عوالی اللئالی: ۴ / ۱۲۱ حدیث ۲۰۰.

واگر ايشان را نوح از آن دريا به كنار مى آورد از درجۀ بلندى به درجۀ پستى مى آمدند[۱].

ونيز گفته كه: ما وصف حق به هيچ وصف نكرديم الاّ آنكه ما عين آن وصف بوديم، وحق تعالى وصف نفس خود از براى ما مى‌فرمود، پس هرگاه كه او را مشاهده كنيم، خود رامشاهده كرده باشيم، وهرگاه كه او مشاهدۀ ما كند ما مشاهدۀ خود كرده باشيم[۲]، فاعتبرو يا اولى الابصار.

سهل بن عبدالله شوشترى گفته: «**للنّفس سرّ وما ظهر ذلك السّرّ على أحد إلاّ على فرعون حيث قال ﴿أنا ربّكم الأعلىٰ[۳]﴾**» يعنى: از براى نفس سرّى هست كه ظاهر نشده است آن سرّ بر كسى مگر بر فرعون در وقتى كه دعوى خدايى كرد[۴].

واز اين كلام معلوم شد كه سرّ نفس معلوم وظاهر نشده است بر هيچكس از پيغمبران حتّى پيغمبر آخر الزّمان وامير مؤمنان كه قايل «سلونى[۵]» وقايل «لو كشف[۶]» است، مگر بر

---

۱ ـ شرح فصوص خواجه محمّد پارسا: ۱۲۵.

۲ ـ شرح فصوص قيصرى: ۸۵.

۳ ـ نازعات: ۲۴.

۴ ـ حلية الأولياء: ۱۰ / ۲۰۸.

۵ ـ نهج البلاغة: خطبه ۹۳.

۶ ـ بحار: ۴۶ / ۱۳۴ حديث: ۲۵.

صوفیان ودرویشان بنگ خواران چرس کشان.

وجمعی از ایشان صحبت حضرت رسالت وحشر با آن حضرت را از برای خود عذابی عظیم وعقابی الیم می‌شمارند، چنانکه محیی الدّین، وعبدالله بلبانی، وشیخ بدخشانی وجمعی دیگر، تصریح نموده‌اند که: در آیهٔ شریفه در اول سورهٔ بقره ﴿انَّ الّذینَ کَفَروا سَواءٌ عَلَیهِم ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاٰ یُؤْمِنوُنَ * خَتَمَ اللّهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وعَلیٰ اَبْصاٰرِهِمْ غِشاٰوَةٌ وَلَمْ عَذاٰبٌ عَظیم[1]﴾ که در شأن کفّار وارد شده، در شأن ایشان نازل شده، وتأویلش را به این مضمون نموده‌اند که یعنی: به درستی که کسانی که کافر شده‌اند یعنی سِترْ کرده‌اند محبّت خدا را در دلهای خود مساوی است بر آنها که بترسانی یا نترسانی آنها را، که ایمان نمی‌آرند به تو، زیرا که تو از اهل بیانی وآنها از اهل مشاهده وعیان (**وما راءٍ کمن سمعا**[2])، مُهر نهاده است خدا بر دلهای آنها که داخل نمی‌شود در آن غیر از حق، وبر گوشهای آنها که نمی‌شنوند غیر از حق، وبر چشم‌های آنها پرده‌ای است که نمی‌بینند جز حق را، واز برای ایشان است عذاب عظیم،

---

۱ ـ بقره: ۶ و ۷.

۲ ـ مثلی است معروف ومعادل فارسی آن، این است: شنیدن کی بود مانند دیدن.

به سبب صحبت تو با ايشان وحشر ايشان با تو[1].

ومخفی نيست كه: تأويل مزبور در قوطی هيچ عطّاری به هم نمی‌رسد، وهيچ گاوی وخری او را قبول نمی‌نمايد، ومعتمد از تفسير ومعانی آيات همان است كه به طريق صحيحی از معصوم عليه السلام رسيده باشد، يا معتبرين ومشهورين از مفسّرين به آن تفسير كرده باشند، ومعارضی از ادلّهٔ قطعيهٔ عقليه، يا نقليه نداشته باشد.

وسيّد جليل سيد مرتضی رازی در كتاب «تبصرة» ـ چنانكه سابقا نيز اشاره شده ـ جميع صوفيّه را از اهل سنّت شمرده[2] وگفته: از جملهٔ عقايد ايشان آن است كه هرگاه يكی از مشايخ واصلين مكاشفين ايشان را نعوظی وانتشاری به هم رسد وبه واصل مكاشف دگر دراز شود، وآن واصل ابا كند ومانع گردد، به مجرّد همان ابا وامتناع از درجهٔ وصول وكشف بيفتد، واز علوم واسرار منسلخ گردد، واگر در آن وقت اتفاقاً آن واصل شهوت خود را به طفلی يا زنی يا جاهلی بريزد، به مجرّد همين فعل آن طفل وزن وجاهل به اعلی درجات كمال رسند، وعالم به جميع علوم واسرار شوند، وآنها بر آنها منكشف گردد[3].

---

۱ ـ فتوحات مكيه: ۱ / ۱۱۵.

۲ ـ تبصرة العوام: ۴۵.

۳ ـ تبصرة العوام: ۴۹.

وشاید از این جهت غالباً گلرخان وامردان، واولاد اعاظم واعیان، مرید آن سگان می‌شوند به طمع آنکه به وسیلهٔ آن حیله بدون تحمّل تعب، وتصدیع ریاضت وعبادت به درجهٔ وصول وکشف رسند، وصاحب دولت دنیا ودین گردند.

وشیخ عطّار در کتاب تذکرة الاولیاء از بایزید نقل کرده که گفته است: حق تعالی بر دل اولیاء خود مطّلع گشت بعضی از دلها را دید که بار معرفت نتوانستند کشید، به عبادتشان مشغول گردانید[1].

واز این کلام مفهوم می‌شود قدر ومرتبت وعدم قابلیت تحمّل بار معرفت حضرت رسالت، وشاه ولایت، وحضرت امام زین العابدین، وسایر ائمهٔ معصومین، وعبّاد مؤمنین!!!

ومخفی نماند که بعضی احمقان استدلال برخوبی بایزید نموده‌اند، به اینکه علاّمهٔ حلّی در کتاب «شرح تجرید» گفته که: بایزید سقّای خانهٔ امام جعفر صادق علیه السلام ومعروف کرخی دربان حضرت امام رضا علیه السلام بوده‌اند[2]، وندانسته‌اند که سقّائی ودربانی دلیل خوبی شخص نمی‌شود واز جملهٔ صفات کمال نمی‌گردد، بلکه غالب

---

۱ ـ تذکرة الأولیاء: ۱ / ۱۶۴.

۲ ـ کشف المراد: ۴۲۲، کشکول شیخ بهائی: ۱ / ۱۱۵، تحفة الاخیار: ۴۰۳.

سنّيان سقّا ودربان شيعيان بوده‌اند، وهمچنين شيعيان سقّائی ودربانی سنّيان می‌کرده‌اند، بلکه کفّار ملازم ودربان مسلمانان، ومسلمانان دربان وملازمان کفّار می‌بوده‌اند، پس سقّائی ودربانی سبب زيادتی وفضيلت نمی‌شود، با وجود آنکه سقّائی با يزيد ودربانی معروف در پيش شيعه معروف نيست، بلکه کذب سقايت ظاهر، بلکه بديهی است، چنانکه قبل از اين اشاره شد، وچون سنّيان قايلند به آن، چنانکه قايلند به آنکه امام اعظم ايشان يعنی ابو حنيفه شاگرد امام جعفر صادق عليه السلام بوده، واز او استفاده وروايت نموده[1] پس شايد که علاّمه ـ رحمه الله ـ در مقام الزام سنّيان، وبيان افضليت ائمّه اهل بيت عليهم السلام گفته است که: بايزيد ومعروف که اهل سنّت آنها را از اکابر می‌دانند، ـ چنانکه ابو حنيفه را افقه فقها می‌شمارند ـ همگی مفتخر به خدمت اهل بيتند عليهم السلام، نه آنکه غرض علاّمه بيان فضل وکمال آنها باشد، والله العالم[2].

وديگر از قبيل قول با يزيد است که می‌گويند: چون کسی واصل شود به درجهٔ کشف ويقين؛ بيرون می‌رود از سلسلهٔ مکلّفين، وحلال می‌شود بر او جميع محرّمات دين،

---

۱ ـ احقاق الحق: ۱۲ / ۲۱۸ به نقل از الروضة النديّه: ۱۲.

۲ ـ اين مطلب که با يزيد بسطامی سقايت خانهٔ امام صادق عليه السلام را به عهده داشت از نظر تاريخی قابل تأمّل است، چنانچه در صفحهٔ ۳۱ گذشت.

وساقط می‌گردد از او واجبات شرع مبین، واز این جهت شراب وبنگ وچرس می‌خورند ومی‌کشند، وغنا می‌کنند ومی‌شنوند، وعشق بازی با امردان می‌کنند، بلکه از قبیل مقدّمهٔ واجب از برای مریدین وسالکین در ابتدای سیر وسلوک وریاضت وفکر وذکر وتصوّر مرشد در همهٔ اوقات؛ خصوصاً در اثنای اذکار وصلوات استعمال مسکر را از خمر وبنگ، وتعشّق را جایز وراجح می‌دانند، که به این حیله عقل ایشان زایل گردد، واز برای ایشان تخیّلات مانند مالی‌خولیا به هم رسد، ومانند مریض به مرض مطبِقه، وتشنه که آب به خواب می‌بیند، وعاشقی که پیوسته معشوق در نظرش می‌باشد، وبه این سبب غالب در خواب با او صحبت می‌دارد، چیزهایی بی اصل در نظرشان درآید وآن را معرفت وکشف وکرامت تصوّر کنند، ومریدان خود را به آن اغوا واضلال نمایند وبه معراج خیال روند، وشیاطین را به صورت انبیا، ومرسلین ومعصومین توهّم نمایند وحضرت امیر را در آن معراج پست‌تر از خلفای ثلاثه، وثالث[1] را به هفتاد درجه بالاتر از او ببینند، چنانکه غزّالی ومحیی الدّین ادّعا نمودند وسابقاً نیز اشاره شد.

پس اگر عاقل نیک تأمّل نماید از دعواهای بلند ایشان

---

۱ ـ مقصود (عثمان) است.

فریب نخواهد خورد، بلکه به فکر صایب خواهد فهمید که از برای حبّ دنیا اینها را بر خود می‌بندند، اگر خواهی او را امتحان کن که دعوی این می‌کند که من اسرار غیبی را می‌دانم وهمه چیز بر من منکشف می‌شود وشبی ده بار به عرش می‌روم یک مسأله از شکیّات نماز، یا یک مسألهٔ مشکل از میراث وغیر آن، یا یک حدیث مشکل از او بپرس، واگر آنها را راست می‌گوید اینها را بیان کند برای تو، چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: «علامت کذّاب ودروغ‌گو آن است که ترا خبر می‌دهد به چیزهای آسمان وزمین، ومشرق ومغرب وچون از حلال وحرام خدا مسأله از او می‌پرسی نمی‌داند[1]».

ومع ذلک هرگاه این جماعت معترف باشند که کشف با کفر جمع می‌شود ـ چنانچه به جهت کفّار هند کشف را ادّعا می‌نمایند ـ پس بر تقدیری که کشف ایشان واقعی باشد وترا فریب نداده باشند کی دلالت بر خوبی ایشان می‌کند؟ وچند حدیثی مناسب مقام ذکر می‌شود.

[اخبار وارده در مذمّت حسن بصری و...]

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که: در

---

۱ ـ الکافی: ۲ / ۳۴۰ حدیث ۸.

بصره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر حسن بصری گذشتند واو وضو می‌ساخت فرمودند که: وضو را کامل به جای آور! حسن گفت: یا امیر المؤمنین دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین می‌گفتند ووضو را کامل می‌ساختند، حضرت فرمود: پس چرا به مدد آنها نیامدی؟ گفت: والله که در روز اوّل غسل کردم وحنوط بر خود پاشیدم وسلاح پوشیدم وهیچ شک نداشتم که تخلّف از عایشه کفر است، ودر عرض راه کسی مرا ندا کرد که به کجا می‌روی برگرد که هر که می‌کشد، وهر که کشته می‌شود به جهنّم می‌رود، من ترسان برگشتم ودر خانه نشستم، ودر روز دویّم باز به مدد عایشه مهیّا شدم وروانه شدم ودر راه همان ندا شنیدم وبرگشتم، حضرت فرمود: که راست می‌گوئی می‌دانی که آن منادی که بود؟ گفت: نه، فرمود که: آن برادرت شیطان بود وبه توراست گفت که: قاتل ومقتول لشکر عایشه در جهنّم‌اَند[1].

ونیز روایت کرده که: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به حسن بصری خطاب فرمود که: «در هر امّتی سامری می‌باشد وسامری این امّت تویی که می‌گوئی جنگ

---

۱ ـ احتجاج طبرسی: ۱۷۱.

نمی باید کرد[1]».

ودیگر از مشایخ ایشان عبادة بن‌کثیر بصری است که با حضرت علی بن الحسین علیه السلام در باب جهاد وغیر آن معارضه نمود، وبر آن حضرت طعن زد[2].

ودر کتاب کافی روایت نموده که: روزی عبّاد بصری به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد حضرت طعام تناول می‌فرمود وبر دست تکیه نموده بودند عبّاد گفت: مگر نمی‌دانی که پیغمبر از این نحو طعام خوردن نهی کرده است؟! بعد از چند مرتبه که این هرزه راگفت حضرت فرمود که: «والله هرگز پیغمبر از این نهی نفرموده[3]».

ونیز روایت نموده که حضرت صادق علیه السلام به عبّاد صوفی خطاب فرمود که: «ای عبّاد! به این مغرور شده‌ای که شکم وفرج خود را از حرام نگاه داری؟! به درستی که حق تعالی در کتاب خود می‌فرماید که: «ای گروه مؤمنان از خدا به پرهیزید، وقول سدید بگویید[4]» یعنی: به اعتقاد درست قایل شوید تا خدا اعمال شما را به صلاح آورد ای عبّاد! بدانکه خدا عمل ترا قبول نمی‌کند تا به حق

۱ ـ احتجاج طبرسی: ۱۷۲.
۲ ـ احتجاج طبرسی: ۳۱۵.
۳ ـ الکافی: ۶ / ۲۷۱، حدیث ۵.
۴ ـ احزاب: ۷۰.

قایل نشوی وایمان نیاوری[۱]».

ونیز در کتاب «احتجاج» از ثابت روایت کرده که گفت: من با جماعتی از عبّاد بصره مثل ایوب سجستانی، وصالح مُرّی، وعتبه، وحبیب فارسی، ومالک بن دینار، وابو صالح اعمیٰ، وجعفر بن سلیمان، ورابعه، وسعدانه به حج رفته بودیم چون داخل مکّه شدیم آب بسیار بر اهل مکّه تنگ بود واز تشنگی به فریاد آمده بودند، به ما پناه آوردند که برای ایشان دعا کنیم، ما به نزد کعبه آمدیم ومشغول دعا شدیم، وچندان که تضرّع کردیم اثری ظاهر نشد، ناگاه جوان محزونِ گریانی پیدا شد، وچند شوط طواف کرد، بعد از آن دعا کرد ویک یک را نام برد گفتیم: لبّیک ای جوان! گفت: آیا در میان شما کسی هست که خدا او را دوست دارد، گفتیم: ای جوان بر ماست دعا، وبر خداست اجابت، گفت: دور شوید از کعبه! که اگر کسی در میان شما می‌بود که خدا او را دوست می‌داشت البته دعایش را مستجاب می‌کرد چون ما دور شدیم به نزد کعبه به سجده در آمد وگفت: ای سیّد وآقای من! به محبّتی که به من داری ترا سوگند می‌دهم که اهل مکّه را آب دهی! هنوز سخن آن حضرت تمام نشده بود که ابری پدید آمد ومانند دهن‌های مشک آب از ابر روان

---

۱ ـ الکافی: ۸ / ۱۰۷ حدیث ۸۱.

شد، پس از اهل مکّه پرسیدم که این جوان که بود؟ گفتند علی بن الحسین است[1].

بدانکه! این جماعت نزد صوفیّه از اکابر اولیای اللهاَند وامام زمان خود را نشناخته‌اند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة نقل کرده که: جماعتی از متصوّفه در خراسان به نزد امام رضا علیه السلام آمدند وگفتند که: امیر المؤمنین ـ یعنی مأمون ملعون ـ فکر کرد در امر خلافتی که در دست او بود وشما اهل بیت را سزاوارتر دانست در پیشوایی مردم بودن، وترا بهترین اهل بیت یافت لهذا امر خلافت را به تو رد کرد، وامامت کسی را می‌خواهد ومی‌طلبد که طعامهای غیر لذیذ بخورد وجامه‌های گنده بپوشد، وبر اولاغ سوار شود، وبه عیادت بیماران برود، حضرت فرمود که: «حضرت یوسف پیغمبر بود وقباهای دیبای مزرّر[2] به طلا می‌پوشید، وبر تکیه گاه آل فرعون تکیه می‌کرد، ودر میان مردم حکم می‌کرد، چیزی که از امام می‌طلبند قسط وعدل است، که چون سخن گوید راست گوید، وچون حکم کند حکم به حق کند بدرستی که خدا این پوششهای نفیس وخورشهای لذیذ را حرام نکرده

---

۱ ـ احتجاج طبرسی: ۳۱۶.

۲ ـ یعنی: با تکمه‌های زر.

است، پس این آیه را تلاوت فرمود که: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللّهِ الّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباٰتُ مِنَ الرِّزْقِ[1]﴾[2].

[حلاّج از دیدگاه حدیث]

وشیخ طوسی در کتاب «غیبت» فرموده است که: جمعی دعوای نیابت حضرت صاحب الامر نمودند به دروغ ورسوا شدند ـ زیرا که آنها که نایب بودند معجزات بر دست ایشان جاری می‌شد؛ از جانب معصوم که به آنها مردم نیابت ایشان را می‌دانستند ـ اوّل کذّابان شریعی بود که دعوی نیابت کرد به دروغ ورسوا شد، وفرمان حضرت به لعن او بیرون آمد.

وگفت هارون بن موسی تلعکبری که: بعد از دعوی نیابت، کفر والحاد از او ظاهر شد، وهر یک از اینها که دعوی نیابت می‌کردند اوّل بر امام دروغ می‌بستند ودعوی نیابت می‌کردند تا مردم ضعیف العقل به ایشان بگروند، دیگر ترقی

---

۱ ـ اعراف: ۳۲.

یعنی: بگو چه کسی است زینت خدا را که برای بندگان خود آفریده حرام کرده واز صرف رزق حلال وپاکیزه منع کرده؟.

۲ ـ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید: ۱۱ / ۳۴.

می‌کردند در شقاوت تا به قول حلاّجيّه قايل شدند ـ چنانکه از ابی جعفر شلمغانی وامثال او مشهور است ـ بعد از آن ذکر کرده است که از جملهٔ کذّابان حسين بن منصور حلاّج بود[1].

وبه سند معتبر از هبة الله بن محمّد کاتب روايت کرده است که: چون حق تعالی خواست که حلاّج را رسوا کند واو را خوار گرداند، او پيغام فرستاد نزد ابی سهل بن اسماعيل نوبختی که از معتبران شيعه بود به گمان اينکه او نيز مثل احمقان ديگر فريب او را خواهد خورد، ودر آن رساله اظهار وکالت حضرت صاحب الامر کرد چنانچه دأبش[2] بود که اوّل مردم را به اين نحو فريب می‌داد، وبعد از آن دعواهای بلند می‌کرد واظهار الوهيت می‌نمود، ابو سهل فريب او را نخورده در جواب گفت: که من از تو امری را سؤال می‌نمايم که در جنب آنچه تو دعوی می‌نمائی بسيار سهل است، وآن امر اين است که: من کنيزان را بسيار دوست دارم وبسيار به ايشان مايلم، وبسياری از ايشان را نزد خود جمع کرده‌ام وبه اين سبب هر جمعه می‌بايد خضاب کنم که سفيدی مويهای من از ايشان مخفی باشد، واگر نه ايشان از من دوری می‌کنند، می‌خواهم چنين کنی که ريش من سياه شود وبه خضاب

---

۱ ـ غيبت شيخ طوسی: ۳۹۷، ۴۰۱.

۲ ـ يعنی: روش او.

محتاج نباشم، اگر چنین کنی من مطیع تو می‌شوم وبه جانب تو می‌آیم، ومردم را به مذهب تو دعوت می‌نمایم، چون حلاّج این جواب را شنید دانست که در آن مراسله خطا کرده است، دیگر جواب نگفت وساکت شد، واین قصّه را ابو سهل در مجالس نقل می‌کرد ومردم می‌خندیدند وموجب رسوائی او شد[1].

بعد از این حدیث قصّهٔ بیرون کردن علی بن بابویه او را از قم نقل فرموده است که: بر او لعنت کرد واو را از قم به خواری ومذلّت اخراج نمود[2].

وبعد از آن در ضمن قصّهٔ شلمغانی که یک کذّاب دیگر است نقل کرده است که: ما در أبی جعفر شلمغانی روزی بر روی پای امّ کلثوم دختر محمّد بن عثمان عمری ـ که از نوّاب حضرت صاحب الامر علیه السلام بود ـ افتاد ومی‌بوسید، پرسید که چرا چنین می‌کنی؟ گفت: چرا چنین نکنم که تو فاطمهٔ زهرائی که روح پیغمبر به بدن پدر تو منتقل شده بود، وروح علی بر بدن ابو القاسم حسین بن روح منتقل شده است، وروح فاطمه به بدن تو، امّ کلثوم این سخن را انکار بسیار کرد، به نزد حسین بن روح ـ که از سفراء عظیم

---

۱ ـ غیبت شیخ طوسی: ۴۰۲.

۲ ـ غیبت شیخ طوسی: ۴۰۲.

الشّأن حضرت صاحب الامر علیه السلام بود ـ رفت واین سخن نقل کرد، ابن روح گفت که: زینهار دیگر به نزد آن زن مرو وآشنائی را با او بر طرف کن که آنچه آن زن گفته است کفر والحادی است که آن ملعون شلمغانی در دل این جماعت جا داده است، که آسان شود بر او دعوی اینکه خدا با او متّحد شده است، چنانچه نصاری در باب مسیح می‌گویند، وتجاوز کند به گفته حلاّج لعنة الله، تا اینجا از کتاب غیبت نقل کرده‌اند[1].

ای عزیز! غرض از ذکر این چند حدیث این بود که: اگر به دیدهٔ انصاف نظر، وبه فکر صحیح تأمّل نمائی بر تو ظاهر می‌شود که این گروه پیوسته مخالف ائمّه بوده‌اند، وعلماء کبار وراویان شیعه که در اعصار ایشان وقریب به اعصار ایشان بوده‌اندواز احوال ایشان زیاده از من وتو اطّلاع داشته‌اند، ودانش وفهم وعلم ایشان زیاده از اهل این عصر بوده است از ایشان بیزاری اظهار نموده حکم به کفر والحاد ایشان کرده‌اند، هدانا الله وایّاکم سوی الصّراط بمحمّد وآله.

[عشق از دیدگاه صوفیه وفلاسفه]

ودیگر سابقاً اشاره شد که از طریقهٔ خبیثهٔ این طایفهٔ

---

۱ ـ غیبت شیخ طوسی: ۴۰۴.

مردوده است تعشّق ایشان با امردان گلرخان، وفتح باب این نوع فسق وعصیان از برای فسّاق ولوطیان، ومتمسک شده‌اند به حدیث موضوع مجعول به تصریح جمعی از اعلام واعیان سنّیان مروی، [است] از طریق سنّیان از عایشه وابن عبّاس از اشرف عالمیان صلّی الله علیه وآله وسلّم که فرمود: «**من عشق فعفَّ فکتمَ فماتَ ماتَ شهیداً**» یعنی: هر که عاشق شود پس عفّت ورزد واظهار نکند تا بمیرد شهید مرده باشد[1].

وبه این سبب اهل سنّت قتیل عشق را شهید می‌دانند.

ودر کتاب دیوان الصّبابه از رافعی شافعی شارح وجیز نقل کرده است که او شهید عشق را از جملهٔ شهدا شمرده است[2].

وصفدی شافعی گفته است که: شنیدم از بعضی که نور الدّین شهید را شهید گفته‌اند به سبب آنکه با غلامی محبّت به هم رسانید وعفّت ورزید وعشق او را در دل پیچید تا او را کشت.

ومحیی الدّین نووی مطلق گفته وشرط کتمان وعفّت ننموده است بلکه از جملهٔ شهدائی که غسل ندارند شمرده است کسی را که به عشق مرده باشد وزنی را که بر سر زاییدن

---

۱ ـ تاریخ بغداد: ۵ / ۱۵۶، ۱۳ / ۱۸۴، کنز العمال: ۳ / ۳۷۶.

۲ ـ فتح العزیز فی شرح الوجیز المطبوع مع المجموع: ۵ / ۱۵۵.

بمیرد.

وفاضل حکیم ملا صدرای شیرازی تقلید نووی نموده، بلکه نغمه در طنبور را افزوده وتجویز وتحسین معانقه وملامسه وتقبیل ودخول‌ولواطه‌به معشوق نموده، وردّاً علی الشّرع الشّریف از برای این فعل خبیث سخیف فواید عظیمه حِکمیّه بر آن مرتّب ساخته، پس در اواخر مجلّد چهارم اسفارش چنین گفته که:

این فصلی است در بیان عشق بازی جوانان با امردان گلرخان، بدانکه! اختلاف کرده‌اند در این عشق، در ماهیّت آن واینکه خوب است یا بد، وممدوح است یا مذموم، پس بعضی از حکما آن را مذمّت کرده‌اند واز خصال رذیله شمرده‌اند واز کار هرزه کاران وبی‌کاران دانسته‌اند.

وجمعی دیگر گفته‌اند که: از جملهٔ فضایل نفسانیه است، ومدح آن ومحاسن عاشقان وشرف غایت آن را بیان فرموده‌اند.

وبرخی توقّف نموده‌اند، وواقف بر ماهیت ومحلّل واسباب وغایاتش نگشته‌اند، وطائفه‌ای از امراض نفسانی دانسته‌اند، وجماعتی آن را جنون الهی گفته[1].

وبعضی گفته‌اند که: عشق هوا وخواهشی است در

---

۱ ـ اسفار: ۷ / ۱۷۱.

نفس که می‌کشاند صاحبش را به سوی مشاکل یا صورت مُماثل در جسد، وگروهی منشأ عشق را توافق عاشق و معشوق در وقت ولادت دانسته‌اند وگفته‌اند که: هر دو شخصی که متّفق شوند در طالع ودرجه وستاره یا در برج طالعشان متفق شوند در بعضی احوال ونظرات ـ مثل مثلّثات واموری که معروف منجّمان است ـ در این صورت به هم رسد میان دو نفر تعاشق.

وبعضی گفته‌اند که: عشق افراط شوق است به اتّحاد[1].

وآنچه دلالت می‌کند بر آن؛ نظر دقیق وفکر انیق، وملاحظهٔ امور متعلّقه به عشق از اسباب کلیّه ومبادی عالیه وغایات حِکمیّهٔ آن، این‌است که عشق ـ یعنی التذاذ شدید از جنس صورت جمیله ومحبّت مفرطه به صاحب شمایل لطیفه، وتناسب عضوها وخوبی ترکیبها ـ چون چیزی است موجود مانند سایر امور طبیعت در نفوس اکثر مردم بدون تکلّف وتصنّع در آن، پس البته آن از جملهٔ امور مقرّر الٰهیه است که مترتب می‌شود بر آن مصالح وفواید حِکمیهٔ، پس ناچار خوب ومحمود خواهد بود، خصوصاً در صورتی که ناشی شود از مبادی فاضله از برای ترتب فواید وغایت شریفه.

---

۱ ـ اسفار: ۷ / ۱۷۶.

امّا مبادی پس آن است که: می‌یابیم اکثر نفوس مردمی را که از برای ایشان تعلیم علوم شریفه وصنعتهای لطیفه وآداب وریاضات است مثل اهل فارس وعراق وشام وروم وهر قومی که در ایشان علوم غریبه، وصنایع عجیبه وآداب بدیعه هست که خالی نیستند از این عشق که منشأش خوش آمدن، وشکل معشوق را پسندیدن است، وما نمی‌یابیم کسی را که قلب لطیف، وطبع رقیق وذهن دقیق ونفس رحیم داشته باشد، خالی باشد از این محبت وعشق در اوقات عمرش، لکن می‌یابیم نفوس قاسیه وقلوب جانیه وطبعهای بد خلق را از اَکراد واعراب، وترکان وفرنگیان خالی از این نوع محبّت وعشق، وغیر این نیستند که اکثر مردم اکتفا کرده‌اند به محبت وعشق مردان به زنان، وزنان به مردان از برای حصول تناکح جماع میان ایشان، چنانکه مرکوز است در طبع سایر جنس حیوان، از جهت تحصیل نتاج واولاد ایشان، که غرض از آن بقای نسل وحفظ صورت جنس ونوع است.

وامّا غایت وفایدهٔ مترتبهٔ بر این عشق موجود در ظرفا وعقلا وحکما، پس آن لطافت طبع وریاضت است که مترتب می‌شود بر آن منافع بیکران از تأدیب پسران، وتربیت امردان، وتهذیب اخلاق واطوارشان وتعلیمشان به علوم جزئیّه از قبیل نحو ولغت وبیان وهندسه وغیر آن، وکسبها

وصنعت‌هــای دقــیقه وآداب حــمیده، واشعــار لطــیفه، ونغمه‌های خوش وصداهای دلکش، وقصّه‌هـای عـجیب، وحکایات دلفریب وغریب، واحادیث وروایات وغیر اینها از کمالات، زیرا که کودکان بعد از استغناء از تربیت وتعلیم پدران ومادران هنوز محتاجند بـه تـربیت وتـعلیم استـادان ومعلّمــان، وبـه حسـن تـوجّه والتفـاتشان بـه نـظر شـفقت ومرحمت، پس از این جهت عنایت ولطف پروردگار خلق کرده است در نفوس کبـار عشـق ومـحبت امـردان خـوش صورت را، که آن عشق داعی وباعث شود از برای مردان به سوی تأدیب وتکمیل نفوس ناقصه کودکان ورسانیدن ایشان به غایت مقصوده در خِلقتشان، واگر این نمی‌بود البتّه حـق تعالی خلق‌نمی‌فرموداین‌عشق رادرعلماوظرفا،پس‌ناچار در خلقت وجِبِلّت این عشق در نفوس لطیفه ودلهای نـرم غـیر سخت وسنگین، فایدهٔ عظیمه، وحکمت فـخیمه ومـنفعت راجحه، وغایت صحیحه هست، چنانکه می‌دانـیم، وبـرأی العین می‌بینیم ترتّب آثار مذکوره را بـر عشـق مـذکور، پس البته وجود این عشق در نوع انسان معدود خـواهـد بـود از جملهٔ فضایل وحسنات نـه از رذایـل وسیّئـات، وبـه عـمر خودم قسم که این عشق فـارغ می‌سـازد نـفس عـاشق را از جمیع هموم دنیائی مگر از یک همّ که آن شوق دیدار جمال رخسار معشوق دلدار است که در آن بسیاری از جمال الهی

وجلال خدائی هست، چنانکه اشاره فرموده است به آن در سورهٔ تین ﴿**ولَقَدْ خَلَقْناٰ الإنْساٰنَ فی اَحْسَنِ تَقْویم**[1]﴾ یعنی آفریدیم انسان را در بهترین اندامی وصورتی، ونیز بعد از مراتب بدْو[2] خلقت آدمی فرموده ﴿**ثمَّ اَنْشَأْناٰهُ خَلْقاً اٰخَرَ فَتَباٰرَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخاٰلِقینَ**[3]﴾ یعنی: پس آفریدیم انسان را خلق دیگر، پس بلند بادا خدائی که بهترین خالقی است، خواه مراد از خلق صورت دیگرِ ظاهر کامله باشد، یا نفس ناطقه، زیرا که ظاهر عنوان باطن است، وصورت مثال حقیقت، وبدن با آنچه دارد نمونهٔ نفس است با صفاتش، ومجاز قنطرهٔ حقیقت است، واز این جهت این عشق نفسانی از برای شخص انسانی هرگاه منشأش زیادتی شهوت حیوانی نباشد، بلکه همین پسندیدن وخوش آمدنِ صورت معشوق وخوش ترکیبیِ او واعتدال مزاج، وحسن اخلاق، وتناسب حرکات، وناز وغمزه‌اش باشد از جملهٔ فضایل وخصایل حمیده شمرده می‌شود، واین عشق دل را نازک وذهن را تُند می‌کند، ونفس را بر ادراک امور شریفه آگاه می‌سازد، وبه این سبب می‌کرده‌اند مشایخ وبزرگان مریدان خود را در اوّل امر به عشق وعشق بازی.

---

۱ ـ سورهٔ تین: ۴.

۲ ـ یعنی: ابتداء.

۳ ـ مؤمنون: ۱۴.

وبعضی گفته‌اند که: عشق با عفّت بهتر سببی است برای تلطیف نفس وتنویر قلب، ودر اخبار وارد است که «حق تعالی جمیل است که دوست می‌دارد جمال را[۱]».

وبعضی گفته‌اند که: «**من عشق فعفّ فکتم فمات مات شهیداً**[۲]».

وتفصیل این مقام آن است که: عشق انسانی منشأش مشابهت نفس عاشق است با نفس معشوق در مادّه وحقیقت، واکثر لذّتش از شکل وشمایل معشوق است به اعتبار آنکه آثار خوبی است نزد خودش وعشق حیوانی همان است که منشأش شهوت بدنی است، وطلب لذّت بهیمی[۳] است، وبیشترِ لذّت عاشق از ظاهر معشوق ورنگ واشکال وخطّ وخال اوست به اعتبار آنکه آنها اموری است بدنی، بدیهی است که: بهیمی در اوّل[۴] از مقتضیان لطافت وصفای نفس است، وثانی[۵] از مقتضیات شهوت ودر اکثر مقارن فسق وفجور است، ودر آن استخدام قوّت حیوانی است مر قوهٔ ناطقه انسانی را، به خلاف اوّل که نفس را لیّن وشبیق

۱ ـ خصال: ۲ / ۶۱۳.

۲ ـ تاریخ بغداد: ۱۳ / ۱۸۴ و ۵ / ۱۵۶ ۱۲ / ۴۷۹، کنز العمال: ۳ / ۳۷۲.

۳ ـ یعنی: حیوانی.

۴ ـ یعنی: عشق مجازی نفسانی.

۵ ـ یعنی: عشق مجازی حیوانی.

وصاحب وَجدْ وخون وگريه ورقّت قلب مى‌گرداند، واز اشغال دنيويّه باز مى‌دارد، واز غير معشوق روگردان مى‌سازد، وهمه هُمومش رامنحصر در همّ معشوق مى‌گرداند[١].

تا آنكه كلامش را رسانيده است به طعن بر كسانى كه مذمّت عشق نموده‌اند وآن را از كار هرزه‌كاران شمرده‌اند وذمّشان را مبتنى بر عدم فهم واطّلاع بر امور حقيقه واسرار لطيفه ساخته[٢]، بعد از آن گفته است كه ـ كسانى كه عشق را مرض نفسانى يا جنون الهى دانسته‌اند به جهت آن است كه ملاحظهٔ ظاهر حال عاشق نموده‌اند از بيدارى تمام شب واضطراب نفس، وضعف تن، ولاغرى بدن، وچشم به گودى رفتن، ونَفَس را تند وبلند كشيدن وغير اينها از امورى كه غالباً عارض ديوانگان مى‌شود، پس اينها گمان كرده‌اند كه منشأ عشق فساد مزاج واستيلاء سود است، وحال آنكه نه چنين است بلكه امر بر عكس است[٣].

وهمچنين كسانى كه عشق را جنون الهى گمان كرده‌اند از جهت اين است كه دوائى از براى معالجهٔ آن نيافته‌اند مگر دعا واستغاثه به درگاه خدا، ونماز وصدقه بر فقرا، وگرفتن

١ ـ اسفار: ٧ / ١٧٢ ـ ١٧٥.
٢ ـ اسفار: ٧ / ١٧٥.
٣ ـ اسفار: ٧ / ١٧٦.

طلسمات وتعویذات از رهبانان وکاهنان وجنّیان، چنانکه طریقهٔ حکما واطبّاء یونان بوده است؛ که چون از مداوای بیماری عاجز می‌شدند، یا از شفای او مأیوس می‌گشتند او را به هیکل عبادات خود می‌بردند وامر به نماز وتصدّق می‌کردند وقربانی می‌کشتند، واز احبار ورهبان استدعای دعا وطلب شفا می‌کردند، پس چون آن بیمار شفا می‌یافت آن را طلب الهی وشفای خدائی، ومرض را جنون الهی می‌نامیدند[1].

وکسانی که عشق را افراط شوق به اتّحاد دانسته‌اند ـ هر چند خوب گفته‌اند ـ لکن کلامشان مجمل است وتفصیلش آن است که مراد از آن اتحّاد ـ یعنی یکی شدن دو شخص ـ کدام قسم از اتّحاد است؟ زیرا که گاهی اتّحاد میان دو جسم به هم می‌رسد به امتزاج واختلاط در همدیگر ـ مانند سکنجبین از امتزاج سرکه وانگبین ـ وحصول این نوع از اتحّاد در دو نفس ممتنع است، وبر فرض وقوع اتصال میان عاشق ومعشوق در حالت غفلت وخواب مثلاً، پس یقیناً به این اتّصال مقصودشان حاصل نمی‌شود وآتش عشقشان فرو نمی‌نشیند؛ به اعتبار آنکه عشق چنانکه گذشت از صفات نفس است نه گوشت ونه پوست، بلکه آنچه متصوّر می‌شود

---

۱ ـ اسفار: ۷ / ۱۷۶.

ودرست می آید از مراد از اتّحاد در اینجا، همان است که بیان کردیم در مباحث عقل وعقول از اتحّاد نفس عاقله با صورت عقل بالفعل با اتحاد نفس حسّاسهٔ مدرکه با صورت محسوسات بالفعل، پس بنابر این معنی ممکن وصحیح است اتّحاد نفس عاشق با صورت معشوق، وحصول این معنی بعد از تکرار مشاهده و تواتر نظر؛ شدّت فکر وذکر است در شکل وشمایل معشوق تا به حدّی که صورت معشوق متمَثّل وحاضر ومندرج می‌گردد در ذات عاشق، واین از جملهٔ امور واضحه است که از برای صاحب فهم مجال انکار در آن نیست، ودر حکایات عاشقان بر آن دلیل است.

چنانکه نقل کرده‌اند که: مجنون عامری در بعضی اوقات مستغرق در عشق بود به حدّی که معشوقه‌اش حاضر می‌شد واو را ندا می‌کرد که ای مجنون منم لیلی! پس مجنون به او ملتفت نشد وگفت: من مستغنیم به عشق تو از تو[۱].

زیرا که معشوق فی الحقیقه همان صورت حاصله معشوق است نه امر دیگر وصاحب صورت معشوق بالعرض است، چنانکه معلوم بالذّات همان صورت علمیّه است نه غیر آن که خارج از تصوّر باشد، پس صحیح شد اتّحاد نفس عاشق با صورت معشوق به هیأتی که محتاج

---

۱ ـ اسفار: ۷ / ۱۷۷.

نیست به حضور جسم وبدن معشوق، چنانکه شاعر گفته:

أنا من أهوی ومن أهوی أنا — نحن روحان حَللنا بدناً
فإذا أبصرتنا أبصرته — وإذا أبصره أبصرنا[1]

یعنی: من همان معشوقم ومعشوقم من است، ما دو جانیم در یک قالب، پس هر وقت که او مرا بیند من او را بینم، وچون من او را بینم او مرا بیند.

بعد از آن گفته: مخفی نماند آنکه اتحاد میان دو چیز متصوّر نمی‌شود مگر به طریقی که تحقیق نمودیم واین اتّحاد امور روحانیّه است واحوال نفسانیّه، وامّا اجسام وجسمانیّات پس اتّحاد در آنها از ممتنعات است، بلکه اتّحاد به مجاورت وممازجت ومماسّه است وبس، بلکه به تحقیق آنست که در این عالم وصالی نمی‌رسد ودر این نشئه ذاتی به ذاتی متّصل نمی‌گردد از دو جهت یکی:

آنکه جسم واحد متّصل چون به تحقیق امر خود کند داند که مشتمل است بر غیبت وفقدان به سبب آنکه هر جزئی مفقود است از جزء دیگر که با او رفیق است، پس آن اتصال میان اجزاء یک شیء عین انفصال است میان آنها.

ودیگر آنکه: ممکن نیست اتصال میان دو جسم مگر به تلاقی در سطح آنها باهم وسطح خارج از حقیقت است

---

۱ ـ اسفار: ۷ / ۱۷۸.

وذات جسم، پس در این صورت ممکن نخواهد بود اتّصال چیزی از عاشق به ذات معشوق به اعتبار آنکه آن چیز نفس عاشق است، یا جسم او، یا عرضی از عوارض نفس او، یا بدن او، وسیّم محال است به اعتبار استحالهٔ انتقال اعراض، وهمچنین دوّم نظر به استحالهٔ تداخل اجسام ومجرّد تلاقی اطراف ونهایات فائده‌ای ندارد.

وهمچنین نیز محال است، به جهت آنکه هرگاه فرض کنیم که نفسی متّصل شود به بدنی نفس او خواهد شد، پس یک بدن صاحب دو نفس شود وآن ممتنع است، واز این جهت از برای عا شق خواهشش ـ که قرب معشوق وصحبت با او است ـ حاصل شود خواهش بالاتر کند که آن مصاحبت در خلوت است که دیگری با ایشان نباشد، وچون نیز این از برای او به عمل آمد خواهش معانقه وبوسیدن معشوق نماید، وچون این نیز میسّر شود خواهش کند دخول ولواطه به معشوق را وبغل گیری وهمدیگر را تنگ گرفتن، وجمیع بدن وجوارح را به هم رسانیدن به منتهای حدّ امکان، وبا حصول همهٔ اینها شوق عاشق وحرارت قلبش کم نشود، بلکه شوقش زیادتر واضطرابش بیشتر شود، وسبب لمّی[1] در آن این است که محبوب فی الحقیقة نیست همین

---

۱ ـ اصلی.

استخوان وگوشت وچیزی از بدن، بلکه یافت نمی‌شود در عالم اجسام چیزی که نفس شایق آن شود وخواهش آن کند، بلکه صورتی است روحانیه در غیر این عالم، تمام شد کلام اسفار بر سبیل اختصار[1].

ومخفی نماند که: کلامش ظاهر است در مدح عشق مجازی وفضیلت ورجحان عشق بازی، وتجویز غایات ومتفرّعات بر آن از خلوت ومعانقه وبوسیدن وملامسه ولواطه ودخول با امردان، ونظر به آنچه آخُند[2] فرمود ـ از برای اظهار فضیلت وجواز عشق مجازی از حکمت عقلیه وجبلیّت خلقیّه، وحسن مبادی، وغایات ـ فضیلت وجواز سحق وزنا نیز می‌رسد، زیراکه آنچه را در باب عشق مردان با امردان گفته بعینه حرفاً حرفاً نسبت به زنان با زنان، ومردان با مردان، وزنان ودختران می‌توان گفت بدون کسر ونقصان، نظر به احتیاج هر یک از ایشان به تعلیم وتأدیب استادان ومعلّمان بعد از استغناء از تعلیم پدران ومادران، وجبلیّت عشق مجازی در همهٔ ایشان ووقوع زنا ومساحقه میان اکثر مردمان، بلکه تعاشق میان زنان ومردان اعرف واشهر است از عشق مردان با امردان، چنانکه از تتبّع معلوم، واز حکایات

۱ ـ اسفار: ۷ / ۱۷۱ ـ ۱۷۹.

۲ ـ یعنی آخوند ملاّ صدرا.

يوسف وزليخا، وليلى ومجنون مفهوم مى‌گردد.

[ساختگى بودن حديث «من عشق»]

وعلاوه بر آن مستند ايشان را كه حديث «من عشق» باشد جمعى از اعيان سنّيان تصريح نموده‌اند به كذب ووضع آن، پس شيخ الاسلام ابو عبدالله محمّد بن ابى بكر شامى در كتاب «دواء الدّاء» گفته به اين مضمون كه:

امّا حديث «من عشق ... » كه در سندش سويد بن سعيد است، پس به تحقيق كه انكار نموده‌اند حُفّاظ اسلام اين حديث را بر او كه از آن جمله‌اند ابن عدى در كامل[1]، وبيهقى در ذخيره، وابن طاهر در تذكره[2]، وابو الفرج بن الجوزى آن را در موضوعات شمرده[3]، وابو عبدالله حاكم آن را انكار نموده با وجود آنكه كمال تساهل در باب احاديث مى‌نموده‌اند، وگفته كه من تعجّب مى‌كنم از سويد ـ پس شيخ الاسلام گفته كه ـ من مى‌گويم كه حق ودرست آن است كه اين حديث از كلام ابن عبّاس است، وغلط كرده است سويد كه به حضرت

۱ ـ الكامل في ضعفاء الرجال: ۳ / ۴۲۸.

۲ ـ تذكرة الموضوعات: ۶۴.

۳ ـ الضعفاء والمتروكين ابو الفرج بن الجوزى: ۲ / ۳۲.

رسالت رفع نموده ورسانیده است وآن شباهت ندارد به کلام پیغمبران.

وامّا روایت کردن خطیب از زُهری از معافی ابن‌زکریّا الجریری، از قُطبة بن‌المفضّل، از احمد بن محمّد بن مسروق الطوسی، از سوید، از ابن‌مسهر، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه از حضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم پس از ظاهرترین غلط‌ها است وروایت نمی‌کند هشام از پدرش از عایشه مثل این حدیث را نزد کسی که اندک بویِ حدیث را بوییده باشد، وما شهادت می‌دهیم از برای خدا که عایشه هرگز روایت نکرده است این را از رسول خدا، ونه عروه از عایشه، ونه هشام از عروه.

وامّا حدیث ابن‌الماجشون از عبد العزیز بن‌ابی حازم، از ابن‌ابی نجیح، از مجاهد از ابن‌عبّاس از حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم، پس ابن‌الماجشون؛ هرگز این را روایت نکرده است، ونه زبیر بن بکّار از او، بلکه این حدیث دروغ ومجعول است، وچگونه مثل این سند خوب مثل این متنِ بد را متحمّل می‌شود، وروایت می‌کند، پس قبیح ورسوا کند خدا دروغگویان را وواضعان احادیث را، وبه تحقیق که نقل کرده است آن را ابو الفرج از محمّد بن جعفر بن‌سهیل از یعقوب بن عیسی ـ از فرزندان عبد الرّحمن بن عوف ـ از ابن ابی نجیح از مجاهد مرفوعاً، این‌غلطی‌است‌قبیح، زیرا که این

محمّد بن جعفر همان خرائطی است که سنهٔ سیصد وبیست وهفتم هجرت فوت شده است[۱]، پس محال است که شیخ یعقوب، ابن ابی نجیح را بر خورده باشد، خصوصاً که در کتاب «اعتلال» آن را روایت کرده است از همین یعقوب، از زبیر، از عبد العزیز، از ابن ابی نجیح، وخرائطی مذکور مشهور است به ضعف در روایات، که ابن جوزی آن را در کتاب «ضعفا»[۲]نوشته است، وکلام حفاظ اسلام در انکار حدیث همان میزان است، وصحیح نشمرده است، بلکه حسن نیز ندانسته است این حدیث راکسی که در علم حدیث بر تصحیح او اعتماد توان نمود، ونه کسی که عادتش تساهل وتسامح در سند حدیث بوده، وکافی است همینکه ابن طاهر که کمال مساهله در نقل احادیث می‌نماید وغثّ وسمین[۳] آنها را نقل می‌کند این حدیث را انکار نموده وشهادت بر بطلان آن داده، بلی ابن عبّاس از او منکر وبعید نیست که آن را گفته باشد.

وبه تحقیق که ابو محمّد بن حرب نقل کرده که: از او سؤال شد از مردهٔ عشق، جواب گفت که: او کشتهٔ هوا وخواهش خود است وبر او قصاص نیست، وبردند نزد داود

۱ ـ کشف الظنون: ۶ / ۳۴ و ۱ / ۱۱۹.

۲ ـ الضعفاء والمتروکین ابن جوزی: ۳ / ۴۶.

۳ ـ چاق، لاغر.

در عرفات جوانی را که مانند جوجه مرغی شده بود، پس از حال او سؤال نمود گفتند که عشق او را به این حال رسانیده است، پس در مجموع آن روز عرفه استعاذهٔ به خدا از عشق می‌نمود تمام شد کلام دواء الدّاء[1].

وفاضل صفدی شافعی به این مضمون گفته است که: روایت کرده است دارمی حدیث رسول خدا را که فرمود: «**من عشق ...**»[2] ودر طریقش سوید بن سعید است که از جملهٔ شیوخ مسلم است لیکن یحیی ابن معین تضعیف او نمود ودر شأنش کلامی فرموده که معنی آن این است که اگر اسبی ونیزه‌ای می‌داشتم در باب این حدیث با او قتال می‌کردم[3] انتهی.

این است حال حدیث «**من عشق**» نزد سنّیان وامّا نزد

---

۱ ـ دواء الداء تألیف ابو عبدالله محمد بن أبی بکر شامی: متأسفانه هیچگونه اثری از او وکتابش در کتب تراجم ورجال ومصنفات، نیافتیم.

۲ ـ سنن الدارمی:

۳ ـ الوافی بالوفیات: ۱۶ / ۵۲ شماره ۷۱، تضعیف یحیی بن معین سوید بن سعید در آن مذکور است، امّا اصل روایت واینکه «اگر اسبی می‌داشتم با او مقاتله می‌کردم» در آن نبود.

محقق الوافی بالوفیات گفته: در نسخه‌هائی که تحقیق کرده سقط داشته است. شاید نسخه‌ای که مؤلف ما به آن دسترسی داشته این مطلب در آن موجود بود. امّا ابن حجر عسقلانی در تهذیب التهذیب (جلد ۴ صفحه ۲۷۵) این قضیه را از تاریخ یحیی بن معین نقل کرده است، هر که خواهد به آن کتاب مراجعه کند.

شیعیان پس از طریق ایشان روایت نشده است مطلقا، بلکه خلاف آن روایت شده، چنانکه از حضرت پرسیدند از عشق حضرت فرمود: «**قلوبٌ خلت عن محبّة اللّه فابتلاه الله بمحبّة الغیر**[۱]» یعنی دلهای عاشقان دلهایی است که از محبّت خدا خالی شده، پس حق تعالی آنها را به محبت غیر خود مبتلا فرموده است.

حتّی اخوند ملاّ صدرا در مجلّد چهارم اسفار ـ چنانکه مذکور شد ـ با وجود تجویز عشق مجازی وکمال تحسین وترغیبش از برای عشق بازی با امردان استدلال به حدیث من عشق ننموده آن را به عنوان حدیث نقل نفرموده، بلکه از آن به عنوان وقیل: «**من عشق فکتم فمات مات شهیداً**[۲]» تعبیر فرموده والله العالم.

[گفتار دانشمندان دربارهٔ صوفیه]

بدانکه! اخبار در مذمّت این طایفهٔ خبیثه بسیار است واشاره به اکثر آنها سابقاً شده.

---

۱ ـ امالی الصدوق: ۵۳۱ حدیث ۳، علل الشرایع: ۱۴۰ حدیث ۱، بحار: ۷۰ / ۱۵۸ حدیث ۱، با اندکی اختلاف.

۲ ـ الحکمة المتعالیة (اسفار): ۷ / ۱۷۴.

واز آن جمله شیخ بهاء الدّین در کتاب کشکول روایت کرده از حضرت رسول که فرمود: «قیامت قیام نخواهد نمود بر امّت من تا که بیرون آیند طایفه‌ای از امّت من که آنها را صوفی گویند، نیستند از امّت من، حلقه زنند از برای ذکر سرهای خود را، وبلند سازند به ذکر صداهای خود را، گمان کنند که آنها بر طریقهٔ ابراهیم‌اند. بلکه آنها گمراه‌ترند از کفّار وهستند از اهل نار، از برای آنها نعره‌هاست مثل نعره‌های خرها، قولشان قول فجّار است، وعملشان عمل جهّال وآنها نزاع کنندگان با علمایند، از برای ایشان نباشد ایمان، وبه اعمال خود عُجبْ کنند وحال آنکه نباشد از برای ایشان از عمل خود غیر از تعب[1]».

وشیخ ـ رحمة الله علیه ـ در شرح باب حادی عشر روایت کرده است که سؤآل شد از حضرت امیر از صوفی، پس حضرت فرمود: «صوفی کسی است که پشم را با صفای قلب پوشد ودنیا را پشت سر اندازد، وسلوک طریقِ مصطفی نماید، وطلا با سنگ، ونقره با کلوخ در نظرش مساوی باشد، واگر نه پس یک سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی» انتهی.

وظاهر است که: صفات مذکوره صفات انبیا واوصیا واولیا واوتاد مانند: سلمان وابو ذر وعمّار ومقداد است نه

---

۱ ـ اثنا عشریة: ۱۶ و ۳۴. به نقل از کشکول.

درویشان وقلندران وفسّاق وبنگ خواران، وجوش کشـان، ومنکران پیغمبران وشریعتهای ایشان، وموافـق ومقتضـای اخبار مذکور آن است که احدی از اربابِ صفـاتِ مزبـوره را ـ مانند: حضرت رسالت، وشاه ولایت، وسایر ائمّه عـلیهم السلام واکابر امّت ـ صوفی نگفته‌اند ونتوان گفت، هر چند که معنی صوفی به معنی مذکور قائم باشد به ایشـان، ومـعنی صوفی که الحال معروف صوفیان است مخترعش در اسلام ابو هاشم کوفی است، چنانکه مذکور شد.

وفاضل متبحّر ملاّ علی قلی پادری مستبصر در کتاب «هدایة الضّالّین» که در ردّ نصاری نوشته چنین فرموده کـه: صوفیان مسلمانان؛ گرگانند در لباس میشان اکثر عقاید باطله وافعال عاطله ودعاوی فاسده از حلول واتّحاد، وتصرّف در اشیاء، وخـدائـی واعـتراض بـر خـدا واطـاعت واستعـانت مشایخ ایشان از شیطان وامثـال اینهـا واکـثر چیزهـائی کـه نسبت به مشایخ خود می‌دهند همه را از کتب نصاری اخذ نموده‌اند ونصاریٰ آنها را از کتب جوک هندوان فرا گرفته‌اند.

وفاضل کامل دمیری شافعی در کتاب حیاة الحـیوان گفته است که: نقل کرده است قرطبی که سؤال شد از ابو بکر طرطوشی از حـال جـمعی کـه در مکـانی جـمع مـی‌شوند وقلیلی از قرآن می‌خوانند، بعد از آن خـوانـنده‌ای قـدری شعر از برای ایشان به غنا می‌خوانند پس می‌رقصند وطرب

ووَجدْ می‌کنند ودف مـی‌زنند، وانگشتـان سبّـابه را بـه هـم می‌شکنند، آیا حضور مجلس ایشان حلال است یا نه؟

پس ابو بکر جواب گفت به این مـضمون کـه: مـذهب صوفیان بطالت وجهالت وضلالت است ونیست اسلام مگر متابعت قرآن وسنّت پیغمبر آخر الزّمان، وامّا رقص وطرب پس اوّل کسی که اختراع وبدعت آن مذهب نمود اصحاب سامری ملعون بود، در وقتی کـه سـامری گوسـاله از بـرای ایشان‌ساخت ـ وآن‌جسدی بود که‌صدائی‌داشت ـ برخاستند وبـر دور آن چـرخـیدند ورقـصیدند واظهـار وجـدْ وحـال نمودند، پس این عمل دین وآئین کافران وگوسـاله پرستـان است، وهمانا نبود مجلس رسول مختار با اصحاب کبارش مگر مانند مجلس کسانی که گویا مرغان بر سرشان دارند؛ از نهـایت تـمکین ووقـار، پس سـزاوار است از بـرای حُکّـام وسلاطین زمان که منع کنند آنهـا را از حـضور در مسـاجد وغیر آن، وحلال نیست از برای کسی که ایمان به خدا وروز جزا دارد اینکه در مجلس آنها حاضر شود، یا آنها را بر امر باطلشان اعانت نماید، این مذهب امـام مـالک است، وامـام شافعی، وامام ابو حنیفه، وامام احمد وغیر ایشـان از ائـمهٔ مسلمانان تمام شد کلام حیاة الحیوان[1].

---

۱ ـ حیاة الحیوان: ۲ / ۱۱۲.

وابن خلّكان شافعی در «وفيات الاعيان» در ترجمهٔ ابراهيم بن نصر بن عسكر فقيه شافعی چند شعر از او در ذمّ صوفيّه ـ كه در عصر او بودند، وشيخ ايشان مكی نام داشت ذكر نموده ـ كه مضمونش اين است:

بگو به شيخ مكّی بطريق نصيحت، ونصيحت را بايد گوش گرفت كه چه وقت شنيده‌اند مردمان كه سنّت است در دينشان غنا كردن وشنيدن؟ وبه طريق شتر پرخوردن؟ وچريدن، ودر ميان مردم رقصيدن واز حال رفتن وافتادن؟ وحال آنكه اگر كسی رياضت كش وكم خور باشد از برای رقص ووجدْ به هم نرسد، وحالِ گوش دادن به غنا ورقّاصی به هم نرساند، وگويند كه ما از عشق خدا مست شده‌ايم كه از حال می‌رويم وبيهوش می‌شويم، ونه چنين است بلكه مست نكرده است ايشان را مگر پرخوردن از كاسه‌های بزرگ پر از ثريد وطعام، واين حال خران است كه چون آب وعلف پرخورند مست شوند[1] انتهی.

وعلاّمهٔ زمخشری معتزلی صاحب كشّاف در تفسير آيه ﴿ان كُنْتُمْ تُحِبّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونی يُحْبِبْكُمُ اللّه[2]﴾ در سورهٔ آل عمران چنين فرموده كه: هر كس دعوی محبّت خدا كند

---

۱ ـ وفيات الأعيان: ۱ / ۳۸.

۲ ـ آل عمران: ۳۱.

ومخالفت طریقت وسنّت رسول خدا نماید پس او کذّاب است وقرآن تکذیب او کند، وهرگاه بینی کسی را که ذکر محبّت خدا می‌کند ومی‌رقصد ونعره می‌زند وبیهوش می‌افتد پس شک مکن در اینکه او نمی‌داند که چه چیز است محبّت خدا، ودستک زدن ونعره کردن وبیهوش افتادن،او نیست مگر به واسطهٔ اینکه تصوّر کرده است در نفس زشت خود صورت زیبای معشوق را، وآن را خدا نام کرده از جهل ونادانی وخباثت وزشتی که در باطن اوست، پس دستک زند وبیهوش افتد به یاد آن صورتی که تصوّر نموده، وبسا باشد که به بینی که پر شده باشد از منی تنبان آن محب نزدِ بیهوش افتادنش، واحمقان عوام در حوالی او پرساخته‌اند آستینهای خود را از اشک چشم، از رقّتی که ایشان را از حال آن محب حاصل شده[1] تمام شد کلام زمخشری.

وعالم عارف کاشانی مرحوم ملاّ محسن فیض در کتاب «وافی» و«بشارة الشیعة» ذمّ وافی شافی از برای صوفی نموده پس در «وافی» نزد ذکر آیهٔ شریفه ﴿**ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وخُفْيَةً**[2]﴾ به این مضمون فرموده که در این آیه دلالت است بر کراهت آنچه متصوّفه می‌کنند، از بلند کردن صداها

---

۱ ـ تفسیر کشاف: ۱ / ۳۵۳.

۲ ـ سورهٔ اعراف: ۵۵.

به كلمهٔ توحيد، واظهار مواجيد[1]، زيرا كه اينها تجاوز است از حدّى كه شارع قرار داده است از براى عبادت، واين كراهت در صورتى است كه اقتصار نمايند بر بلند كردن صدا به ذكر خدا، وامّا باقى چيزهائى كه مى‌كنند از قبيل: غنا وخواندن شعرها در اثناى ذكرها، ووجد كردن در ميان خواننده‌گى‌ها، وگردانيدن چشمها وگوشها، وفرياد زدن ومانند خر نعره زدن ورقصيدن ودست بر هم زدن، وكج شدن وافتادن، پس شكّى نيست در اينكه اينها بدعتند در دين، بلكه نزديك است كه استهزا وتمسخر باشد به شرع مبين، أعاذنا الله من شرّ الشياطين[2].

ودر كتاب «بشارة الشيعة» در مقام مذمّت اين طايفه خبيثه مى‌فرمايد: «**وليتهم قنعوا بمجرّد الدّعوى ولم يأتوا بالبدع الشّنعاء، من رفعهم الأصوات بكلمة التوحيد واظهارهم المواجيد والتغنّي بالأشعار في اثناء الاذكار، والتواجد بالسّماع، واستمالة الأبصار والأسماع، والإتيان بالشهيق والنّهيق، والرّقص والتّصفيق، والهبوط والسقوط، فيصرع احدهم في رتقه ورقصه مفتوناً، ويرمي نفسه بين القوم مجنوناً يصقع هذا بيمينه، ويلطم هذا بشماله، ويكسر**

---

۱ ـ خوشحالى‌ها.

۲ ـ وافى: ۹ / ۱۴۴۰.

انف هذا بكتفه ويده، ويَدُقّ ضلع هذا بجملة جسده، ويبصق على وجه هذا فيتبرّك بريقه، ويعانق الغلام بروائه وبريقه، وربّما يدعى أحدهم من الأخبار بالغيب والكرامات ما لا يدعيه نبيّ مقرب مع جهله بما يجب عليه من أحكام الشّرع والأدب، يزدحم عليه الجمع ويلقون إليه السّمع، وربّما يخرّون له سجوداً كأنّهم اتخذوه معبوداً يقبّلون يديه ويتهافتون علىٰ قدميه، ليحملوا أوزارهم كاملةً يوم القيامة ومن أوزار الّذين يضلّونهم بغير علم ألا! ساء ما يزرون[1]».

يعنى: كاش صوفيّه قناعت مى‌كردند به مجرّد ادّعاى تصوّف به عمل نمى‌آوردند بدعتهاى رسوا را، از بلند كردن صداها به ذكر (لاٰإله الاّ الله) وظاهر ساختن وجدْ وبيحالى در آن حال، وخوانندگى كردن به اشعار در ميان اذكار، واز حال رفتن به سبب غنا شنيدن، وگردانيدن چشمها وگوشها، ونعره زدن وصداى خر كردن ورقصيدن، ودست بر هم زدن وسرازير شدن وافتادن، پس بعضى از ايشان در آن حال ديوانه مى‌شوند مانند عاشقان وخود رامى‌انداز ندميان ديگران مانند ديوانگان، يكى را مى‌زند به دست راست، وديگر را مى‌زند به دست چپ، مى‌شكنند دماغ يكى را به زدن شانه ودست، وخورد مى‌نمايند پهلوى ديگرى را

---

۱ ـ نحل: ۲۵، بشارة الشيعة: ۱۴۴.

بجملهٔ مجموع بدن، آب دهان می‌اندازد بر کسی که تبرّک می‌جوید به او، ومعانقه می‌کند با پسران ساده؛ با طراوت وجمالشان، وبساهست که دعوی کنند بعضی از ایشان از دانستن علم غیب واظهار کرامت ـ آن قدر که ادعای آن را نکند هیچ پیغمبری ـ با کمال جهلش به آنچه واجب است بر او از احکام شرع وادب، هجوم می‌آرند بر او مردمان، وگوش می‌دارند به گفتگوهای او احمقان، وگاه هست که برای تعظیم او را سجده کنند که گویا او را خدا ومعبود خود دانند، دستهای او را بوسند وبر پاهای او اوفتند، تا بردارند بار گناهان خود را روز قیامت، وقدری از گناهان کسانی که گمراهشان می‌کنند، وعلمی ومعرفتی ندارند، آگاه باشید! که بد باری است آن باری که آنها می‌کشند.

وظاهر آن است که اعتقاد احمقان به خوبی درویشان واثبات کشف وکرامت از برای ایشان ناشی باشد از تلبیس واغوای شیطان، وتوهّم آنکه ایشان دولت می‌دهند ومی‌ستانند، یا آنکه علوم غریبه وکیمیا می‌دانند، بعلاوه آنکه بسیاری از ایشان نظر به عدم اعتنا به شرع مرتکب سحر وجادو، وامور محرّمه ـ که موجب مهر ومحبّت وجلب قلوب شود ـ می‌گردند، از قبیل قرصی که می‌سازند مرکّب از نبات ومنی وگیاه سرنگون وغیر آن، ومی‌خورانند آن را به خران واحمقان، چنانکه از کتاب «کله سر»، و«اسرار

قاسمی» معلوم می‌گردد، ومستلذّات ومشتهیات نفس را از زنا ولواط وشرب مسکر وأکل بنگ، وسماعِ غنا، ولهو وساز ودف ونی ورقص به عمل می‌آورند، وتَعشّق با امردان می‌کنند، وهر که خواهد بر مزخرفات ایشان کمال اطلاع به هم رساند، مطالعه «نفحات جامی» و«مجالس المؤمنین» قاضی و«مجالس العشّاق» بایقرا، و«ریاض الشّعرا»، وغیر اینها از کتب آنها نماید. وبر کسی که فی الجملة اطلاع از شریعت نبوی دارد، مخفی نیست که این مناهی وملاهی که این طایفهٔ خبیثه به آن مشغول ومباح می‌دانند تمامی حرام ومنهی عنه می‌باشد، وبر هر یک از آنها عقوبات دنیوی واخروی در شریعت مقرّر شده، که ذکر آنها در این رساله موجب تطویل ومنافی اختصار مطلوب است.

[حرمت شرب خمر]

از آن جمله در باب شراب وبنگ وچرس وارد شده که «شارب خمر کافر است[1]» [ومروی است] «اگر بیمار شود او را عیادت مکنید، واگر بمیرد به جنازهٔ او حاضر مشوید،

---

۱ ـ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال: ۲۹۲.

واگر به جهت امری شهادت [داد] قبول مکنید، واگر از شما دختر بخواهد به او مدهید، واگر کسی دختر خود را به شارب خمر داد گویا او را به زنا فرستاده است[۱]».

ونیز مروی است: «کسی که مست شده باشد هرگاه شب بخوابد در حال مستی تا صبح عروس شیطان خواهد بود که با او لواطه می‌نماید چون صبح شود باید غسل جنابت کند، واگر غسل نکند توبه وعبادت او مقبول نخواهد شد[۲]».

ونیز مروی است که حضرت صادق [علیه السلام] فرمودند که: «نافرمانی نکرده‌اند خدا را به چیزی که سخت‌تر باشد از شُرب مُسکر، به درستی که شارب مُسکر نماز خود را ترک نماید وقصد ناموس مادر وخواهر ودختر خود کند، وعقل که شریفترین اشیاء است از او زایل گردد[۳]».

ونیز مروی است که: «شرب مُسکر از ترک نماز بدتر است، چه بر شارب مسکر می‌گذرد ساعتی که خدای خود را نمی‌شناسد[۴]».

ونیز مروی است که: حق تعالی در ماه مبارک رمضان

---

۱ ـ جامع الأخبار: ۱۷۷.
۲ ـ جامع الأخبار: ۱۷۷.
۳ ـ کافی: ۶ / ۴۰۳ حدیث ۷.
۴ ـ علل الشرایع: ۴۷۶ حدیث ۱، ثواب الأعمال: ۲۹ حدیث ۳.

می آمُرزد هرگناهکاری را مگر سه کس اوّل: آشامندهٔ مسکر، دویّم: صاحب شاهین یعنی بازی کننده به نرد وشطرنج وسایر اقسام قمار، سیّم: مُشاحن یعنی صاحب بدعت ومفارق نماز جماعت[1]».

ونیز مروی است که: «هر کس داخل کند به عِرْقی[2] از عروق خود اندکی از آنچه مست کند آدمی را بسیار آن معذَّب سازد خدای عزّ وجل آن عِرْق را به سیصد وشصت نوع از عذاب[3]».

ونیز مروی است که: «رسول خدا لعنت کرد ده نفر را برای شراب، فروشنده، وخریدار، وخریده شده برای او، وفشارنده وفشرده شده برای او، وساقی ومستسقی له[4]، وبار بردارنده، وبار برداشته شده به سوی او، وخورندهٔ قیمت او[5]».

ونیز مروی است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود: «به حقّ آن خدائی که مرا به راستی فرستاده که هر که یک شربت از شراب مسکر بخورد تا چهل شبانه روز

---

۱ ـ کافی: ۶ / ۴۳۶ حدیث ۱۰.

۲ ـ رگ.

۳ ـ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال: ۲۹۲ حدیث ۱۳.

۴ ـ کسی که برای او شراب ریخته شده است.

۵ ـ ثواب الاعمال: ۲۹۱ حدیث ۱۱.

نماز وی قبول نباشد، وبر خدا واجب است که به وی چشاند از رَدْغة الخبال جهنّم، گفتند: یا رسول الله! ردغة الخبال چیست؟ فرمود: خون وریم وچرک است که از شکم دوزخیان آمده. در وادی از وادیهای دوزخ که فراخی آن ما بین المشرقین است جمع شود وموج زند، وفرمود: به خدا قسم که شارب مسکر در قیامت سیاه رو وکبود چشم ولب ودهن افتاده، وریم از دهنش جاری مبعوث گردد به بدترین هیئتی که اهل محشر از او متأذّی گردند، ودر وقت مردن ودر قبر ودر عرصات تشنه لب باشد، وهزار سال فریاد العطش زند تا به وی دهند جامی از آب چون دُرْدزیت با مس گداخته وچون خواهد که بنوشد؛ پوست وگوشت رو ولبها ودهن وی بریزد، وچشمهای وی از کاسه برآید، وچون بخورد احشاء وامعای وی بیرون آید[1]».

ونیز مروی است که: «کسی که یک جرعه شراب خورد تا چهل روز نمازش قبول نشود، واگر در آن چهل روز بمیرد بر کفر مرده باشد[2]».

ونیز مروی است: «کسی یک لقمه از بنگ بخورد، پس گویا با مادر خود زنا کرده است هفتاد بار، وکسی که با مادر

۱ ـ جامع الاخبار: ۱۷۴.
۲ ـ جامع الاخبار: ۱۷۶.

خود یک مرتبه زنا کند پس گویا خانهٔ کعبه را خراب نموده است هفتاد بار».

ونیز مروی است که: «کسی که لقمه‌ای از بنگ بخورد پس گویا هفتاد مرتبه خانهٔ کعبه را خراب کرده است، وگویا هفتاد ملک مقرّب را به قتل آورده است، وگویا هفتاد پیغمبر مرسل را کشته است، وگویا هفتاد قرآن را سوزانیده است، وگویا هفتاد مرتبه با خدا محاربه کرده است، وحالِ این شخص بدتر است نزد خدا از شارب خمر وآکل ربا وفاعل زنا ومفتن میان مسلمانان[1]».

وبه سند صحیح از حضرت کاظم علیه السلام مروی است که فرمود «حق تعالی حرام نکرد خمر را به سبب نامش، ولیکن حرام کرده خمر را از جهت عاقبتش ـ یعنی مست کردن ـ پس هر چه عاقبتش عاقبت‌خمرباشد یعنی مست کند پس آن خمر است[2]».

واز حضرت باقر [علیه السلام] مروی است که حضرت رسول فرمود: «هر مست کننده حرام است، وهر مست کننده خمر است[3]».

وبنگْ وچرس از جملهٔ مسکرات است به تجربه

---

۱ ـ روضات الجنّات: ۷ / ۱۸۹.
۲ ـ کافی: ۶ / ۴۱۲ حدیث ۱.
۳ ـ کافی: ۶ / ۴۰۸ حدیث ۳.

واعتبار، وتصریح جمعی از علما مانند شیخ بهائی، وفخر المحقّقین، و«صاحب[۱] موجز طب» وابن جزله[۲]، وابن بیطار[۳] وغیرهم[۴].

ودر اخبار بسیار مشتمل بر صحیح وحسن وموثّقوغیره مذکور است که: حضرت رسالت فرموده که: «آنچه بسیارش مست کند پس اندکی از آن حرام است[۵]».

واز جملهٔ اخبار که به طریق اهل سنّت روایت شده آن است که: در صحیح بخاری از رسول خدا روایت نموده که فرمود: «اجتناب کنید از اهل بدعت وضلالت، بدرستی که ایشان از امّت من نیستند، راوی عرض کرد که کیست اهل بدعت وضلالت؟ حضرت فرمود: دوازده طایفه‌اند.

اوّل: اشخاصی که چرس می‌کشند، دویّم: اشخاصی که بنگ می‌خورند، سیّم: اشخاصی که لواطه می‌کنند، چهارم: کسانی که در ایّام قحط غلّه را نگاه می‌دارند، وبه مسلمین نمی‌فروشند، پنجم: خورندهٔ ربا، ششم: خورندهٔ مال یتیم، هفتم: جماعتی که با علما وسادات عداوت

---

۱ ـ موجز شرح نفیس: ۳۹۰ ـ ۳۹۱.
۲ ـ تقویم الابدان في تدبیر الانسان: ۲۷ / پ (مخطوط).
۳ ـ الجامع لمفردات الأدویة والأغذیة: ۱ / ۱۱۷.
۴ ـ الجامع لمفردات الادویة والاغذیة: ۱ / ۱۱۷.
۵ ـ کافی: ۶ / ۴۰۷ حدیث ۶ و ۷ و ۸ و ۱۶.

دشمنی می‌نمایند، هشتم: غیبت کننده، نهم: مفتن، دهم: بازی کننده به نرد وشطرنج، یازدهم: لاعب به ملاهی از دف ونی زدن وخوانندگی نمودن، دوازدهم منافقین[۱]».

ونیز از ابو هریره روایت نموده‌اند که: رسول خدا فرمود که: «بعد از این جماعتی به هم خواهند رسید که با هم دوستی می‌نمایند به کشیدن چرس، وادّعا می‌نمایند که از امّت منند، ایشان از امّت من نیستند، زیرا که کشیدن چرس طریقهٔ اشقیای کفّار است، وفاعل آن از اهل جهنّم است ـ بعد از آن فرمود: ـ ای ابو هریره! کسی که یک دفعه چرس بکشد پس گویا زنا کرده است هفتاد مرتبه، وکسی که دو مرتبه چرس بکشد پس گویا کشته است هفتاد پیغمبر از انبیاء بنی اسرائیل را، وکسی که چهار مرتبه چرس بکشد از جانب احدیّت منادی ندا می‌کند ای بندهٔ عاصی! از ما بین زمین وآسمان من بیرون رو[۲]». وغیر ذلک من الأخبار.

[حرمت زنا ولواط]

واز جملهٔ اخبار در باب زنا ولواط وسایر ملاهی وارد

---

۱ ـ مقامع الفضل: ۱۹۲.
۲ ـ مقامع الفضل: ۱۹۳.

شده که: «کسی که زنا کند با او زنا کنند هر چند که با اولاد اولادش باشد[1]» و«کسی که چشم خود پر کند از حرام حق تعالی پر کند چشم او را از آتش جهنّم در قیامت مگر آنکه توبه کند[2]».

وکسی به حضرت داود شکوه نمود که کسی با زن او زنا کرده پس حق تعالی به داود وحی فرمود: که بگو به او (کما تَدین تُدان) یعنی: به هر نحو که با دیگران سلوک کنی با تو سلوک کنند[3].

ونیز مروی است که: «زنا کردن موجب فقر وکمی عمر می‌شود[4]».

ویک دفعه زنا کردن موجب حبط عمل چهل ساله می‌شود.

ونیز مروی است که: «کسی که پسری را به شهوت ببوسد، حق تعالی لجامی از آتش بر دهن او زند[5]».

وکسی که نگاه به عورت برادر مسلمان خود یا نظر به عورت غیر اهل خود نماید عمداً، حق تعالی او را داخل

---

۱ ـ دعائم الإسلام: ۲ / ۴۴۹ حدیث ۱۵۷۱.

۲ ـ امالی صدوق: ۳۴۹.

۳ ـ من لا یحضره الفقیه: ۴ / ۱۴ حدیث ۱۹.

۴ ـ جامع الأخبار: ۱۷۰ / باب ۱۰۷، روضة الواعظین: ۴۶۲.

۵ ـ فقه الرضا: ۲۷۸، کافی: ۵ / ۵۴۸ حدیث ۱۰.

جهنّم کند با منافقین که تفحّص وتفتیش می‌نمایند از عورتهای مسلمین، واز دنیا بیرون نرود تاخدا او را رسوا نکند، مگر آنکه توبه کند[1]».

ونیز از حضرت رسالت مروی است که: «هر کس لواطه کند، نمیرد تا مردم را بخواند که با او لواطه کنند[2]» و«بر فرش بهشت ننشیند کسی که در دبر او وطی شود[3]».

«وحق تعالی را ملک نقّاله‌ای هست که نقل می‌کنند لوطیان را بعد از دفنشان به سوی قوم لوط تا آنکه با آنها محشور شوند[4]».

واهل سنّت حلیّت لواطه را به امام مالک که از جملهٔ فقهای اربعه است نسبت داده‌اند، واشعار درین باب به عربی وفارسی نقل کرده‌اند، واز این جهت لواطه نزد ایشان چندان قبحی ندارد، وآن فعل را نسبت به جمعی از فضلا وقضات خود می‌دهند[5].

وراغب اصفهانی در کتاب محاضرات آن را نسبت به

---

۱ ـ مکارم الأخلاق: ۴۲۹.

۲ ـ المحاسن: ۱۱۲، بحار: ۷۶ / ۶۷.

۳ ـ کافی: ۵ / ۵۵۰ حدیث ۵ ـ ۸.

۴ ـ بحار: ۷۶ / ۷۱ حدیث ۲۴، در متن حدیث به جای ملک نقّاله زمین است.

۵ ـ اغاثة اللهفان: ۲ / ۱۴۰ ـ ۱۴۸، بهارستان جامی: ۶۰، ۶۱.

بسیاری داده است از آن جمله یحیی بن اکثم قاضی مشهور[۱].

وقاضی ابن خلّکان شافعی در کتاب وفیات الاعیان در ترجمهٔ یحیی ابن اکثم مذکور به این مضمون گفته که: در او هیچ عیبی نبود مگر همان چیز که به آن متّهم بود، یعنی حُکّه واُبْنه[۲].

ونیز راغب در کتاب محاضرات روایت کرده است که : جالینوس طبیب به مرض اُبنه وحُکّه مبتلی بود روزی پسری در پس دیواری با او به مباشرت مشغول بود، ناگاه درّاجی پرید، وآن پسر دست از عمل برداشته متوجّه گرفتن درّاج گردید، طبیب را این حرکت ناخوش آمد وبا درّاج عداوت به هم رسانیده؛ به جهت مرضیٰ حکم به اکل گوشت درّاج نمود شاید در آن مملکت درّاج باقی نماند[۳].

وهمین ناخوشی را نسبت به خلیفهٔ ثانی نمودهاند، چنانچه فاضل سیّد نعمة الله موسوی جزایری در کتاب انوار نعمانی گفته که: محقّق جلال الدّین سیوطی در حواشی کتاب قاموس نزد تصحیح لفظ اُبنه چنین گفته که: اُبنه در ایّام جاهلیّت در چند کس بوده که یکی از آنها سیّد ما عمر

---

۱ ـ محاضرات الادباء: ۲ / ۲۵۱.

۲ ـ وفیات الأعیان: ۶ / ۱۵۲، تاریخ بغداد: ۱۴ / ۱۹۳ ـ ۱۹۸.

۳ ـ محاضرات الادباء: ۲ / ۲۵۳.

است[۱].

وفاضل ابن اثیر شافعی گفته است که: گمان غلطی کرده‌اند رافضیان که سیّد ما عمر مخنَّث بوده، دروغ گفته‌اند که لعنت خدای بر آنها، ولکن آزاری داشت که دوای آن آب مرد بود[۲] انتهی.

ومؤیّد این مرام آن است که: از اخبار ائمهٔ اطهار مستفاد می‌گردد که لفظ «امیر المؤمنین» مخصوص همان حضرت بود مانند اختصاص لفظ «الله» وخدا به جناب اقدس الهی، ولفظ «خاتم النبیّین» به حضرت رسالت پناهی، حتی آنکه جایز نیست اطلاق امیر المؤمنین بر حسنین وسایر اولاد امجاد آن حضرت، هر چند که صاحب سلطنت ظاهریّه شوند، وبغیر از علی هر کس که قبول کند که به او امیر المؤمنین گفته شود پس ولد الزّنا یا منکوح الدّبر خواهد بود[۳].

ومیان اهل سنّت وشیعه متّفق علیه است ـ چنانچه سیوطی شافعی تصریح نموده ـ که اوّل کسی از خلفا که مسمّیٰ به امیر المؤمنین شد وآن اسم را بر خود قبول نمود

---

۱ ـ انوار نعمانیة: ۱ / ۶۳.

۲ ـ انوار نعمانیة: ۱ / ۶۳.

۳ ـ عیّاشی: ۱ / ۳۰۲، انوار نعمانیة: ۱ / ۶۳.

عمر بن خطّاب بود[1]، فاعتبروا یا اولی الأبصار.

واین جماعت لواطه را خصوصاً با اطفال کفّار حلال بلکه عبادت دانسته‌اند، ودر آن متشبّث به لفظ موطأً در آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَلاٰ یَطَئُونَ مَوطئا یَغِیظُ الکُفّار**[2]﴾ شده اند، وحال آنکه مراد از ظاهر «موطیء» در این آیه زمین است به اجماع مسلمین، بلکه ضرورت دین. وهمچنین تفخیذ بین الالیین[3] را حلال دانسته‌اند، وبر آن استدلال به حدیث نبوی «**اعیروا افخاذکم**» نموده‌اند، وحال آنکه مورد این حدیث ومراد از آن اعارهٔ اقویاست رانهای خود را به ضُعفاء از برای سوار شدن بر مرکوبها، الی غیر ذلک مّما لا یخفی علی المطلع.

[حرمت غنا وموسیقی]

ودر «جامع الأخبار» روایت کرده است از رسول مختار که فرمود: «محشور می‌گردد صاحب طنبور در روز قیامت رو سیاه، ودر دستش طنبوری از آتش، وبر بالای سرش هفتاد هزار ملک که بر روی او زنند، ومحشور شود صاحب

---

۱ ـ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۱۳۶، مروج الذهب: ۲ / ۳۱۳.

۲ ـ توبه: ۱۲۰.

۳ ـ الیه = باسن.

غنا وخوانندگی کور وکر وگنگ، ومحشور شود زانی وصاحب نی، وصاحب دف به همین طریق[۱]».

ومروی است که: «دلهای عاشقان دلهائی است که خالی شده است از محبّت خدا، پس مبتلا ساخته است خدا آنها را به محبت غیر خود[۲]».

وگذشت که: حدیث «من عشق» را تا آخر روایت کرده است خطیب بغدادی سنّی در مسند خود از عایشه، وابن الماجشون، ودارمی، ودارقطنی وجمعی دیگر از سنّیان از ابن عبّاس هردو از پیغمبر، ونیز گذشت که جمعی کثیر از اعیان سنّیان نیز تصریح نموده‌اند که حدیث مذکور موضوع ودروغ است.

و امّا غنا وخوانندگی پس در حرمت آن میان علمای شیعه خلافی نیست، وشیخ طوسی[۳] وعلاّمه[۴] وابن ادریس[۵] وجمعی کثیر از علما نقل اجماع بر حرمتش نموده‌اند[۶]، ودر نزد اهل سنّت خلاف است، واکثر ایشان نیز حرام می‌دانند[۷]،

---

۱ ـ جامع الاخبار: ۱۸۰ / باب ۱۱۵.

۲ ـ امالی صدوق: ۵۳۱ / حدیث ۳، علل الشرایع: ۱۴۰ / حدیث ۱.

۳ ـ النهایة ونکتها: ۲ / ۹۹.

۴ ـ منتهی المطلب: ۲ / ۱۰۱۱.

۵ ـ سرائر: ۲ / ۲۱۵.

۶ ـ مختلف الشیعة: ۳۴۲.

۷ ـ مغنی ابن قدامة: ۱۰ / ۱۷۳ ـ ۱۷۵.

وبعضی از صوفیّهٔ ایشان، وقلیلی از علمای ایشان حلال دانسته‌اند، واحادیث در حرمت غنا بسیار است بلکه از بعضی روایات معلوم می‌شود که از گناهان کبیره است.

چنانکه کلینی به سند صحیح وحسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر این آیه که حق تعالی مدح می‌فرماید جمعی را که: «حاضر نمی‌شوند نزد قول زور»[۱] یعنی: گفتار باطل، فرمود که: مراد غنا است[۲] .

وبه سند حسن از حضرت باقر علیه السلام مروی است که: «غنا از جملهٔ گناهانی است که خدا بر آنها وعدهٔ آتش فرموده، وبعد از آن این آیه خواندند که: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِى لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ بِغَيرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ[۳]﴾ یعنی: از مردمان کسی هست که می‌خرد سخن لهو وباطل وغافل کنندهٔ از خدا را، [تا] گمراه سازد مردم را از راه خدا به نادانی، واستهزا می‌کند به راه خدا ودین حق؛ برای آن گروه مهیّا شده عذابی خوار کننده[۴] . پس معلوم شد که غنا از گناهان کبیره است.

وبه سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مروی

---

۱ ـ فرقان: ۷۲.

۲ ـ کافی: ۶ / ۴۳۱ حدیث ۱ و۴۳۵ حدیث ۲.

۳ ـ لقمان: ۶.

۴ ـ کافی: ۶ / ۴۳۱ حدیث ۴.

است که: «خانه‌ای که در آن غنا می‌کنند ایمن نیست آن خانه ازنـزول بلاهـای دردناک، ودعـا در آن خـانه مستجـاب نمی‌شود، ومَلَکْ داخل آن خانه نمی‌گردد[۱]».

ونیز آن حضرت مروی است که فرمود که: «مـجلس غنا مجلسی است که خدا نـظر رحـمت بـه سـوی اهـل آن مـجلس نـمی‌کند وغنـا داخـل است در آن آیـه کـه ﴿مِنَ النّاسِ﴾ الایه[۲]».

وبه سند معتبر از مسعدة بن زیاد منقول است کـه: در خدمت حضرت صادق بودم، شخصی عرض نمود، که پدر ومـادرم فـدای تـو بـاد، مـن داخـل بـیت الخـلا مـی‌شوم، وهمسایگان دارم که ایشان کـنیزان دارنـد کـه غـنـا مـی‌کنند وعُود می‌نوازند، وبسیار من طول می‌دهم نشستن را از برای استماع آواز ایشان، حضرت فرمود کـه: «چـنین مکـن ـ آن شخص گفت که: من به پای خود برای این نـمی‌روم، هـمین شنیدنی است که به گوش خود می‌شنوم ـ حضرت فرمود که: ـ توبه کن مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید که: گوش وچشم ودل از همهٔ ایشان سؤال خواهند کرد[۳] ـ گفت: والله که گویا هرگز این آیه را نه از عربی شنیده بودم، ونه از عجمی، وبعد

---

۱ ـ کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۵.

۲ ـ کافی: ۶ / ۴۳۳ حدیث ۱۶، لقمان: ۶.

۳ ـ اسراء: ۳۶.

از این دیگر به آن عمل عود نخواهم کرد، والحال استغفار وتوبه می‌کنم ـ حضرت فرمود که: برخیز وغسل بکن ونمازی بکن که بر کار عظیمی مقیم بودی، چه بسیار بد بود حال تو اگر بر آن می‌مردی وخدا را شکر کن، واز خدا بطلب که توبهٔ ترا قبول کند، وتوبه کن از جمیع بدیها واز هرچه خدا آنها را نمی‌خواهد، که خدا چیزی را که قبیح است نمی‌خواهد ونهی فرموده است، وقبیح را به اهلش بگذار، که هر فعلی را اهلی است که آن فعل مناسب ایشان است[1]».

ودر حدیث دیگر فرمود که: «شنیدن لهو [و] غنا در دل می‌رویاند نفاق را، چنانچه آب گیاه را[2]».

ودر حدیث دیگر فرمود که: «حضرت رسول فرمود که بخوانید قرآن را به لحن عرب وصوت ایشان، واحتراز کنید از لحن‌های اهل فسق وفجور وصاحبان گناهان کبیره، به درستی که بعد از من جماعتی خواهند آمد که ترجیع کنند آواز خود را به قرآن مانند ترجیع نوحه وغنا ورهبانیّت، قرآنِ ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت، ودلهای ایشان برگشته وسرنگون است، ودلهای جماعتی که کار ایشان راخوششان آید نیز سرنگون است[3]».

---

۱ ـ کافی: ۶ / ۴۳۲ حدیث ۱۰.

۲ ـ کافی: ۶ / ۴۳۴ حدیث ۲۳.

۳ ـ جامع الأخبار: ۵۷، بحار: ۸۹ / ۱۹۰ حدیث ۱.

وعلی ابن ابراهیم در حدیث طولانی روایت کرده است که: حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم برای سلمان بیان فرمود چیزهائی بدی را که در آخر الزّمان به هم خواهد رسید، واز علامات قیامت است، از آن جمله فرمود که: «تغنّی به قرآن خواهند کرد، وبه عنوان غنا خواهند خواند[۱]».

واز حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از خریدن کنیزان غنا کننده؟ فرمود که: «خریدن ایشان وفروختن ایشان حرام است، وتعلیم ایشان کفر است، وگوش کردن خوانندگی ایشان نفاق است[۲]».

ودر حدیث دیگر فرمود: «زن غنا کننده ملعون است وهر کس کسبش را می‌خورد ملعون است[۳]».

واز حضرت امام رضا علیه السلام مروی است که: «هر که نفس خود را منزّه گرداند از غنا؛ ونشنود آن را، پس بدرستی که در بهشت درختی هست که خدا بادها را امر می‌فرماید که آن درخت را حرکت دهند، پس از آن صدای خوشی خواهد شنید که هرگز نشنیده باشد، وکسی که غنا را شنیده باشد آن را نخواهد شنید[۴]».

---

۱ ـ تفسیر قمی: ۲ / ۳۰۶.
۲ ـ کافی: ۵ / ۱۲۰ حدیث ۵.
۳ ـ کافی: ۵ / ۱۲۰ حدیث ۶.
۴ ـ کافی: ۶ / ۴۳۴ حدیث ۱۹.

وعلی بن ابراهیم به سند صحیح از عاصم بن حمید روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السلام عرض نمودم که سؤالی می‌خواهم بکنم وحیا مانع می‌شود، آیا در بهشت غنا خواهد بود؟ فرمود که: «در بهشت درختی هست که خدا بادهای بهشت را امر می‌فرماید که می‌وزند، وآن درخت را به نغمهٔ چند مترنّم می‌سازند که خلایق به خوبی آن نغمه‌ها هرگز صدائی نشنیده باشند ـ بعد از آن فرمود که: ـ آن عوض ثواب کسی است که ترک شنیدن غنا در دنیا از ترس خدا کرده باشد[1]».

وابن‌بابویه به سند معتبر ازحضرت صادق روایت کرده است که: «غنا مورِّث نفاق است، وباعث فقر می‌شود[2]».

وبه سند دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که: «بسیار گوش دادن به غنا باعث فقر وپریشانی است[3]».

واخبار در این‌باب بسیار است به همین قدر اکتفا شد، پس اخباری که در اباحهٔ غنا بلکه استحباب آن در عروسی، وختنه، وقدوم مسافر، واعیاد وارد شده تمامی اخبار ضعیفه واز طریق عامّه است که نزد شیعه اعتباری ندارد، وبه صحّت

---

۱ ـ تفسیر قمی: ۲ / ۱۷۰.

۲ ـ خصال: ۲۴ حدیث ۸۴.

۳ ـ خصال: ۵۰۴ حدیث ۲.

پیوسته که مخالفان اهل بیت مانند معاویة ابن ابی سفیان، ومغیرة بن شعبه، وعبدالله بن زبیر، وسعد بن ابی وقّاص، وامثالهم استماع غنا می‌نموده‌اند[۱].

ودرکافی به سند موثّق روایت کرده است از عبد الاعلی که گفت سؤال کردم حضرت صادق علیه السلام را از غنا وگفتم که: اهل سنّت گمان می‌کنند که پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم رخصت غنا وخوانندگی داده است؟ امام فرمود که: «دروغ گفته‌اند، وحضرت پیغمبر رخصت نداده است، بدرستی که حق تعالی در سورهٔ انبیاء فرموده است که: ما آسمانها وزمین را نیافریدیم از جهت بازی واگر ارادهٔ لهو می‌کردیم هر آینه نزد خود می‌کردیم ـ یعنی به طریقی می‌کردیم که کسی بر آن مطلع نشود، وموجب اغراء وگمراهی کسی نگردد ـ بلکه ما که خداوندیم می‌زنیم حق را بر سر باطل، چنانکه کسی سنگی بر سر کسی زند، به نوعی که سرش بشکند واثر به مغز سرش رسد، ـ یعنی : به ادلّهٔ واضحه شبهات را چنان باطل کنیم که اثری از آن باقی نمی‌گذاریم ـ واز برای شماست ویل به سبب آنچه می‌گوئید[۲] ـ وویل کلمهٔ عذاب است، یا به معنی هلاکت

---

۱ ـ رجوع شود به الغدیر: ۱۱ / ۷۲.

۲ ـ انبیاء: ۱۶ ـ ۱۷ ـ ۱۸.

است، يا وادى است در جهنّم، يا اسم چاهى است در دوزخ ـ بعد از آن امام عليه السلام فرمود كه: ويل از براى فلانى مهيّاست وآن مردى بود كه در آن مجلس حاضر نبود[1]».

بدان كه! اكثر علما ولغويّين غنا را تفسير كرده‌اند به ترجيع آوازى كه شنونده را به طرب آورد[2]، وترجيع را تفسير كرده‌اند، به تكرير وحركت دادن آواز در گلو[3]، وطرب را گفته‌اند كه: آن حالتى است كه آدمى را از او خوشحالى واندوه حاصل مى‌شود[4]، وبعضى از لغويّين وعلماء به محض ترجيع اكتفا كرده‌اند وبه طرب آوردن را در آن اخذ نكرده‌اند[5].

ودر فارسى غنا را سرود مى‌گويند، وجميع خوانندگى‌ها را در فارسى سرود مى‌گويند[6]، ودر ميان عرب الحال هم مى‌شنويم كه كسى را كه مى‌خواهند خوانندگى كند، مى‌گويند: تغنّ، يعنى: غنا بكن.

---

۱ ـ الكافى: ۶ / ۴۳۳ حديث ۱۲.

۲ ـ شرائع الاسلام: ۴ / ۱۲۸، تحرير: ۱ / ۱۶۰، كفاية الأحكام: ۸۵، قاموس: ۴ / ۳۷۴.

۳ ـ صحاح اللغة: ۳ / ۱۲۱۸.

۴ ـ صحاح اللغة: ۱ / ۱۷۱.

۵ ـ اللمعة الدمشقيّة: ۳ / ۲۱۲، ومسالک الافهام: ۱ / ۱۲۹، ومجمع البحرين: ۱ / ۳۲۱.

۶ ـ فرهنگ معين: ۲ / ۲۴۴۲.

پس ظاهر شد از آنچه گذشت که هر خوانندگی که در او تحریر آواز باشد، واین کس را به حزن یا فرح آورد حرام است مگر آنچه استثناء خواهد شد، واگر به طرب هم نیاورد به مذهب جمع کثیری حرام است وچنین فردی ظاهراً نمی‌باشد، زیرا که مطربی که گفته‌اند؛ مراد این است که: آن نوع از آواز از شأنش این باشد که به طرب آورد، واگر نه گاه باشد که کسی به هم رسد که از هیچ آوازی به طرب نیاید، چنانچه اگر عسل را تعریف کنند که: چیز شیرینی است که آدمی از آن محظوظ می‌شود، اگر به ندرت کسی را عسل بد آید خلل در آن تعریف ندارد، بلی یک قسم آواز هست که اصل جوهر آواز خوشی دارد، پس اگر قرآن را راست بخوانند، وتحزینی در صوت بکنند که در صدا حزنی به هم رسد، امّا تکریر آواز وتحریر در آن نباشد؛ آن ظاهراً غنا نیست، واینکه در بعضی احادیث وارد شده است که «قرآن را به حزن بخوانند[1]»، بر این معنی محمول است، وهمچنین اخباری که دلالت دارد بر اینکه ائمه علیهم السلام به حزن تلاوت می‌فرمودند، واخبار مخالف محمول بر تقیه است، و احدی از علمای شیعه قرآن را در باب غناء استثناء نکرده است، وقایل نشده است به رجحان غنا وخوانندگی در قرآن.

---

۱ ـ کافی: ۲ / ۶۱۴ حدیث ۲.

پس اخبارى كه در اين باب وارد شده، عمده در آن حديث: «**تغنّوا بالقرآن ومن لم يتغنّ بالقرآن فليس منّا**[١]» است يعنى: غنا وخوانندگى كنيد به قرآن، پس هر كه غنا نكند به قرآن پس از ما نيست يعنى مسلمان نيست، وراوى اين حديث سعد بن ابى وقّاص پدر عمر بن سعد قاتل حضرت امام حسين مى‌باشد، ومع ذلك ظاهرش وجوب تغنّى است كه احدى به آن قايل نيست، وبر تقدير صحت سند، ممكن‌است حمل تغنّى بر استغنا، يا تحصيل صوت بر نهج حلال ـ هر چند شبيه به غنا شود ـ در افادهٔ لذّت استماع، وإلاّ واجب است طرح آن، يا تأويل آن به حمل بر تقيه، يا اتقاء از سنّيان، زيرا كه در صحيح بخارى روايت شده از عبدالله بن مغفل كه گفت: ديدم رسول خدا را در روز فتح مكّه سوار بر شترش در حالتى كه مى خواند (**إنّا فتحنا**) را به ترجيع صوت، وگفت راوى كه: اگر نمى‌ترسيدم كه مردم بر دور من جمع شوند، هر آينه ترجيع مى‌كردم به نحوى كه حضرت ترجيع كرد[٢].

ومخفى نباشد كه: اين حديث مجعول است واصلى ندارد، وقبح آن ظاهر بود كه راوى خود مرتكب ترجيع نشد،

---

١ ـ مسند احمد: ١ / ١٧٢ و ١٧٥، سنن دارمى: ١ / ٣٤٩، و٢ / ٤٧١، سنن أبو داود: ٢ / ٧٤ حديث ١٤٦٩ و ١٤٧٠.

٢ ـ صحيح بخارى: ۶ / ۴۴.

نهایت مضایقه از نسبت امثال این قبایح به رسول خدا نداشت، به جهت تصحیح قبایح خلفای ثلاثه، بعلاوه آنکه فیروزآبادی شافعی صاحب «قاموس اللّغة» تصریح نموده که: این حدیث از اخبار موضوعه است.

ودیگر آنکه: اکثر علما حُدی خواندن را برای راندن شتر استثناء کرده‌اند، وچون در سندش ضعفی هست بعضی علما نیز حرام می‌دانند[1]، وهمچنین خلاف است در صدای زنی که غنا کند در عروسیها برای زنان، ومردان در میان ایشان داخل نشوند، جمعی از علما این را حلال دانسته‌اند[2]، وابن ادریس وعلاّمه در «تذکره» این را نیز حرام دانسته‌اند[3]، وهمچنین نوحهٔ زنان در ماتمها اگر دروغ نگویند تجویز کرده‌اند[4]، وبعضی از علما مرثیهٔ حضرت امام حسین علیه السلام را جایز دانسته‌اند که به تحریر خوانده شود[5]، واحتیاط در دین آن است که از همه اجتناب نماید.

---

۱ ـ کفایة الاحکام: ۸۶.
۲ ـ کفایة الاحکام: ۸۶.
۳ ـ تذکرة الفقهاء: ۱ / ۵۸۲، سرائر: ۲ / ۲۲۴.
۴ ـ سرائر: ۲ / ۲۲۲.
۵ ـ کفایة الاحکام: ۸۶.

[عقاید باطلهٔ صوفیّه]

بدان که! جماعت متصوّفه در عقاید باطل خود از قبیل وحدت وجود، وجسمیّت خدا، ورؤیت او در آخرت ودنیا، ودر افعال عاطلهٔ خود از قبیل رقص وغنا، ووجد وحال، وشرب مسکرات، واستعمال ساز وسایر منهیّات، وتعشّق با امردان صاحب جمال، وارتکاب سایر کثافات، متشبّث گردیده‌اند به بعض آیات متشابهات، وبعض روایات مجعولات، وتوضیح این مهملات بر سبیل اجمال آن است که: حکماء واکثر متکلّمین قایلند به تنزیه حق سبحانه وتعالی از جسمیت ولوازم آن، وبعضی از متکلمین از قبیل حنابله وبعضی از اشاعره وجمیع صوفیه قایلند به تجسیم ورؤیت وبعضی از متفرّعات، مانند گفتگو کردن با خدا، ومتشبث شده‌اند به آیات متشابه، وروایات ضعیفه، در تصحیح مذاهب وعقاید سخیفهٔ خود.

امّا آیات مانند قول حق تعالی در سورهٔ بقره ﴿فَأَيْنَمَا

تُوَلُّوا فَثَّمَ وَجْهُ اللّهِ[1]﴾ ودر سورهٔ طه ﴿الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوىٰ[2]﴾ ﴿وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنى[3]﴾ ودر سوره زمر ﴿يا حَسْرَتى عَلىٰ ما فَرَّطْتُ فى جَنْبِ اللّهِ[4]﴾ ﴿وَالسَّمٰواتُ مَطْوِيّاتٌ بِيَمِينِه[5]﴾ ودر سورهٔ فتح ﴿يَدُ اللّهِ فَوْقَ اَيْديهِمْ[6]﴾ ودر سورهٔ قیامة ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ اِلىٰ رَبِّها ناظِرَةٌ[7]﴾.

وامّا روایات مانند قول حضرت رسالت در جمله حدیثی که مضمونش این است که: «جهنّم از نعره وفریاد ننشیند تا حق تعالی پای خود را در آن گذارد[8]»، و«دل مؤمن میان دو انگشت خداست[9]»، و«در شب معراج خدا دست خود را در میان دو شانهٔ من گذاشت که خنکی سرهای

---

۱ ـ بقره: ۱۱۵.

۲ ـ طه: ۵.

۳ ـ طه: ۳۹.

۴ ـ زمر: ۵۶.

۵ ـ زمر: ۶۷.

۶ ـ فتح: ۱۰.

۷ ـ قیامت: ۲۲ ـ ۲۳.

۸ ـ صحیح بخاری: ۶ / ۱۷۳، صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۸۷ حدیث ۳۷، وصفحهٔ ۲۱۸۸ حدیث ۳۸، تفسیر طبری: ۲۶ / ۱۰۶، تفسیر درّ المنثور: ۷ / ۶۰۲، کنز العمال: ۱ / ۲۳۴ حدیث ۱۱۷۱ و ۱۱۷۳، ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

۹ ـ ملل ونحل شهرستانی: ۹۷ ـ ۹۸.

انگشتانش را یافتم[۱]»، و«آنقدر خندید که دندانهای نواجدش، نمایان شد» و«به تحقیق که بزودی پروردگار خود را به بینید مانند ماه شب چهارده که شک وشبهه نداشته باشید در آن[۲]»، و«دیدم پروردگار خود را در بهترین صورتها[۳]» و«دیدم پروردگار خود را در صورت پسری بی‌ریش خوش موی سر[۴]».

ودیگر حدیث «**انّ اللّه خلق آدم علیٰ صورته**[۵]» یعنی: بدرستی که حق تعالی آفرید آدم را بر صورت خودش.

ودیگر حدیث ترمذی است که: ابی ذر عقیلی پرسید از رسول خدا که کجا بود پروردگار ما پیش از اینکه خلق را خلق کند، فرمود: بود در ابری نازک نه بر سرش هوائی بود، ونه در زیرش هوائی، وآفرید عرش خود را بر آب[۶].

---

۱ ـ تفسیر طبری: ۲۷ / ۲۸، تفسیر درّ المنثور: ۶ / ۱۲۴، مشکل الحدیث ابن فورک: ۳۶۴، ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.

۲ ـ احیاء العلوم: ۴ / ۵۴۳.

۳ ـ تفسیر طبری: ۲۷ / ۲۸، تفسیر درّ المنثور: ۶ / ۱۲۴.

۴ ـ مشکل الحدیث ابن فورک: ۳۶۲، کشف الخفاء: ۱ / ۵۲۷، اللآلی المصنوعة: ۱ / ۲۹، تبصرة العوام: ۳۰، شرح شطحیّات روزبهان: ۶۲.

۵ ـ صحیح بخاری: ۴ / ۵۶، صحیح مسلم: ۸ / ۳۲ و ۱۴۹، مسند احمد بن حنبل: ۲ / ۲۴۴ و ۲۳۴ و ۲۵۱ و ۳۱۵، جامع الصغیر: ۲ / ۴، کنوز الحقایق: ۱۵۴، توحید صدوق: ۱۰۳ و ۱۵۲ و ۱۵۳.

۶ ـ سنن ترمذی: ۵ / ۲۶۹ حدیث ۳۱۰۹، از أبی رزین.

ودیگر حدیثی است که روایت کرده‌اند که: در روز قیامت، حق تعالی از برای حساب ودادخواهی خلق بر سر عرش نشیند که به قدر چهار انگشت از عرش بزرگتر باشد[۱] یا عرش از او بزرگتر باشد علی اختلاف الرّوایتین[۲].

ودیگر حدیثی است که بعضی از حنابله روایت کرده‌اند که: روز قیامت حضرت فاطمه بپای عرش الهی رود ودست به قائمهٔ عرش زند وشکوه از دست یزید کند، وحق تعالی چند ملک برای احضار یزید فرستد، وچون یزید از دور پیدا شود، حضرت فاطمه پشتش به سمت یزید باشد، حق تعالی به چشم خود اشاره به یزید کند که از دست فاطمه به زیر عرش پناه برد ودر بست خدا نشیند، وچون فاطمه بر این حیله مطّلع شود، وشروع به داد وبیداد کند، والتماس او را خدا کند که از سر تقصیر یزید، فاطمه در گذرد، وفاطمه قبول نکند، پس خدا تعرّض به فاطمه کند وگوید: پسر تو از من عزیزتر وبهتر نیست! نمرود به تیر زهر آلود ساق پای مرا زخم کرده، وهنوز خوب نشده است، ومن او را بخشیدم وداخل بهشت گردانیدم، پس فاطمه بر سبیل انکار واستعلام حقیقت حال گوید خداوند! از کجا معلوم می‌شود که نمرود

---

۱ ـ ملل ونحل شهرستانی: ۹۷.
۲ ـ ملل ونحل شهرستانی: ۹۹.

با شما چنین کاری وظلمی کرده باشد! پس خدا ساق پای خود را بیرون آورد، ولتّه[۱] از روی زخم بردارد پس چرک وخون از آن روان گردد، چون اهل محشر این حال را مشاهده کنند همگی به گریه وزاری شوند واز برای خدا به سجده روند، وبه این اشاره نموده است بقولش در سورهٔ «ن» ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ وَيُدْعَوْنَ اِلَىٰ السُّجُود[۲]﴾ یعنی روزی که گشوده می‌شود از ساق پا وخوانده می‌شوند مردم به سجدهٔ خدا، چون فاطمه این مقدّمه را بینند راضی شود، پس حسین را حاضر سازند وبا یزید صلح دهند، ودست همدیگر را گرفته داخل بهشت شوند[۳].

ودیگر حدیث شیخ علاء الدّولهٔ سمنانی صوفی که به این مضمون گفته که: از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول حق تعالی ﴿تَبْصِرة وَذِكْرىٰ لكُلِّ عَبْدٍ مُنيبٍ[۴]﴾ در سورهٔ «ق» منقول است که فرموده: «هر که توبه وانابه کرد بینا شد، وهر که بینا شد عارف گشت، وهر که عارف گشت طلب کرد، وهر که طلب کرد یافت، وهر که یافت واصل شد، وهر که واصل شد متّصل شد، وهر که متّصل شد دوست داشت، وهر که دوست داشت شایق گشت، وهر که شایق

۱ ـ پارچه‌ای که روی زخم بندند.

۲ ـ القلم: ۴۲.

۳ ـ تبصرة العوام : ۳۰، خیراتیه: ۲ / ۲۳۲.

۴ ـ ق: ۸.

گشت اُنس گرفت، وهر که انس گرفت حیران شد، وهر که حیران شد به وجد آمد، وهر که به وجد آمد سیر کرد، وهر که سیر کرد پرید، وهر که پرید به زیارت رسید، وهر که به زیارت رسید شراب نوشید، وهر که شراب نوشید مست گردید، بدرستی که حق تعالی [را] شرابی است صاف پاک که آن را ذخیره کرده است در گنج پروردگاری خود؛ از برای دوستان خود، که روان می‌شود از برای آنها از چشمهٔ صمدیّت در نهرهای معرفت، بر کنار بساط دوستی، که آن شراب را به ایشان نوشانیده است در دنیا بر منبرهای اُنسش، به کاسهٔ قُدسش بر مشاهدهٔ ایمان، ودر آخرت بر منبرهای نورش به کاسهٔ قُدسش، بر مشاهده عیان، استعانت جویید به وصول از مأکول، وبه محبوب از مشروب، وبه وِداد از فراش، وبه تحلیل از رحیل[1].

ونیز از آن حضرت روایت نموده در تفسیر قول حق تعالی: ﴿وَسَقٰیهُم رَبُّهُمْ شَرٰاباً طَهُوراً[2]﴾ در سوره هل أتی که آن حضرت فرموده: یعنی بیاشامید ایشان را شرابی که پاک می‌سازد ایشان را از غیر خدا، زیرا که پاکی نیست از برای کسانیکه پلید شوند به چیزی از اکوان مگر به خدا[3] انتهی.

---

۱ ـ خیراتیه: ۲ / ۳۳۳.

۲ ـ الانسان: ۲۱.

۳ ـ جوامع الجامع : ۲ / ۷۸۶، خیراتیه: ۲ / ۳۳۴.

ودیگر حدیثی است که از «صحیفة الرّضا» نقل کرده‌اند به این مضمون که آن حضرت فرمود که: «از برای حق تعالی شرابی هست از برای اولیاءاش که هرگاه آن را آشامیدند مست می‌شوند، وهرگاه مست شدند وجد می‌کنند، وچون وجد کردند طلب می‌نمایند، وچون طلب نمودند پاکیزه شوند، وچون پاکیزه شدند گداخته می‌شوند، وچون گداخته شدند خالص می‌گردند، وچون خالص گشتند واصل می‌شوند، وچون واصل شدند متّصل می‌شوند وچون متصل شدند فرق نماند میانشان ومیان محبوبشان[1]».

[نسبت ناروا به پیامبر]

ودیگر حدیثی است که قاضی میر حسین میبدی در اوایل شرح دیوان مرتضوی روایت کرده است که جبرئیل آمد وگفت: یا رسول الله! فقرای امّت تو پانصد سال قبل از اغنیاء به بهشت روند، رسول خوشحال شد وفرمود که: هیچکس در میان شما هست که شعری بخواند، یکی شعر عاشقانه خواند، پس نبی واصحاب وجد کردند به مرتبه‌ای

---

۱ ـ کلمات مکنونه: ۷۹، خیراتیه: ۲ / ۳۳۵.

که؛ ردا از دوش مبارک بیفتاد، وچون فارغ شدند هر یک بجای خود بنشستند، معاویة بن ابی سفیان گفت: ما احسن لعبکم یا رسول الله، پیغمبر فرمود لیس بکریم من لم یهتزّ عند سماع ذکر الحبیب، پس ردای خود را به چهار صد پاره کرد وبه هر کس وصله داد، انتهی[1].

ودیگر حدیثی است که امام بغوی شافعی اشعری در کتاب «مصابیح» روایت کرده است از عایشه که گفت: رسول خدا در مسجد نشسته بود که شنیدم صدای بلند وآواز اطفالی چند را، پس حضرت برخاست وناگاه دید کنیزک حبشیّه را که می‌رقصد، واطفال چند در دور او هستند، پس حضرت فرمود: «ای عایشه بیا وتماشاکن من رفتم وچانهٔ خود را بر دوش پیغمبر گذاشتم ومشغول تماشا شدم تا آنکه حضرت دو مرتبه فرمود: آیا سیر شدی؟ ومن گفتم نه، ومی‌خواستم که قدر ومنزلت خود را نزد آن حضرت بدانم که تا چه قدر از برای من صبر می‌کند؛ که ناگاه عمر پیدا شد، پس مردم از سر آن کنیزک متفرّق شدند وحضرت فرمود: من می‌بینم شیاطین جن وانس را که از عمر می‌گریزند، عایشه گفت: پس من برگشتم[2]».

---

۱ ـ شرح دیوان‌مرتضوی: ۶۹ ـ ۷۰.

۲ ـ مصابیح السنة: ۴ / ۱۵۹ حدیث ۴۷۳۷، جامع ترمذی: ۵ / ۵۸۰ حدیث ۳۶۹۱، کامل ابن عدی: ۳ / ۹۲۱.

ونیز بغوی در کتاب مذکور در باب مناقب عمر بن خطّاب از جمله اخبار حسّان روایت کرده است از بریده که گفت: حضرت پیغمبر به یکی از جنگ‌ها رفت وچون برگشت کنیزکی سیاه به خدمت آن حضرت آمد وگفت: یا رسول الله من نذر کرده‌ام که از این سفر به صحّت مراجعت فرمایی من در پیش روی تو دف بزنم وغنا وخوانندگی کنم، حضرت فرمود: اگر نذر کرده‌ای بزن واگر نه مزن، پس شروع کرد در زدن، وابو بکر داخل شد واو می‌زد، پس علی داخل شد وباز مشغول زدن بود، وعثمان داخل شد وهنوز می‌زد که عمر داخل شد، پس آن کنیزک دف را در زیر مقعد خود گذاشت وبر آن نشست، پس حضرت فرمود: «به درستی که شیطان از تو می‌ترسد ای عمر! زیرا که من نشسته بودم وآن کنیز دف می‌زد، وابو بکر وعلی وعثمان همه داخل شدند وباز می‌زد، وچون تو داخل شدی دف را انداخت[1]».

وامام بخاری در کتاب صحیح خود بابی قرار داده است به این عنوان «باب استحباب لعب السّودان فی العیدین» یعنی: این بابی است در بیان استحباب بازی کردن حبشیان در دو عید رمضان وقربان، ودر آن باب از این قبیل احادیث

---

۱ ـ مصابیح السنة: ۴ / ۱۵۸ حدیث ۴۷۳۶، مسند احمد بن حنبل: ۵ / ۳۵۳، جامع ترمذی: ۵ / ۵۷۹ حدیث ۳۶۹۰.

نقل کرده است[1].

ونیز روایت کرده است از عایشه که روزی کنیزان خود را امر نمود که از برای او دف زنند ورقص کنند، وپیغمبر بیدار بود، لکن جامه بر روی مبارک افکنده بود، که ابو بکر داخل شد وخواست که کنیز آن را منع کند، پس حضرت او را از این اراده منع فرمود، پس علی داخل شد وچون دید که پیغمبر وابو بکر متعرّض کنیزان نشده‌اند او نیز متعرّض نشد که ناگاه عمر داخل شد، وچون او را دیدند دست از رقص کشیدند، ودف را در زیر پای خود گذاشتند، پس عمر به آنها گفت: «یا عدوّات أنفسهنّ اتهبنني ولا تهبن رسول الله» یعنی: ای دشمنان نفس خود، آیا از من می‌ترسید واز پیغمبر خدا نمی‌ترسید، پس حضرت فرمود که: «نرفته است عمر به راهی، مگر آنکه شیطان براه دیگر رفته است[2]».

ونیز روایت کرده‌اند از عایشه که روزی بنی ارفده یعنی: بازیگران حبشیان دف زنان ورقص کنان بر حوالی خانه حضرت می‌گذشتند، پس حضرت فرمود: «ای حمیرا! ـ واین لقب عایشه است ـ می‌خواهی تماشا کنی؟ گفت: بلی، پس حضرت عایشه را بر کتفِ مبارک سوار کرده

---

۱ ـ صحیح بخاری: ۴ / ۲۲۵.

۲ ـ صحیح بخاری: ۵ / ۱۳، صحیح مسلم: ۴ / ۱۸۶۳ حدیث ۲۲.

تا سوار شود، وآنها را از پشت دیوار تماشا کند، وحضرت از زیر پای او صدا زد که صبر کنید ای بنی ارفده تا حمیرا شما [را] تماشا کند، وبعد از مدتی حضرت فرمود: آیا سیر شدی از تماشا ایا ملال بهم رسانیدی؟ گفت: نه، وچون قدر دیگر گذشت عایشه گفت: سیر شدم مرا فرودآر، واز برای راوی نقل کرد که در مرتبۀ اوّل سیر شده بودم، لیکن می‌خواستم که بدانم که آن حضرت تا چه حدّ مرا دوست می‌دارد[1]».

وقاضی زکرّیا انصاری شافعی در کتاب «فتح الوهّاب بشرح منهج الطلاّب» در کتاب «شهادات» چنین گفته است که: رقص نه حرام است ونه مکروه، بلکه مباح است به دلیل حدیث بخاری ومسلم در صحیحین که حضرت پیغمبر ایستاد از برای آنکه عایشه را از نامحرم مستور دارد تا آنکه عایشه نگاه کند به حبشیان که بازی می‌کردند ومی‌رقصیدند، واز جهت آنکه رقص؛ مجرّد حرکاتی است بر راستی یا کجی، مگر آنکه با شکستن باشد یعنی انگشتان را به هم زنند که صدا کند زیرا که رقص به این طریق حرام است، از جهت آنکه شبیه است به افعال مخنّثین، ومکروه است شطرنج بازی با شرط از دو طرف یا یک طرف، وهمچنین مکروه

---

۱ - صحیح بخاری: ۴ / ۲۲۵، صحیح مسلم: ۲ / ۶۰۹ حدیث ۱۹ با اندکی تفاوت.

است غنا کردن وشنیدن غنا هرگاه با آلت طرب نباشد، مانند طنبور، ونی، وسرنا، وسنج، وچهارتار، وطبل، واستعمال این آلات طرب وشنیدن آنها صغیره است، وضرری به عدالت شاهد ندارد، مگر آنکه اصرار بر آنها نماید، وطاعتش غالب بر آنها نباشد، وهمچنین نه حرام است ونه مکروه بلکه مباح است حُدي خواندن از برای شتر راندن، ودف زدن ـ هر چند که حلقه دار باشد ـ از برای اظهار سرور وخوشحالی در عروسی وختنه وعید، ورسیدن مسافر وامثال اینها، وهمچنین شنیدن حُدي ودف از جهت آنکه در حلیّت آنها اخبار بسیار وارد شده است، بلکه تصریح کرده است نووی به سنّت بودن حُدي، وبغوی به سنّت بودن دف، تمام شد کلام قاضی[1].

وجوهری حنفی در کتاب «صحاح اللّغة» در ترجمه «دِرکِله» بکسر دال وکاف گفته است که: آن نوعی است از بازی عجم، وابو عمرو گفته است که: آن نوعی است از رقص، ودر حدیث مذکور است که: پیغمبر صلّی الله علیه آله وسلّم گذشت بر اصحاب «دِرکِله» پس فرمود به ایشان که: «سعی کنید ای بنی ارفده در رقصیدن، تا یهود ونصاری

---

۱ ـ فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب: ۲ / ۲۲۰.

بدانند که در دین ما فراخی است، وتنگی نیست[۱]».

ودر ترجمهٔ رفد گفته است که: بنی ارفده طایفه‌ای هستند از اهل حبشه که رقّاصی می‌کنند تمام شد، کلام جوهری[۲].

ونظر به امثال این اخبار غالب اهل سنّت وجمیع صوفیّه، دف زدن ورقصیدن ونی نواختن را، حلال بلکه سنت می‌دانند، حتّی آنکه علما وصلحا وپیش نمازان اهل سنّت خود را از این فیض محروم نمی‌دارند، واز جهت دفع شناعت ورسوائی، آن را به عنوان تعقیب نماز، ومجلس ذکر خدا به عمل می‌آورند، ونظر به مضمون «**المیسور لا یسقط بالمعسور**» گاهی به رقص آستین وشکستن انگشت اکتفا می‌نمایند، وبه این وسیله محرّمات دیگر نیز به جا می‌آورند مانند غنا وزمزمه وتعشّق با امردان، وخود را در آن وقت صوفیِ خدا می‌نامند.

[پاسخ به شبهات صوفیّه]

واِمّا جواب این شبهات بر سبیل اجمال، پس آن است

۱ ـ صحاح جوهری: ۲ / ۴۷۶.
۲ ـ صحاح جوهری: ۴ / ۱۶۹۷.

که ملک منّان در اوایل سورهٔ آل عمران فرموده: ﴿هُوَ الَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ[1]﴾ تا آخر آیهٔ شریفه، که خلاصهٔ مضامین منیفه‌اش آن است که حق تعالی فرو فرستاده است بر تو قرآن را که از جملهٔ آن آیاتی است محکمات، که شکّی وشبهه در معنی ومراد از آن نیست، وآن آیات امّ الکتاب است، وآیات دیگر در قرآن هست که متشابهات است، که معنی ومراد از آن درست معلوم نیست به سبب اجمال در معانی الفاظش، مانند الفاظ مشترکه بدون قراین معیّنه، یا غیر ثابت الحقیقه، یا به اعتبار مخالفت ظواهرش با ادلّهٔ معیّنهٔ عقلیّه، یا براهین قطعیهٔ کلامیّه، یا مخالف ضرورت مذهب، یا دین یا اجماع کل مسلمین، یا خصوص امام مبین، پس آن کسانی که در دلهای آنها انحرافی از حق ومیلی به باطل هست فی الحقیقه منافقند، یا در راه تحصیل حق کوتاهی نموده، ودرست مجاهده با نفس امّارة بالسّوء، ننموده‌اند، پس پیروی می‌نمایند متشابهات قرآن را، وبه هر معنی که خواهش نفس به آن مایل است بر می‌گردانند، چنانکه بسیاری از ملاحده؛ از کرامیه وزنادقه وحشویّه درین میدان در اغواء واضلال مؤمنان ممّد ومعین شیطان گشته‌اند، ومتشبّث به ذیول آیات وروایات متشابهه

---

۱ ـ آل عمران: ۶.

شده، قایل به جسمیت خدا وعدم عصمت انبیاء، واوصیاء وحلیّت تفخیذ بلکه لواطه، خصوصاً بـا اولاد کفّـار وامثـال اینها گردیده‌اند.

ودر اخبـار بسیـار وارد است کـه قـرآن مـحکم دارد ومتشابه، وناسخ ومنسوخ، وخاص وعام، ومطلق ومقیّد[1].

واز حـضرات ائـمّهٔ مـعصومین مـروی است کـه فرموده‌اند: «احادیث ما محکمی دارنـد مـثل مـحکم قـرآن ومتشـابهی دارنـد مـثل متشـابه قـرآن، وهـمچنین نـاسخ ومنسوخ، وعام وخاص، ومطلق ومقیّد دارند[2]».

بلکه در اخبـار؛ احـادیث دروغ ومـجعول، ووارد بـر سبیل تقیّه بسیار است.

ودر خبر متواتر از سیّد انبیا به الفاظ مـختلفهٔ متقـاربة المعنی[3] به این مضمون مـروی است کـه: «بسیـار شـده‌انـد دروغگویان بر من، آگاه باشید! که هر که عمداً بر من دروغ بندد، پس باید که در جهنّم جای خود را مهیّا سازد وداند[4]».

واز بعضی از ائمّه مروی است که فرمـوده : «از برای

---

۱ ـ معانی الأخبار: ۲۵۹ ـ باب معنی ظهر القرآن وبطنه، معانی الأخبار: ۳۴۰ ـ حدیث ۱۰، محاسن برقی: ۲۷۰ / حدیث ۳۶۰.

۲ ـ خصال: ۱ / ۲۵۵ حدیث ۱۳۱، کافی: ۱ / ۶۲ باب اختلاف الحدیث.

۳ ـ یعنی: الفاظ مختلف با معانی نزدیک بهم.

۴ ـ احتجاج طبرسی: ۴۴۷.

یک از امامان کسی هست که دروغ می‌بندد بر او[۱]».

وخال مفضال مجلسی در کتاب «بحـار الأنـوار» نـقل فرموده که: چون محمّد بن سلیمان خواست که عبد الکریم ابن ابی العوجاء زندیق را بکشد، وامر به قتل او نمود، وعبد الکریم به یقین دانست که او را می‌کشند، گفت: به خدا قسم حالا که مرا می‌کشید، بدانید که من چهار هزار حدیث وضع کرده‌ام که در آنها حلال را حرام، وحرام را حلال ساخته‌ام، وروز صوم شما را روز فطر، وروز فـطر شمـا را روز صـوم نموده‌ام، بعد از آن او را گردن زدند[۲].

وفاضل نسائی گفته که: کـذّابـون مـعروفون بـه وضـع وجعل حدیث بر رسول خدا، چهار نفراند: ابن ابی یحیی در مدینه، وواقدی در بغداد، ومقاتل بن سلیمان در خراسـان، ومحمّد بن سعید معروف به مصلوب در شام[۳].

واز جملهٔ کذّابون وضّاعون احمد بن عبدالله جویباری[۴]

---

۱ ـ رجال کشی: ۱ / ۳۲۴ حدیث ۱۷۴، بحار: ۲ / ۲۱۷ ـ ۲۱۸.

۲ ـ بحار: ۵۵ / ۳۵۷، تاریخ طبری: ۸ / ۳۵۰، میزان الاعتدال: ۲ / ۶۴۴، لسان المیزان: ۴ / ۵۲.

۳ ـ سیر اعلام النبلاء: ۹ / ۴۶۳.

۴ ـ بیهقی راجع به او می‌گوید: «امّا الجویباری فانی أعرفه حق المعرفة یوضع الاحادیث علیٰ رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم؛ فقد وضع علیه اکثر من ألف حدیث». وسمعانی به نقل از ابن حبان گفته: «هو دجّال من الدجاجلة، کذاب». میزان الاعتدال: ۱ / ۱۰۶ / ۴۲۱، انساب سمعانی: ۲ / ۱۲۶.

است، ومحمّد بن عكّاشه كرمانى[1]، ومحمّد بن تميم فاريابى[2] زياده بر ده هزار حديث وضع نمود، واز آن جمله است: وهب بن وهب قرشى[3]، ومحمّد بن سايب كلبى[4]، وابى داود نخعى[5]، ومغيرة بن سعيد كوفى[6]، وميمون بن احمد هروى، وغيرهم[7] تمام شد كلام نسائى.

وروايت شده از حفص بن سليمان كه گفت: شنيدم

---

۱ ـ ذهبى دربارهٔ او گفته: «كذّاب». ودارقطنى گفته: «يضع الحديث». ميزان الاعتدال: ۳ / ۶۵۰ / ۷۹۵۶.

۲ ـ انساب سمعانى: ۴ / ۳۷۷، ميزان الاعتدال: ۳ / ۴۹۴ / ۷۲۹۰.

۳ ـ المجروحين: ۳ / ۷۴، كامل ابن عدى: ۷ شمارهٔ «۲۵۲۶»، ميزان الاعتدال: ۴ / ۳۵۳ / ۹۴۳۴.

عقيلى دربارهٔ او گفته: «لا أعلم لأبى البخترى حديثاً مستقيماً كلها بواطيل». الضعفاءالكبير: ۴ / ۳۲۴ / ۱۹۲۹.

۴ ـ المجروحين: ۲ / ۲۵۳، كامل ابن عدى: ۶ شمارهٔ «۲۱۲۷»، ميزان الاعتدال: ۳ / ۵۵۶ / ۷۵۷۴.

۵ ـ «سليمان بن عمر» معروف به «أبو داود نخعى بغدادى»؛ ابن حبان وابن عدى واحمد بن حنبل دربارهٔ او گفته‌اند: «حديث جعل مى‌كرده است». ميزان الاعتدال: ۲ / ۲۱۶ / ۳۴۹۵، تاريخ بغداد: ۹ / ۱۵ ـ ۲۱ / ۴۶۱۳.

۶ ـ شيعة ومطرود بوده است چون غالى وكذّاب بود وادّعاى نبوّت نمود، دربارهٔ او گفته‌اند: «كان كذّاباً ساحراً». ميزان الاعتدال: ۴ / ۱۶۰ / ۸۷۱۰، لسان الميزان: ۶ / ۷۵ / ۲۸۱، معجم رجال الحديث: ۱۸ / ۲۷۵.

۷ ـ مانند محمد بن وليد بغدادى ومحمد بن كرّام سجستانى وهارون بن زياد واحمد بن منصور ابو السعادات وبندار رويانى و... وبيش از اين مراجعه شود به كتب موضوعهٔ در اين باب مانند المجروحين ابن حبّان والضعفاء الكبير عقيلى وكامل ابن عدى و...

مهدی را که می‌گفت که: اقرار کرد نزد من مردی از زنادقه که چهارصد حدیث دروغ وضع کرده است، الی غیر ذلک من الأخبار الّتی یطول ذکرها.

وچون این مطلب واضح شد، پس معتمد از اخبار وصحیح از آثار، همان است که مضمونش مشهور ومعمول به باشد میان فقهای اخیار خصوصاً قدمای ابرار، که وسایطند میان ما وائمهٔ اطهار، که متکفّلین ایتام ایشانند، واینکه هر حدیثی را که اصحاب ما خصوصاً قدما، از مضمون آن اعراض فرموده باشند، پس آن حدیث مردود وغیر مقبول است، ودر غایت ضعف وفضاحت، هر چند به حسب ظاهر نسبت به سند در غایت قوّت باشد، وبه حسب دلالت در نهایت ظهور وصراحت، پس باید آنها را حمل نمود بر آنکه دروغ وموضوعند بر ائمهٔ هدی، یا مأوّل ومحمولند بر تجوّز وتشبیه، یا بر تقیّه، واتّقاء، بنابرین اخبار مذکوره ـ بعد از تسلیم اسناد ـ آنها محمولند بر تقیّه واتقا، یا بر مجاز واستعاره، مانند آیات مذکوره، وسایر آیات دالّه بر جسمیت وجبریّت خدا، وعدم عصمت وثبوت غلط وخطا از پیغمبران وائمّهٔ هُدیٰ.

بعلاوه آنکه اکثر اخبار مذکوره دروغ واز موضوعات ومجعولات صوفیان است وآثار وضع وکذب بر آنها ظاهر ونمایان است.

از آن جمله احاديث دالّه بر جسميّت خدا ورؤيت آن به ديده‌ها، وخنديدن او به نواجذها، ودر احسن صورت وامثال آن همه از طريق سنّيان وصوفيان است نه شيعيان ومؤمنان، وبر تقدير صحّت آنها تأويل وحملش بر مجاز وتشبيه واستعاره لازم است.

وحديث «**خلق اللّه آدم علىٰ صورته**[1]» نظر به اقربيّت مرجع ضمير، معنيش آن است كه: آفريد آدم را بر صورت آدم، يعنى: بر صورتى كه لايق او بود از تناسب اعضاء واستقامت قامت وحسن صورت واستجماع انواع حكمت.

وحديث ترمذى نيز از طريق اهل سنّت است وشيعه از آن خبر ندارد، وحديث بر عرش نشستن وبه قدر چهار انگشت كم يا زياد بودن، وزخم خوردن خدا، ونجات نمرود، وصلح يزيد با سيّد الشّهدا، ومجعول علاء الدّوله بر حضرت صادق همگى هرزه وپوچ است، وظاهر است كه تمامى از طريق اهل سنّت است.

وحديث صحيفة الرّضا مجعول است ودر آن نيست، چنانكه جمعى ديده‌اند وفرموده‌اند، وحديث ميبدى سنّى شافعى از قبيل نقلهاى ديگران پوچ وهرزه است.

وفاضل احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام ابن تيميّه

---

۱ ـ صحيح مسلم: ۲۱۸۳/۴ حديث۲۸، توحيد صدوق: **۱۵۲** حديث ۱۰ و ۱۱

حنبلی در کتاب «الفرقان بین اولیاء الشّیطان واولیاء الرحمان» گفته که: آنچه روایت کرده‌اند از پیغمبر که شاعری در خدمت آن حضرت شعری خواند پس حضرت آنقدر وَجدْ نمود که ردا از دوش مبارکش افتاد، پس این حدیث دروغ است به اجماع اهل علم.

وحدیث دروغتر از آن این است که بعضی روایت کرده‌اند که حضرت پاره پاره نمود آن را، واینکه حضرت جبرئیل پاره‌ای از آن را گرفت وبر عرش آویخت. پس اینها وامثال اینها از جملهٔ چیزهائی است که کسانی که حضرت رسالت را شناخته‌اند می‌دانند که اینها همه دروغ است، وبر آن حضرت بسته‌اند، تمام شد کلام ابن تیمیه[۱].

واحادیث عایشه ظاهر است که از طریق اهل سنّت است واز موضوعات عایشه است به جهت اظهار اختصاص محبّت آن حضرت است نسبت به عایشه از سایر زنان هر چند که آن حرکات منافی عادت ورتبه وجلالت شأن پیغمبری باشد، ومستلزم قدح در خوبی وعدالت او گردد وسنّیان این اخبار موضوعه را بر سبیل اذعان نقل می‌کنند وشرم از خدا ورسول نمی‌کنند که شاید نفعی به خلفای ثلاثه وعایشه وامثالهم رساند، ومضایقه ندارند که موجب

---

۱ ـ الفرقان بین اولیاء الشیطان واولیاء الرحمن: ۳۳.

قدح در خدا ورسول شود واز برای نفع عمر وعایشه شیطان را بر رسول خدا وابو بکر وعلی بلکه بر عایشه؛ نیز مسلّط می‌سازند، وکاری را به پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم نسبت می‌دهند که اوباش واراذل، بلکه هیچ انسانی که فی الجمله آبرویی وتسلّطی داشته باشد مرتکب آن نشود واز ارتکاب آن عار داشته باشد، با آنکه بغوی در مصابیح از اخبار صحاح از ابن‌مسعود روایت کرده که پیغمبر فرمود که: «نیست کسی مگر آنکه موکّل است به او قرین ورفیق او از جنّ ـ یعنی از شیاطین ـ چنانکه در شرح به آن مفسر است صحابه گفتند که به تو نیز موکّل است یا رسول الله؟ فرمود: وبه من هم مگر این‌است که خدا اعانت کرد مرا پس مسلمان شد، پس امر نمی‌کند مرا مگر به کار خوب[1]».

وهرگاه رسول خدا چیزی نداشت که بازیگران بر سبیل اجرت دهند که تا در خانهٔ حضرت بیایند وبا عزّت وآبروی، از برای عایشه رقّاصی کنند می‌بایست که أوّلا چیزی قرض کند، یا به وعده ایشان را، یا حق وحرمت خود را شفیع سازد، یا آنکه مانند مودّت ذوی القربیٰ آن را از اجر رسالت محسوب نماید، لکن جناب اقدس الهی از نهایت

---

۱ ـ مصابیح السنّة: ۱ / ۱۲۹ حدیث ۴۸، صحیح مسلم: ۴ / ۲۱۶۷ حدیث ۶۹، مشکل الآثار طحاوی: ۱ / ۲۹ ـ ۳۰.

لطف ورأفت نسبت به فرقهٔ ناجیهٔ اثنا عشریه امثال این هرزه‌ها را بر زبان بزرگان وارباب صحاح سنّیان جاری می‌سازد که نظر به تلبیس شیطان صفتان؛ راه حق بر طالبان آن پوشیده نماند، واتمام حجّت نماید بر کسانیکه به جهت دو روزهٔ دنیای غدّار در طریقِ افتتان وامتحان، کج رفتار می‌شوند.

ودیگر حکمت بالغهٔ الهیّه چنان اقتضا کرده که دروغگوی را رسوا کند وبه نحوی دروغ بر زبانش جاری شود که به اندک تأمّل صادقی کذبش ظاهر گردد، تا آنکه راه حق مسدود نگردد واغراء به جهل وقبیح لازم نیاید، نمی بینی که حدیث گذشته را به این نحو وضع کرده‌اند که به صیغهٔ ماضی حضرت گفت: «عمر به هیچ راهی نرفت مگر آنکه شیطان به راه دیگر رفت[1]»؟ وحال آنکه عمر قریب به چهل سال در وادی کفر وضلالت حیران وهم عنان شیطان بود[2]، واگر ـ خدای نخواسته ـ واضعین این حدیث عبارات را به لفظ مضارع وضع می‌کردند کذب آن خبر در بادیء نظر ظاهر نمی‌گشت فاعتبروا یا اولی الابصار فإنّ العزّة لله ولرسوله وللمؤمنین[3].

---

۱ ـ صحیح بخاری: ۵ / ۱۳، صحیح مسلم: ۴ / ۱۸۶۳ حدیث ۲۲.

۲ ـ اسد الغابة: ۴ / ۵۳، ۷۷، ۷۸.

۳ ـ یعنی: ای صاحبان بصیرت! پند گیرید، زیرا عزّت از آن خدا وپیامبر او ←

ودیگر آنکه اکثر این طایفه مدّعی [محبّت] علیّ بن ابی طالب می‌باشند ودر اکثر اوقات به ذکر (یا علی) مترنّم می‌شوند وحال آنکه محبّت علی با معصیت الٰهی سودی ندارد، چنانچه طاعت الٰهی با بغض علی نیز ثمری ندارد.

[نشانه‌های شیعیان علی علیه السلام]

کلینی در اصول کافی از جابر جعفی روایت نموده که حضرت امام محمّد باقر به او فرمود: «ای جابر! آیا بس است کسی را که دعوی تشیّع ما کند وتشیّع ما را بر خود می‌بندد همین که بگویند من دوستدار اهل بیتم؟! والله که شیعهٔ ما نیست مگر کسی که از معصیت خدا اجتناب کند واطاعت خدا نماید، واین جماعت را نتوان شناخت مگر به تواضع وخشوع وامانت، وذکر خدا وبه یاد داشتن خدا در مجاری احوال وسوانح اعمال، ونماز گذارند وروزه گیرند، واطاعت والدین نمایند، ورضای ایشان جویند، وتعهّد احوال همسایگان وفقرا ومساکین وقرض داران وایتام نمایند، واعانت ایشان کنند، ودَیْن ایشان را ادا نمایند، وحاجت

← ومؤمنین است.

ایشان را برآورند، وراستگو باشند، تلاوت قرآن نمایند، وزبان از مردم باز دارند مگر به خیر، وامین قبیلهٔ خود باشند، - پس جابر عرض نمود: یابن رسول الله! به این صفات که می‌فرمائی در این زمان کسی را نمی‌شناسیم - پس آن حضرت فرمود: ای جابر! خیالهای بی‌فایده مکن آیا بس است کسی را که گوید علی را دوست می‌دارم وتولاّ به او می‌نمایم وحال آنکه اطاعت او نکند، وفرمان او نبرد؟ پس اگر گوید رسول الله را دوست می‌دارم وحال آنکه رسول الله بهتر از علی بود وپیروی او نکند، وعمل به سنّت او ننماید، محبّت او آنکس را هیچ سود ندهد، پس از خدا بترسید وبپرهیزید واطاعت خدا نمائید! تا به کرامت فضل وثواب او فایز شوید، میان خدای تعالی وهیچیک از بندگانش خویشی وقرابتی نیست که اعتماد بر آن کند، وتوسّل به آن جوید، دوست ترین مردمان نزد خدا آنانند که پرهیزکارتر باشند، وعمل به طاعت بیشتر نمایند، ای جابر! والله که نزدیکی به خدا حاصل نشود مگر به طاعت، برات کسی از آتش با ما نیست، وکسی را بر ما حجّتی نیست، هر کس مطیع خداست دوست ماست، وهر کس عاصی خداست دشمن ما است، وهیچ کس را به دوستی ما دسترسی نیست مگر به طاعت خدا وفرمان برداری، وورع از معصیت خدا[1]».

---

۱ ـ اصول کافی: ۲ / ۷۴ حدیث ۳، امالی صدوق: ۴۹۹ حدیث ۳، امالی ←

ونيز از آن حضرت مروى است كه فرمود: «نيستند شيعهٔ على مگر نحيفان، رنگ شكستگان لاغر جسمان، خشكيده لبان، تهى شكمان، كه رنگشان متغيّر، ورويهاشان زرد گرديده، چون ظلمت شب ايشان را فراگيرد زمين را فرش خود مى‌گردانند، وزمين را به پيشانيهاى خود استقبال مى‌نمايند، سجدهٔ ايشان بسيار است، وآب ديدهٔ ايشان ريزان است، ودعا وگريهٔ ايشان فراوان است، در هنگامى كه مردم شادند ايشان محزون واندوهناک‌اند[1]».

واز حضرت رسول صلّى الله عليه وآله وسلّم مروى است كه فرمود: «يا على! خوشا حال كسى كه ترا دوست، وواى بر كسى كه ترا دشمن دارد وتكذيب تو نمايد، دوستان تو اهل دين وورع وهيئت نيكويند، وتواضع وشكستگى وفروتنى براى خدا مى‌كنند، ديده‌هاى ايشان خاشع است، ودلهاى ايشان ترسان است براى ياد خدا، وحقّ ولايت ترا مى‌شناسند، وزبان ايشان پيوسته به فضل تو گوياست، وآب از ديده‌هاى ايشان ريزان است به سبب محبّت ومهربانى كه نسبت به تو واامامان از فرزندان تو دارند، وخدا را عبادت مى‌نمايند به نحوى كه در قرآن ايشان را خدا به آن امر

← طوسى: ۲ / ۳۴۵، روضة الواعظين: ۲۹۴.

۱ ـ صفات الشيعة: ۱۰ / ۱۹، خصال: ۲ / ۴۴۴ حديث ۴۰، روضة الواعظين: ۲۹۴، مشكاة الانوار: ۷۹.

فرموده وبر نَهَجي[1] که از طریقهٔ پیغمبر بر ایشان ظاهر گردیده، وعمل می‌نمایند به آنچه اولوا الامر وامامان ایشان می‌فرمایند، وبا یکدیگر صله واحسان می‌نمایند، واز یکدیگر دوری نمی‌کنند، وبا هم دوستی می‌کنند ودشمنی نمی‌کنند، بدرستی که ملائکه بر ایشان صلوات می‌فرستند، ودعای ایشان را آمین می‌گویند، واز برای گناهکاران ایشان استغفار می‌نمایند، ودر مجامع ایشان حاضر می‌شوند، وبر مرگ ایشان گریه می‌کنند تا روز قیامت[2]» واخبار در این باب بسیار است، به همین قدر اکتفا شد.

پس باید که شیعه خود را از شرّ این جماعت محافظت نماید، وچنانچه قدرت بر اظهار قبایح ایشان داشته باشد کوتاهی ننماید، نظر به حدیثی که از جناب رسالت مآب مروی است که «هر کس ساکت شود از گفتن حق پس او ملعون است[3]».

---

۱ ـ یعنی: طریقی.

۲ ـ عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۳۶، حدیث ۲۱، بحار: ۶۵ / ۱۵۰ حدیث ۳، ینابیع المودة: ۱۵۷.

۳ ـ علل المتناهیة: ۱ / ۹۹ حدیث ۱۲۵.

[مبارزهٔ علما با صوفيّه]

لهذا علمای سابق همّت خود را مصروف فضایح ایشان نمودند، به خصوص جد امجد فاضل متّقی ملا محمّد تقی مجلسی قدّس سرّه، وخال مفضال محقّق ماهر ملاّ محمّد باقر مجلسی طاب ثراه در زمان صفویّه در قلع وقمع این طایفهٔ خبیثه سعی بلیغ مبذول داشتند، ودر میدان طاعت، گوی سعادت ربودند، وهمچنین والد ماجد علاّمه ـ طاب ثراه ـ به تأیید سلطان زمان ـ خلد الله ملکه ـ در محو آثار این طایفهٔ ضالّه کوشیدند، وتا حیات داشتند مشغول جهاد اکبر بودند، چنانچه این معنی از احادیث سابقه ظاهر شد که از جملهٔ آنها این بود که:

شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که در این زمان ظاهر شده‌اند جمعی که آنها را صوفیه می‌گویند دربارهٔ آنها چه می‌فرمائید؟ حضرت فرمود که: «آنها دشمنان مایند، پس هر که میل کند به آنها از آنها است ومحشور می‌شود با آنها، وبعد از این جمعی خواهند آمد که ادّعای محبّت ما نمایند ومیل به آنها کنند وخود را شبیه به آنها سازند، ولقب تصوّف را بر خود گذارند وتأویل کلام آنها کنند، آگاه باشید! که هر که میل کند به آنها از ما نباشد

وما از او بیزاریم، وهر که انکار آنها کند وکلامشان را رد نماید مانند کسی باشد که با کفّار در خدمت رسول مختار جهاد کند[۱]». واز این حدیث شریف ظاهر می‌شود وجوب ردّ بر صوفیان، ومذمّت وحرمت تأویل کلامشان که بر طرف شود عیب کفر وارتداد ظاهر از آن، چنانکه ظاهر است از اکثر هرزهای آنها مانند هرزهای ابو یزید، وسهل، وعطّار، وشبستری، ومولوی در مثنوی، ونور علی، وشقی تقی کرمانی وغیرهم، چنانکه مذموم وحرام است تأویل کلام کفّار وفسّاق وفجّار ومرتدّین وملحدین، والاّ ثابت نشود هرگز کفری وارتدادی، وبنابر این لازم می آید قدح در علماء اوتاد والغاء احکام ارتداد، بلی هرگاه بعد از سؤال از قائل یا اعتراض بر او، ادّعای شبههٔ محتمله در حق خود نماید که مرادش از آن کلام غیر ظاهرش باشد، موجب شبههٔ رادئه از حد می‌شود[۲].

وفتح باب التّأویلات فی غیر المتشابه من الآیات والرّوایات، وما نسب إلی من ثبت ایمانه وعدالته بتصریح الثقات یوجب انفتاح باب الإلحاد وانسداد طریق الرّشاد علی العباد، وإغرائهم علی القبیح، وإشاعة الکفر الصّریح، وإبطال

---

۱ ـ اثنا عشریه: ۳۲، حدیقة الشیعة: ۵۶۳.

۲ ـ مقصود این است که با ادّعای شبهه، حد وکیفر دنیوی از او برداشته می‌شود.

احكام الإرتداد، وتفسيق أكثر العلماء الأوتاد، ولو صحّ التّأويل فيما ذكروه، وجاز الجواز عن طور العقل كما سطروه لا تسع الخرق على الرّاقع، وانسدّ باب اثبات الشّرايع، وانسحب التّاويل في أقوال الكفّار، وأفعال الفجّار، وقد عرفت استفاضة الأخبار والآثار عن السّادة الأطهار عليهم سلام الله الجبّار في ذمّ الصوفيّه ولعنهم بالكليّه[1].

[فضيلت دانش ودانشمند]

وچون علما ترويج دين مبين ودفع شكوك وشبهات از

---

۱ ـ باز گذاشتن راه تأويل ـ در آيات وروايات غير متشابه، ودر آن چه نسبت داده مى‌شود به مؤمنى ـ كه ايمان وعدالتش به تصريح ثقات ثابت شده است ـ موجب باز گذاردن راه الحاد وبسته شدن راه ارشاد بر بندگان مى‌شود وهمچنين باعث آزاد گذاشتن آنان در زشتى، وگسترش دادن كفر آشكار، وباطل كردن احكام ارتداد، وتفسيق اكثر علماى اوتاد مى‌شود.

واگر تأويل در آنچه ذكر كرده‌اند صحيح باشد (مقصود شطحيّات صوفيّه است) وجايز باشد خروج از چهارچوب حكم عقل ـ همچنان كه صوفيّه گفته‌اند ـ هر آينه پاره‌گيها قابل جبران نخواهد بود، وراه اثبات حقّانيّت آئين‌ها مسدود مى‌شود، وراه تأويل به روى اقوال كفّار، واعمال بزهكاران باز خواهد شد، وشما دانسته‌ايد كه اخبار وآثار زيادى از ائمهٔ معصومين ـ كه درود خداوند جبّار بر آنها باد ـ در نكوهش صوفيّه ولعن جملگى آنان وارده شده است.

آن می‌نمایند، وباعث هدایت اُمّت ونجات از ضلالت وغوایت می‌کردند، حضرت سیّد المرسلین وائمهٔ معصومین علیهم السلام، علما را ستوده‌اند وایشان را مدایح بلیغه فرموده‌اند، وحضرت رسالت ایشان را تشبیه به انبیا فرموده ودر شأنشان «**علماء امّتي كانبياء بني اسرائيل**[1]» فرموده است.

ودر احادیث وارد شده است که: «طلب علم فریضه وواجب است بر هر مسلمانی[2]»، و«طلب کنید علم را هر چند از برای آن به کشور چین روید[3]»، و«عالمی که مردم از علمش منتفع شوند بهتر است از هفتاد هزار عابد[4]»، و«فضل عالم بر عابد مانند فضل ماه شب چهارده است بر سایر کواکب[5]»، و«در روز قیامت مداد علما را با دماء شهدا وزن کنند ومداد علما راجح آید[6].»

و«چون کسی راه راستی وعلم خوبی تعلیم کسی کند اگر آن در تمام عالم منتشر شود وهمهٔ خلق تا روز قیامت به

---

۱ ـ بحار: ۲ / ۲۲ حدیث ۶۷.
۲ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۰ حدیث ۱.
۳ ـ عوالی اللئالی: ۴ / ۷۰ حدیث ۳۷، روضة الواعظین: ۱۱.
۴ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۳ حدیث ۸، روضة الواعظین: ۱۱.
۵ ـ بحار: ۲ / ۱۸ حدیث ۴۶، بصائر الدرجات: ۷ حدیث ۲.
۶ ـ امالی صدوق: ۱۴۳ حدیث ۱.

آن عمل کنند، مثل ثواب ایشان برای او ثابت شود بی آنکه از ثواب ایشان چیزی کم شود، وهمچنین اگر راه باطلی وعمل بدی تعلیم دیگری کند[۱]».

ومعاویة بن عمّار بـه خـدمت حـضرت صـادق عـلیه السلام عرض نمود که یک شخص هست که روایت کنندهٔ حدیث شما است که در میـان مـردم حـدیث شمـا را پـهن می‌کند ودلهای شیعیان را به آن محکم می‌سازد، وعـابدی هست که این روایت وعلم را ندارد کدام بهتراند؟ فرمود که: «آن بسیار روایت کننده، حدیث ما که دلهای شیعیان ما را به آن محکم وثابت سازد، بهتر است از هزار عابد[۲]».

وفرمود که: «یا عالم باش، یا طلب کننده علم باش، یا دوست اهل علم باش، وقسم دگر مباش که به دشمنی ایشان هلاک می‌شوی[۳]».

وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: «هر که از شیعیان ما عالم به شریعت ما باشد، وضعیفان شیعیان ما را از ظلمت به نور علمی که از ما به او رسـیده است برسـاند، بیاید در روز قیامت وتاجی بر سر او باشد که روشنی دهـد جمیع اهل عرصات را، وحلّه پوشیده باشد که برابری نکند

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۵ حدیث ۴.

۲ ـ بحار: ۲ / ۱۴۵ حدیث ۸، بصائر الدرجات: ۷ حدیث ۶.

۳ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۴ حدیث ۳.

با یک تار آن تمام دنیا، پس منادی نداکند که ای بندگان خدا! این عالمی است از شاگردان آل محمّد، پس هر کس که این عالم در دنیا او را از حیرت جهل بیرون آورده باشد، در این روز به نور او چنگ زند تا او را از حیرت وظلمت عرصات به نزهتگاه جنّات رساند، پس هر که از او هدایتی یافته باشد همراه او به بهشت درآید[1]».

وحضرت صادق فرمود که: « علمای شیعیان ما ضابطان ونگاهبانانند در سر حدّی که در آن جانب شیطان واتباع ولشکر اوست که منع می‌کند از اینکه شیطان واتباع او از جنّ وانس بر شیعیان مسلّط شود وایشان را گمراه گردانند آگاه باشید! هر که از شیعیان ما خود را برای این کار نصب کند؛ ومتوجّه این امر شود، او بهتر است از کسیکه جهاد کند با ترک وروم وخزر هزار هزار مرتبه، زیرا که آن عالم دفع ضرر از دین محبّان وشیعیان ما می‌کند، واین جهاد کننده دفع ضرر از بدنهای ایشان می‌کند[2]».

وحضرت امام محمّد باقر علیه السلام فرمودند که: «اگر بعد از غیبت قایم ما علما نمی‌بودند که مردم را بر امام دلالت کنند وبه سوی او خوانند ونجات دهند ضعفای شیعه

---

۱ ـ بحار: ۲ / ۲ حدیث ۲، احتجاج طبرسی: ۱ / ۱۶، تفسیر امام حسن عسکری: ۳۳۹ حدیث ۱۵.

۲ ـ احتجاج طبرسی: ۲ / ۳۸۵، بحار: ۲ / ۵ حدیث ۸.

را از دامهای مکر شیطان، هر آینه کسی از شیعیان نمی‌ماند مگر اینکه مرتد می‌شدند، ولیکن ایشان مهار دلهای ضعیفان شیعه را دارند چنانچه کشتیبان به لنگر کشتی را نگاه می‌دارد، ایشان بهترین مردمانند نزد خدا[1]».

وحضرت پیغمبر فرمودند که: «علم راهی است تا بهشت، ومونس است در وحشت، ومصاحب است در غربت، و همنشین است در صحبت، وهمزبان است در خلوت وزینت احبّاء، وسلاح اعداء، ونور چشم وقوّت بدن، وحیات دل است، وفکر در علم برابر است با صیام، ومدارسهٔ آن با قیام، وتعلیمش صدقه است، وتعلّمش حسنه، ومذاکره‌اش تسبیح، وعمل به مقتضایش جهاد اکبر، وملائکه با علما محبّت نمایند، واز برای ایشان دعا کنند، وهمهٔ خلایق برای ایشان استغفار کنند، حتی ماهیان دریا ودرندگان صحرا[2]، خوابشان عبادت است[3]، ومطالعهٔ علم افضل است از هفتاد سال عبادت[4]، ودو رکعت نماز عالم

---

۱ ـ تفسیر امام حسن عسکری: ۳۴۴ و ۳۴۵ حدیث ۲۲۵، احتجاج: ۲ / ۴۵۵، المحجة البیضاء: ۱ / ۳۲، بحار: ۲ / ۶ حدیث ۱۲.

توجه: در تمام این مصادر بجای محمد بن علی،علی بن محمد آمده است که محتمل است اشتباه از ناسخ باشد.

۲ ـ امالی طوسی: ۲ / ۵۸۰ حدیث ۲.

۳ ـ بحار: ۲ / ۲۲ حدیث ۶۶ و صفحهٔ ۲۵ حدیث ۸۲.

۴ ـ کنز العمال: ۸۷/۱۰ حدیث ۷۱۸، روضة الواعظین:۱۲، جامع الأخبار: ۴۴، ←

افضل است از هفتاد رکعت نماز عابد[1]، یک ساعت در پیش عالم نشستن بهتر است از هزار سال عبادت، ونظر بـر روی عالم افضل است از یک سـال اعتکـاف در مسـجد الحـرام، وزیارتش افضل است از هفتاد حج وعمره، وچون ساعتی با علما نشیند درجه‌ای برایش بلند کنند، وخـدای تعـالی بـه رحمت بر او نظر کند وبهشت را از برای او واجب گرداند[2]».

«وچون کسی به طلب علم رود راهی تا بهشت برایش گشوده شود وملائکه بال خود را برای او پهن‌کنند تا پا بر آن گذارد[3]».

«واگر یک‌ورق از علم گذارد، آن ورق میان او وآتش جهنّم حجابی شود، وبه عدد هر حرف از آن حق تعالی در بهشت به او شهری عطا فرماید که به هفت مرتبه وسیعتر از تمام دنیا باشد[4]».

«ووجود یک نفر عالم دینی بر شیطان دشوارتر است از عبادت هزار عابد[5]».

← بحار: ۲ / ۲۳ حدیث ۷۱.

۱ ـ بحار: ۲ / ۲۵ حدیث ۸۲.

۲ ـ بحار: ۱ / ۲۰۵ حدیث ۳۳.

۳ ـ اصـول کافـی: ۱ / ۳۴ حدیـث ۱، امالـی صـدوق: ۵۸ حدیث ۹، بحار: ۱ / ۱۶۴ حدیث ۲.

۴ ـ امالی صدوق: ۴۰ حدیث ۳، بحار: ۱ / ۱۹۸ حدیث ۱.

۵ ـ عـوالی اللئـالی: ۱ / ۱۸۹ حـدیث ۲۶۹، **بحار: ۱** / ۱۷۷ **حدیث** ۴۸ ←

«وچون عالمی بمیرد رخنه در دین پیدا شود هیچ چیز علاج آن نکند[1]»، «وعلما وارثان پیغمبرانند[2]».

وحضرت صادق علیه السلام فرمود که: «آرزو دارم که تازیانه‌ها بر سر اصحاب من زنند تا آنکه مسأله یاد گیرند وعالم شوند[3]».

واز حضرت امام زین العابدین [علیه السلام] مروی است که: «اگر مردمان فضایلِ نهانی طلب علم را دانند هر آینه عنان همّت از جانب هر اُمنیّت[4] به سوی او گردانند، اگر چه در راه طلب خود را به سفکِ مُهج وخوض لُجج[5] کشانند، بدرستی که خدای تعالی به سوی دانیال وحی فرستاد که دشمن‌ترین بندگان به سوی من نادانی است که حقِ اهل علم را سبک شمارد، واز پیروی ایشان خود را برکنار دارد، ودوست‌ترین بندگان به سوی من پرهیز کاری است که رو به راه طلب ثواب جزیل آرد وملازمت دانشوران، وپیروی بردباران را وا نگذارد، بلکه همواره راه علما پوید وسخنی که

← وحدیث ۸۴.

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۸ حدیث ۲.

۲ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۴ حدیث ۱، امالی صدوق: ۵۸ حدیث ۹.

۳ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۱ حدیث: ۸.

۴ ـ یعنی: آرزو.

۵ ـ یعنی: طلب علم می‌کردند گرچه به ریخته شدن خون، وفرو رفتن در گردابها باشد.

گوید از حکما گوید[۱]».

وحضرت رسالت صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود: «**من أكرم عالماً فقد أكرمني**» یعنی: هر کس گرامی دارد عالمی را پس به تحقیق که گرامی داشته است مرا[۲].

[لزوم متابعت علماء]

ومروی است که: «بهترین ملوک وامرا کسی است که پیوسته با علما باشد، وبدترین علما کسی است که ملازم ملوک وامرا باشد[۳]».

«وکسیکه در طلب علم پرهیزکار نباشد وطلب علم از برای خدا نکند حق تعالی او را مبتلا سازد به یکی از سه چیز، یا در جوانی بمیرد، ویا در دیهات مسکنی گزیند، یا خدمت امرا وسلاطین اختیار کند[۴]».

واز حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «کسیکه بدون بصیرت وعلم عمل می‌کند مانند کسی است

---

۱ ـ اصول کافی: ۱ / ۳۵ حدیث ۵.
۲ ـ جامع الأخبار: ۴۵.
۳ ـ المحجة البیضاء: ۱ / ۱۴۴.
۴ ـ جامع الأخبار: ۱۶۳، بحار: ۷۳ / ۱۵۶.

که بیراهه می‌رود، هر چند بیشتر می‌رود از راه دورتر می‌شود[1]».

ونیز فرمود که حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود که: «هر که عمل نماید به غیر علم افساد او بیش از اصلاح او خواهد بود[2]».

واین معنی ظاهر است که عقل آدمی مستقل نیست در ادراک خصوصیّات طاعاتی که موجب نجات است، واگر نه ارسال پیغمبران بی‌فایده خواهد بود، وهر طاعتی را شرایط بسیار هست که به فوت هر یک از آنها آن طاعت باطل ومعیوب خواهد بود، پس بدون علم ظاهر است که خدا را به نحوی که فرموده است بندگی نمی‌توان نمود، وهرگاه راههای دنیا را بدون قائدی وراهنمائی نتوان طی نمود راه بندگی خدا را ـ که خطیرترین راهها است، ودر هرگامی چندین چاه وچندین کمین‌گاه هست، ودر هر کمین‌گاهی چندین هزارشیاطین جنّ وانس در کمین‌اند ـ چون بدون دلیل وراهنمائی توان رفت ودلیل وراهنمائی این راه شرع واهالی آن است از انبیا وائمه علیهم السلام وعلمائی که ایشان به خیر وشر بینا شده باشند وطریق نجات وهلاک را دانند.

---

۱ ـ امالی صدوق: ۳۴۳ حدیث ۱۸، محاسن برقی: ۱ / ۱۹۸ حدیث ۴۲.

۲ ـ محاسن برقی: ۱۹۸ حدیث ۲۳، بحار: ۱ / ۲۰۸ حدیث ۷.

بدانکه! به حسب تجربه معلوم است که مصاحبت را در اخلاق واعمال دخلی عظیم هست، پس باید که آدمی در مصاحبت نیکان اهتمام نماید تا شاید اطوار مرضیّهٔ ایشان در او تأثیر نماید وبه اخلاق پسندیدهٔ ایشان متّصف گردد، واز مصاحبت بدان احتراز نماید که مبادا بدیهای ایشان در او تأثیر کند، ومصاحبان بد که شیاطینِ انسند بیشتر ضرر می‌رسانند از شیاطین جن، زیراکه آدمی از مُشاکل ومُجانس خود بیشتر قبول می‌کند تا از غیر مُجانس خود، بلکه اکثر اغواء شیاطین جنّ به اغوای شیاطین انس می‌شود.

چنانچه از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که: «حضرت عیسی فرمود که: مصاحب بد همنشین خود را به درد خود مبتلا می‌گرداند، وقرین بد آدمی را هلاک می‌کند، پس ببینید که با که همنشینی می‌کنید[1]».

[ومروی است که از حضرت عیسی علیه السلام] پرسیدند که با کِه همنشینی کنیم؟ فرمود که:«با کسی که به یاد خدا آورد شما را دیدن او، وبر علم شما بیفزاید سخن گفتن او، وشما را راغب به آخرت گرداند کردار او[2]».

۱ ـ کافی: ۲ / ۶۴۰ حدیث ۴.

۲ ـ بحار: ۷۱ / ۱۸۹ با اندکی اختلاف.

[ذمّ مصاحبت اهل بدعت]

وبه سند صحيح از حضرت صادق عليه السلام مروى است كه: «مصاحبت مكنيد با صاحب بدعتها وبا ايشان همنشينى مكنيد كه نزد مردم مثل يكى از ايشان خواهيد بود[١]».

وحضرت امير المؤمنين فرمود كه: «هر كه خود را به محلّ تهمت مى‌دارد ملامت نكند كسى را كه گمان بد به او مى‌برد[٢]».

ودر حديث ديگر فرمود: «بدترين مصاحبان كسى است كه معصيت خدا را نزد تو زينت دهد[٣]، و[در حديثى ديگر فرمود كه:] همنشينى بدان مورث بدگمانى به نيكان است[٤]».

---

١ ـ كافى: ٢ / ٦۴٢ حديث ١٠.

٢ ـ امالى صدوق: ٢۵٠ حديث ٨.

٣ ـ عيون اخبار الرضا: ٢ / ۵٨ حديث ٢٠۴، بحار: ٧١ / ١٩٠ حديث ٣، امالى صدوق: ٣٢٢ حديث ۴.

۴ ـ امالى صدوق: ٣۶٢ حديث ٩، عيون اخبار الرضا: ٢ / ۵٨، بحار: ٧١ / ١٩١ حديث ۴.

وحضرت صادق فرمود که: «نظر کن هر که را بینی که نفعی در دین به تو نمی‌رساند اعتداد[1] به آشنائی او مکن وبه صحبت به او رغبت منما، بدرستی که آنچه غیر خداست همه باطل است، وکاری که برای خدا نیست عاقبتش نیکو نیست[2]».

واخبار در این باب بسیار است، وبه جهت تذکّر طالب حق همین کافی است وفّقنا الله وجمیع المؤمنین لما یحبّ ویرضیٰ وجنّبنا وایّاهُم عمّا نُحبّ ونهویٰ واجعل مستقبل عُمرنا خیراً ممّا مضی بمحمّد وآله اولی الحجی وذوی النّهی.

[وظایف علما وفرمانروایان]

وچنانچه عقل ونقل متطابق ومتوافقند در مدح علما وتعظیم وتوقیر واطاعت ایشان، همچنان پادشاهانی که بر دین حق باشند وبه عدالت در خلق سلوک نمایند ایشان راست بر رعیّت حقوق بسیار واحسان بی‌شمار، چه حفظ وحراست دین وایمان وعرض وجان وآبرو ومال ایشان

---

۱ ـ یعنی: اعتناء نکردن، اهمیت ندادن.

۲ ـ قرب الاسناد: ۲۵، بحار الانوار: ۷۱ / ۱۹۱.

می‌فرمایند، وپیوسته به لوازم محاربه ومجاهدهٔ کفّار نابکار مشغول می‌باشند وبه قدر مقدور در سدّ ثغور[1] ودفع شرور آنها جُهد خود را مبذول می‌دارند، وبقـای دولت واز دیـاد عـظمت وشـوکت خـود را در غـیرت وحـمیّت دیـن مـبین وترویج شعار ایمان ومؤمنین می‌دانند، وهر یک به قدر سعی خود در اظهار لوای احمدی گوی نیک نامی از امثال واقران می‌ربایند، وعدل وصلاح ملوک موجب صلاح جمیع عباد ومعموری بلاد است، وفسق وجور ایشان مـورّث اخـتلال نظام امور اکثر ناس است.

چنـانچه از حـضرت رسـول مـروی است کـه: «دو صنفنـد از امّت من اگر صـالح بـاشند جـمیع امّت مـن نـیز صالح‌اند، واگر ایشان فاسداند جمیع امّت من نیز فاسداند، صحابه عرض کردند که کیستند ایشـان؟ فـرمود کـه: فـقها وپادشاهان[2]».

[ذمّ دانشمندان وفرمانروایان سوء]

ونیز از آن حضرت مروی است که فرمود: «دو کس‌اند

---

۱ ـ مرزداری.

۲ ـ خصال: ۳۷ حدیث ۱۲، بحار: ۷۲ / ۳۳۶ حدیث ۱.

که شفاعت من به ایشان نمی‌رسد صاحب، سلطنتی که ظلم وجور وتعدّی کند، وکسی که در دین غلوّ کند، واز دین به در رود[1]».

واز حضرت صادق مروی است که فرمود که: «امید نجات دارم از برای جمعی از این امّت که حقِ ما را می‌شناسند، مگر یکی از سه طایفه: صاحب سلطنتی که جور کند، وکسیکه به خواهشهای خود بدعتها در دین کند، وفاسقی که علانیه گناهان کند وپروا نکند[2]».

واز حضرت امیرالمؤمنین مروی است که فرمود: در جهنّم آسیایی هست که در گردش است. پرسیدند که چه چیز را خرد می‌کند؟ فرمود که علمای فاجر، وقاریان فاسق، وجبّاران ظالم، ووزیران خائن، ورؤسا وسر کرده‌های کذّاب را[3]».

ودر حدیث دیگر فرمود که: «حق تعالی شش کس را به شش خصلت عذاب می‌نماید: عَرَبان را به تعصّب، وارباب مزارع را به تکبّر، وامرا وسلاطین را به جور وستم، وفقها وعلما را به حسد، وتاجران را به خیانت، واهل روستا را به

---

۱ ـ قرب الاسناد: ۳۱، بحار: ۲۵ / ۲٦۸ حدیث ۱۱، خصال: ۱ / ٦۳ حدیث ۹۳.

۲ ـ خصال: ۱ / ۱۱۹ حدیث ۱۰۷.

۳ ـ خصال: ۱ / ۲۹٦ حدیث ٦۵، با اندکی اختلاف در ترجمه فارسی.

نادانی وجهالت[۱]».

واز حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم مروی است که: «اوّل کسی که داخل جهنّم می‌شود امیر صاحب تسلّطی است که عدل نکند، ومالداری است که حق خدا را ندهد، وفقیری است که فخر وتکبّر کند[۲]».

ونیز از آن حضرت مروی است که فرمود: «کسی که بدی به مردم می‌کند بداند که بدی نسبت به او هم واقع خواهد شد، بدرستی که نمی‌دَرَوَد فرزند آدم مگر چیزی را که می‌کارد، وهیچکس تلخ شیرین نَدَرویده، واز شیرین تلخ نَدَرویده است[۳]».

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو زجو

[سپاس از فرمانروایان دادگر]

پس سلاطین معدلت آیین ایمان؛ به علّت رعیّت پرورى وعدالت گسترى وانعام واحسان واكرام وتعظيم علما

۱ ـ خصال: ۱ / ۳۲۵ حدیث ۱۴.
۲ ـ بحار الانوار: ۷۲ / ۳۴۱ حدیث ۲۲، عیون اخبار الرضا: ۲ / ۲۸، صحیفة الامام الرضا: ۸۳ حدیث ۸.
۳ ـ اصول کافی: ۲ / ۳۳۴ قطعه‌ای از حدیث ۲۲.

اعیان منعم ومحسن می‌باشند، وشکر منعِم لازم وجزاء احسان به احسان در نظر عقل مؤیّد به نقل متحتّم، بلکه ناشکری ایشان کفران نعمت خالق ومنعم اِنس وجانْ ومبدیء بنی نوع انسان است، استخفاف به ایشان تحقیر نعمت ایزد سبحان، وشعائر ایمان است، ودر عقل ونقل فاعل آن مستحقّ حِرمان ومستوجب خِذلان خواهد بود، پس ایشان را باید دعا نمود وحقوق ایشان را باید شناخت، چنانچه حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ به أبی ذر رضی الله عنه فرمودند که: «از جلال وتعظیم خداست تعظیم پادشاه عادل[1]».

واگر پادشاهان بر خلاف صلاح وعدالت باشند دعا برای اصلاح ایشان می‌باید کرد، یا خود را اصلاح نمود تا خدا ایشان را به اصلاح آورد، زیرا که دلهای پادشاهان وجمیع خلایق بدست خداست.

وحضرت سیّد السّاجدین در حدیث حقوق می‌فرماید که: «حق پادشاهان بر تو آنست که بدانی که خدا ترافتنهٔ او ساخته است، واو را امتحان نموده که بر تو استیلا وسلطنت داده است، وبدانی که بر تو لازم است که خود را در معرض غضب وخشم او درنیاوری که خود را به هلاکت اندازی

---

۱ ـ مکارم الأخلاق: ۴۶۷.

وشريکِ گناه او باشی در آنچه نسبت به تو واقع می‌سازد از اضرار وعقوبت ـ ونیز در آن حدیث می‌فرماید ـ حقِ بزرگ تو در مملکت آنستکه اطاعت کنی او را ونافرمانی آن نکنی مگر در اموری که جناب باری را به خشم درآورد وموجب عقوبت الهی شود، به درستی که طاعت مخلوق در معصیت خالق نمی‌تنوان کرد، ومی‌فرماید به سلطان، که: حق رعیّت بر تو آن است که بدانی ایشان رعیّت تو شده‌اند به جهت ضعف ایشان وقوّت تو، پس واجب است بر تو آنکه عدالت کنی در ایشان وباشی برای ایشان مانند پدر مهربان وبه بخشی نادانی ایشان را وزود ایشان را عقوبت ننمائی، وشکر نمائی جناب باری را بر آنکه ترا بر ایشان قوّت داده است[1]».

[اولوا الأمر کیست؟]

واز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود: «بر دین خود حذر نمائید از صاحب سلطنتی که گمان کند که طاعت او طاعت خداست، ومعصیت او معصیت خداست، ودروغ می‌گوید، زیرا که طاعتِ مخلوق

۱ ـ مکارم الأخلاق: ۴۲۰.

جایز نیست در معصیت خالق؛ وطاعتی لازم نیست از برای کسی که معصیت خدا کند، ووجوبِ اطاعت مخصوص خدا ورسول واولوا الامر او است که ائـمهٔ مـعصومین‌انـد وحـق تعالی برای این امر فرموده است به اطاعت رسول زیرا که او معصوم ومطهّر است از گناه؛ وامر به معصیت نمی‌کند، وامر به طاعت اولو الامر نموده است برای آنکه ایشـان مـعصوم ومـطهّرانـد از بدیهـا وگنـاهان ومـردم را امـر بـه مـعصیت نمی‌کند[1]».

ومنظور امام از این دو حدیث شریف ردّ بر اهل سنّت است که ایشان سلاطین خود را اولو الامر می‌دانند.

[نشانهٔ پایداری نعمت]

واز حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: که «خدا برای کسی که سلطنتی بـه او داده مـدّتی از شـبها وروزها وماهها وسالها مقرّر فرموده است، پس اگر در میان مردم عدالت می‌کند حق تعالی امر می‌فرماید ملکی را که به فلک دولت ایشان موکّل است که فلک ایشان را دیر بگرداند

---

۱ ـ خصال: ۱ / ۱۳۹، بحار: ۷۲ / ۳۳۷ حدیث ۸.

وبه اين سبب دراز مى‌شود روزها وشبها وماهها وسالهاى دولت ايشان، واگر ايشان جور وظلم مى‌كنند وعدالت نمى‌كنند امر مى‌فرمايد كه زود بگرداند، پس بزودى ايّام ايشان منقضى مى‌شود[1]».

ومروى است كه حضرت امام رضا عليه السلام فرمود كه: «عدالت ونيكى كردن علامت دوام نعمت است[2]».

واز حضرت صادق مروى است كه: در مقدّمهٔ انداختن نمرود حضرت ابراهيم را به آتش، وبعد از آن حضرت را باساره از ملك خود اخراج نمودن، وملاقات آن حضرت با پادشاه قبطى، وبخشيدن او هاجر را به ساره، ومشايعت نمودن پادشاه حضرت ابراهيم را، ودر عقب آن حضرت راه رفتن فرمود كه: «وحى رسيد به حضرت ابراهيم كه مقدّم بر پادشاه نَروَد، پس حضرت ابراهيم فرموده: اى پادشاه! خداوند من مرا امر نمود كه ترا تعظيم نمايم، پادشاه گفت كه شهادت مى‌دهم كه خداوند تو مهربان وصاحب كرم است[3]».

وحضرت رسول صلّى الله عليه وآله وسلّم به حضرت امير المؤمنين عليه السلام وصيّت نمود كه: «هشت كس‌اند اگر ذليل وخوار شوند ملامت نكنند مگر خود را كسيكه: به

---

۱ ـ علل الشرايع: ۵۶۶ حديث ۱، بحار: ۷۲ / ۳۴۲ حديث ۲۹.
۲ ـ عيون اخبار الرضا: ۲ / ۲۶ حديث ۵۲، بحار: ۷۲ / ۲۶ حديث ۹.
۳ ـ كافى: ۸ / ۳۷۳ حديث ۵۶۰، بحار: ۱۲ / ۴۷ حديث ۳۸.

سفره‌ای حاضر شود که او را نخوانده باشند، ومهمانی که بر صاحب خانه تحکّم[۱] کند، وکسی که طلب خیر از دشمنان خود نماید، وکسی که از لئیمان طلب فضل واحسان نماید، وکسی که خود را در میان دو کس داخل کند در سرّی که در میان ایشان باشد واو را داخل در آن سِر نکرده باشند، وکسی که استخفاف نماید به پادشاهان وصاحب سلطنتی، وکسی که در جائی نشیند که اهلیّت نشستن در آن جا نداشته باشد، وکسی که با کسی سخنی گوید که او گوش ندهد واز او سخن نشنود[۲]».

واز حضرت صادق علیه السلام مروی است که: «سه کس‌اند که هر که با ایشان مغالبه ومنازعه[۳] می‌کند ذلیل می‌شود: پدر، وپادشاه، وقرض‌خواه[۴]».

[دلهای فرمانروایان...]

وبه سند معتبر از حضرت رسول مروی است که حق

---

۱ ـ دستور بیجا دهد.

۲ ـ من لا یحضره الفقیه: ۴ / ۳۵۵ حدیث ۵۷۶۲، خصال: ۲ / ۴۱۰ حدیث ۱۲، بحار: ۷۲ / ۳۷۱ حدیث ۱۲.

۳ ـ زورآزمائی ودعوا نماید.

۴ ـ خصال: ۱ / ۱۹۵ ح ۲۷۰.

تعالی می‌فرماید که: «منم خداوندی که به جز من خداوندی نیست ومن خلق کرده‌ام پادشاهان را ودلهای ایشان در دست من است، پس هر گروهی که اطاعت من می‌کنند دلهای پادشاهان را بر ایشان مهربان می‌کنم، وهر قومی که معصیت من می‌کنند دلهای پادشاهان را برایشان به خشم می‌آورم، پس مشغول مشوید به نفرین ودشنام ایشان، وتوبه کنید به درگاه من از گناهان خود تا دلهای ایشان را به سوی شما میل دهم ومهربان گردانم[1]».

واز حضرت صادق علیه السلام مروی است که: «چون حق تعالی خیر رعیّتی می‌خواهد بر ایشان پادشاه مهربانی می‌گمارد، واز برای او وزیرِ عادل مهیّا می‌گرداند[2]».

واز حضرت امام موسی [علیه السلام] مروی است که به شیعیان خود فرمود که: «ای گروه شیعیان! خود را ذلیل مکنید به ترک اطاعت پادشاهان، پس اگر عادل باشد دعا کنید که خدا او را باقی بدارد، واگر جابر وظالم باشد از خدا سؤآل نمایید که او را اصلاح نماید، بدرستی که صلاح شما در صلاح پادشاه شماست، وبدرستی که پادشاه عادل به منزلهٔ پدر مهربان است، پس بخواهید از برای او آنچه از

۱ ـ امالی صدوق: ۲۹۹ حدیث ۹، بحار: ۷۲ / ۳۴۰ حدیث ۲۱.
۲ ـ امالی صدوق: ۲۰۳ حدیث ۳، بحار: ۷۲ / ۳۴۰ حدیث ۱۹.

برای خود می‌خواهید، ودشمن دارید از برای او آنچه از برای خود دشمن می‌دارید[۱]».

واز حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم مروی است که: «هر که اطاعت پادشاه نمی‌کند اطاعت خدا نکرده است زیرا که حق تعالی می‌فرماید که خود را به مهلکه میندازید[۲]».

واز حضرت صادق مروی است که: «هر که متعرّض پادشاه جابری شود وبه سبب آن به بلیّه‌ای مبتلا شود خدا او را بر آن بلا اجر ندهد؛ وبر آن شدّت او را صبر عطا نفرماید[۳]».

[مسئولیّت فرمانروایان]

واحادیث در این باب بسیار است لیکن این مختصر گنجایش زیاده بر این ندارد، وبدانکه! حق تعالی هر کسی را در این دنیا سلطنتی داده چنانکه مروی است: «**کلّکم راع**

۱ ـ امالی صدوق: ۲۷۷ حدیث ۲۱، بحار: ۷۲ / ۳۶۹ حدیث ۲.

۲ ـ امالی صدوق: ۲۷۷ حدیث ۲۰، بحار: ۷۲ / ۳۶۸ حدیث ۱، با اندکی اختلاف در ترجمهٔ فارسی.

۳ ـ ثواب الاعمال: ۲۹۶ حدیث ۱، بحار: ۷۲ / ۳۷۲ حدیث ۱۶.

وکلّکم مسؤول عن رعیّته[۱]»، ودر قیامت از سلوک او با رعیّتش سؤآل خواهند نمود، چنانچه پادشاهان را بر رعایای خود استیلا داده واُمرا ووُزرا را بر بعضی از رعایا استیلا داده، وارباب مزارع واموال را بر جمعی از فلاّحان واصحاب بیوت وخدم، وازواج واولاد را بر ملازمان وغلامان وکنیزان وزنان وفرزندان حکم وزیادتی فرموده، واو را واسطهٔ رزق ایشان گردانیده، وعلما را راعی طالبان علم ساخته، وایشان را رعیّت علما گردانیده، وهر کس را بر بعضی از حیوانات مسلّط گردانیده، وهر شخصی را بر قُویٰ واعضا وجوارح خود والی ساخته که ایشان را به امری بدارد که موجب عقوبت ووِزْرْ ایشان در آخرت نشود، واعمال واخلاق وعبادات را نیز محکوم هر کس ساخته، وامر به رعایت آنها نموده، پس هیچکس در دنیا نیست که بهره از ولایت وحکومت نداشته باشد وجمعی در تحت فرمان او داخل نباشند، ودر معاشرت با هر صنفی از ایشان عدلی وجَوری می‌باشد، وبه هر کس در خور آنچه او را استیلا داده‌اند نعمتی به او کرامت نموده‌اند؛ در خور آن نعمت شکر از او طلبیده‌اند، وشکر هر نعمتی موجب مزید آن می‌گردد،

---

۱ ـ یعنی: «همهٔ شما چوپانید، وهر چوپانی مسئول رعیت وگلهٔ خویش می‌باشد». غوالی اللئالی: ۱ / ۳۶۴ حدیث ۵۱، وصفحهٔ ۱۲۹ حدیث ۳، مسند احمد بن حنبل: ۲ / ۵، صحیح بخاری: ۱ / ۲۱۵.

وشکر هر یک از اینها آن است که به نحوی که خدا فرموده است به آنها معاشرت نماید، وحقوقی که حق تعالی برای ایشان مقرر فرموده رعایت نماید، وچون چنین کند حق تعالی آن نعمت را زیاده می‌گرداند، واگر کفران کند سلب می‌گرداند، چنانچه پادشاهان اگر در قدرت واستیلای خود شکر کنند ورعایت حال رعیّت وحقوق ایشان بکنند مُلک ایشان پاینده می‌ماند والاّ بزودی زایل می‌گردد، چنانچه گفته‌اند که: «مُلک با کفر باقی می‌ماند وبا ظلم باقی نمی‌ماند[1]».

واگر عالمی بر رعیّت خود سلوک ننماید بزودی علم را از او سلب می‌نمایند والاّ علمش را می‌افزایند، واگر آدمی اعضا وجوارح خود را به معاصی الهی بدارد به زودی آن اعضا به بلاها مبتلا می‌شود واز آنها منتفع نمی‌شود، وعقاب وثواب آخرت از برای هر یک از رعایت وعدم رعایت این حقوق ثابت است، وتفصیل آنها در کتب احادیث مسطور است، واین رساله گنجایش زیاده بر این ندارد.

---

۱ - ربیع الابرار زمخشری: ۲ / ۸۲۳.

[خاتمـه]

وقد فرغ من تسويد رسالة فضايح الصّوفيّه العبد الجاني محمّد جعفر بن المحقّق الكامل، والمدقّق الفاضل ملاذ المجتهدين، ومُحيي آثار الأئمّة الرّاشدين، مجّدد مذهب الأئمّة الإثنىٰ عشر، وراغم أُنوف الملاحدة الصّوفيّة الابتر، المخصوص من الله بفضله العلي، وفيضه الخفيّ والجلي، المستغرَق فى جوار رحمة ربّه الغني، مولانا الآقا محمّد علي ابن الحبر العلاّمة والنّحرير الفهّامة، خاتم المجتهدين، مجّدد مذهب الأئمة الاثنىٰ عشر، علىٰ رأس المائة الثّانية عشر، وان قالت الجّدة فيه:

ان هذا الأ سحر يؤثر، والضّحى واللّيل اذا سجىٰ،

قد حدث فى دهرنا كلّ البدع، ولولاه لفشىٰ

اعنى المدقّق الماهر مولانا الآقا محمّد باقر الإصفهاني الشّهير بالبهبهاني إبن الفقيه الأعظم، والمحدث الجليل الاكرم، زين فضلاء الزّمان، ومربّي العلماء الاعيان، سلالة الأفاضل نسلاً بعد نسل، لسان الشيعة، ومروّج الشّريعة، الأفضل الأكمل مولانا محمّد اكمل، والعارفة الزّاهدة العابدة جانى بيگم بنت الفاضل الكامل والعالم العامل نور الّدين

محمّد بن العالم الرّباني والعارف الصّمداني مولانا محمّد صالح المازندراني، وامّ المرحوم نور الدّين محمّد العارفة الفاضلة الكاملة المجتهدة آمنه بيگم بنت العلاّمة الفهّامة العامل الباذل، البحر الّذي لا تنهى، ولكلّ بحر ساحل، ذي الفضل الأزهر، والعلم الأبهر، مجدّد مذهب الأئمّة الإثنىٰ عشر، علىٰ رأس المائة الحادية عشر، ختم العارفين وزين السّالكين، التّقي النّقي مولانا محمّد تقي المجلسي الإصفهاني، حشرهم الله مع النّبي والأئمّة المعصومين الطّيّبين الطّاهرين صلوات الله عليهم أجمعين إلىٰ يوم الدّين في سلخ شهر شوّال المكرّم من شهور سنة إثنين وعشرين ومائتين بعد الألف من الهجرة المقدسة النبويّة علىٰ مهاجرها الف صلاة وسلام وتحيّة.

فهرست‌ها

۱ ـ آیات

۲ ـ احادیث وروایات

۳ ـ اقوال صوفیه

۴ ـ کتب وارده در متن

۵ ـ اماکن

۶ ـ فرق وطوایف

۷ ـ اشعار

۸ ـ اعلام

۹ ـ مصادر ومآخذ

۱۰ ـ فهرست مطالب

۱ـ آیات

٢ ـ احاديث وروايات

۳ـ اقوال صوفیّه

۴ـ کتب وارده در متن

۵ـ اماکن

۶ـ فرق وطوايف

۷ـ اشعار

۸ـ اعلام

۹ ـ مصادر ومآخذ

۱ ـ *قرآن مجیـد .*

۲ ـ *الاثنا عشرية في الردّ على الصوفيّة :*

تألیف محمد بن حسن حر عـاملی (۱۱۰۴ هـ)، تـعلیق سـید مهدی لاجوردی ، دار الکتب العلمية ، قـم.

۳ ـ *الاحتجاج على اهل اللجاج :*

تألیف ابـو مـنصور احـمد بـن عـلی طـبرسی (قـرن ۶)، نشـر مرتضی، مشهـد.

۴ ـ *احقاق الحق وازهاق الباطل :*

تألیـف قـاضی نـور الله حسـینی مـرعشی شـوشتری شـهید (۱۰۱۹ هـ) با تعلیقات حضرت آية الله العظمی مرعشی نجفی قدس سره، تحقیق ونشر کتابخانهٔ آقا نجفی، قـم.

۵ ـ *احیاء علوم الدین :*

تألیف ابو حامد محمد بن محمد غزالی (۵۰۵ هـ) دار المعرفة، بیروت.

۶ ـ *اختیار معرفة الرجال (رجال کشی) :*

تألیف ابو جعفر محمد بن حسن طـوسی (۶۴۰ هـ)، تـحقیق سید مهدی رجائی، مؤسسهٔ آل بیت (ع)، قـم.

۷ـ ارشاد القلوب :
تأليـف ابـو محمد حسن بن محمد ديلمى (قرن ۸ هـ)، انتشارات شريف رضى، قم.
۸ـ اسد الغابة في معرفة الصحابة :
تأليف ابو الحسن على بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد شيبانى جزرى معروف به ابن اثير (۶۳۰ هـ)، دار احياء التراث العربي، بيروت.
۹ـ الاعتقادات في دين الاماميّة :
تأليف محمد بن على بن الحسين بن بابويه ملقب به شيخ صدوق (۳۸۱ هـ)، انتشارات احياء الأحياء، قم.
۱۰ ـ الأعلام :
تأليف خير الدين زركلى، دار العلم للملايين، بيروت.
۱۱ ـ اعيان الشيعة :
تاليف سيد محسن امين عاملى، تحقيق حسن أمين، دار التعارف، بيروت.
۱۲ ـ اغاثة اللهفان :
تأليف ابو الفرج عبد الرحمن بن على بن جوزى حنبلى (۵۹۷ هـ)، مخطوط، كتابخانۀ آقا نجفى، قم.
۱۳ ـ امالى صدوق :
تأليف محمد بن على بن بابويه (شيخ صدوق ـ ۳۸۱ هـ)، مؤسسة الاعلمي، بيروت.
۱۴ ـ امالى طوسى :
تأليف ابو جعفر محمد بن حسن طوسى (۴۶۰ هـ)، مكتبة الداورى، قم.

۱۵ ـ *امالی مفید :*

تألیف ابی عبدالله محمد بن محمد بن النعمان عکبری بغدادی ملقّب به شیخ مفید (۴۱۳ هـ) تحقیق حسین استاد ولی ـ علی اکبر غفاری ، انتشارات جامعهٔ مدرسین، قـم، ۱۴۰۳ هـ.

۱۶ ـ *انساب سمعانی :*

تألیف ابو سعد عـبد الکـریم بـن مـحمد بـن مـنصور تـمیمی سمعانی (۵۶۲ هـ)، تعلیق عبدالله عمر بـارودی، چـاپ اوّل، ۱۴۰۸ هـ ، دار الجنان، بیروت.

۱۷ ـ *الانوار النعمانیّه :*

تألیف سید نعمة الله حسینی موسوی جـزایـری (۱۱۱۲ هـ)، انتشارات شرکت چاپ، تبریز.

۱۸ ـ *انیس الاعلام :*

تألیف محمد صادق فجر الاسلام.

۱۹ ـ *ایضاح المکنون :*

تألیف اسماعیل پاشا بغدادی، دار الفکر، بیروت.

۲۰ ـ *بحار الأنوار :*

تـالیف مـحمد بـاقر مـجلسی (۱۱۱۱ هـ)، دار احیـاء التـراث العربی، بیروت.

۲۱ ـ *بشارة الشیعة :*

تألیف ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۹۱ هـ).

۲۲ ـ *بصائر الدرجات :*

تألیف ابو جعفر محمد بن حسن بن فروخ صفار قمی (۲۹۰ هـ) تصحیح میرزا محسن کوچه باغی تبریزی، منشورات مکتبة آیة الله النجفی المرعشی، قـم ۱۴۰۴ هـ

۲۳ ـ بهارستان :
تأليف نور الدين عبد الرحمن جامى (۸۹۸ هـ)، انتشارات محمودى، تهران.
۲۴ ـ بيان الاديان :
تأليف : محمد بن عبيد الله على بن الحسن بن الحسين (۴۸۵ هـ به بعد)، تحقيق هاشم رضى، ۱۳۴۲ ش، انتشارات اقبال، تهران.
۲۵ ـ تاج العروس من جواهر القاموس :
تأليف سيد مرتضى حسينى زبيدى (۱۲۰۵ هـ)، دار الهداية، كويت.
۲۶ ـ تاريخ الخلفاء :
تأليف جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر سيوطى (۹۱۱ هـ)، تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد، انتشارات رضى، قم.
۲۷ ـ تاريخ بغداد :
تأليف ابو بكر احمد بن على خطيب بغدادى (۴۶۳ هـ)، دار الكتب العلمية، بيروت.
۲۸ ـ تاريخ طبرى (تاريخ الامم والملوك) :
تأليف ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد طبرى (۳۱۰ هـ) مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، بيروت، ۱۴۰۹ هـ.
۲۹ ـ تبصرة العوام في مقالات الانام :
تأليف سيد مرتضى حسينى رازى، چاپ سنگى، تهران.
۳۰ ـ تحرير الأحكام :
تأليف جمال الدين حسن بن يوسف بن على بن مطهر حلّى (۷۲۶ هـ)، مؤسسة آل البيت، قم.

۳۱ـ *تحفة الاخيار :*
تأليف ملا محمد طاهر قمى (۱۰۹۸ هـ)، مطبوعاتى هدف، قم.
۳۲ـ *تذكرة الاولياء :*
تأليف شيخ فريد الدين محمّد عطار نيشابورى (۶۱۸ هـ)، انتشارات دنياى كتاب، تهران.
۳۳ـ *تذكرة الفقهاء :*
تأليف جمال الدين ابو منصور حسن بن يوسف بن على بن مطهّر حلّى (۷۲۶ هـ)، المكتبة المرتضوية، تهران.
۳۴ـ *تذكرة الموضوعات :*
تأليف : ابو الفضل محمد بن‌طاهر بن‌احمد مقدسى، طبع مصر.
۳۵ـ *تفسير :*
منسوب به امام حسن عسكرى عليه السلام، تحقيق ونشر مؤسسهٔ امام مهدى عليه السلام، قم، ۱۴۰۹ هـ.
۳۶ـ *تفسير جوامع الجامع :*
تأليف فضل بن حسن طبرسى (۵۴۸ هـ)، دار الاضواء، ۱۴۰۵ هـ، بيروت.
۳۷ـ *تفسير در المنثور :*
تأليف جمال الدين عبد الرحمن بن ابى بكر سيوطى (۹۱۱ هـ) چاپ اوّل، ۱۴۱۱ هـ، دار الكتب العلمية، بيروت.
۳۸ـ *تفسير طبرى (جامع البيان في تفسير القرآن) :*
تأليف ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد طبرى (۳۱۹ هـ)، چاپ اوّل، بولاق مصر، افست دار المعرفة، ۱۴۰۳ هـ، بيروت.
۳۹ـ *تفسير عياشى :*
تأليف ابو نصر محمد بن مسعود ابن عياش سلمى سمرقندى

معروف به عیاشی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۱ هـ، بیروت.

۴۰ ـ ***تفسیر قرآن کریم :***
تألیف محمد بن ابراهیم صدر الدین شیرازی معروف به ملا صدرا (۱۰۵۰ هـ) تصحیح محمد خواجوّی، انتشارات بیدار، قم، چاپ دوّم، ۱۳۶۶ ش.

۴۱ ـ ***تفسیر قمی :***
تألیف علی بن ابراهیم قمی (قرن ۳ و۴ هـ)، چاپ چهارم، ۱۳۶۷ ش، دار الکتاب، قم.

۴۲ ـ ***تفسیر مجمع البیان :***
تألیف فضل بن حسن طبرسی (۵۴۸ هـ)، دار مکتبة الحیاة، بیروت.

۴۳ ـ ***تقویم الابدان في تدبیر الانسان :***
تألیف ابو الحسن یحیی بن عیسی بن علی بن جزله طبیب بغدادی (۴۹۳ هـ)، مخطوط، کتابخانه آقا نجفی، قم.

۴۴ ـ ***تنبیه الخواهر ونزهة النواظر (مجموعهٔ ورام) :***
تألیف ورام بن أبی فراس مالکی اشتری (۶۰۵ هـ)، انتشارات فقیه، قم.

۴۵ ـ ***تهذیب الاحکام :***
تألیف شیخ أبو جعفر محمد بن حسن طوسی (۴۶۰ هـ)، تحقیق سید حسن موسوی خرسان، چاپ چهارم، ۱۳۶۵ ش، دار الکتب الاسلامیة، تهران.

۴۶ ـ ***تهذیب التهذیب :***
تألیف شهاب الدین أبو الفضل احمد بن علی بن حجر

عسقلانی (۸۵۲ هـ)، چاپ اوّل، افست از چـاپ حـیدر آبـاد دکن، هند، ۱۳۲۵ هـ، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۴۷ ـ توحید صدوق:
ابو جعفر محمد بن عـلی بـن بـابویه قـمی (شـیخ صـدوق ـ ۳۸۱ هـ)، تحقیق سید هاشم حسینی طهرانی، مؤسسهٔ النشـر الاسلامی، قـم، ۱۳۹۸ هـ.
۴۸ ـ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال:
ابو جعفر محمد بن عـلی بـن بـابویه قـمی (شـیخ صـدوق ـ ۳۸۱ هـ)، تحقیق علی اکبر غفاری، مکـتبة الصـدوق، تـهران، ۱۳۹۱ هـ.
۴۹ ـ جامع الاخبار:
تألیف محمد بن محمد شعیری (قرن ۷ هـ)، انتشارات رضی، قـم، ومرکز نشر الکتاب، تهران، ۱۳۸۲ هـ.
۵۰ ـ الجامع الصحیح (سنن الترمذی):
تألیف أبو عیسی محمد بن عیسی بن سورة (۲۷۹ هـ)، تحقیق احمد محمد شاکر، دار الفکر، بیروت.
۵۱ ـ جامع الصغیر:
تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر سیوطی (۹۱۱ هـ)، چاپ اوّل، ۱۴۰۱ هـ، دار الفکر، بیروت.
۵۲ ـ الجامع لمفردات الأدویة والأغذیة:
تألیف ضیاء الدین عبد الله بن احمد اندلسی مـالقی مـعروف به ابن بیطار، (۶۴۶ هـ)، افست مکتبة المثنیٰ، بغداد.
۵۳ ـ الجرح والتعدیل:
تالیف ابو زکریا یحیی بن معین بغدادی (۲۳۳ هـ).

۵۴ـ جوهر الذات :

تألیف فرید الدین محمد عطار نیشابوری (۶۱۸ هـ)، چاپ تهران .

۵۵ـ حدیقة الشیعة :

تألیف احمد بن محمد اردبیلی (۹۹۳ هـ)، انتشارات گلی، وانتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

۵۶ـ الحکمة المتعالیة (اسفار) :

تالیف محمد بن ابراهیم صدر الدین محمد شیرازی معروف به ملا صدرا (۱۰۵۰ هـ)، چاپ سوّم، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۱ م.

۵۷ـ حلیة الأولیاء وطبقات الأصفیاء :

تألیف ابو نعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (۴۳۰ هـ)، چاپ اوّل، ۱۴۰۹ هـ، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۵۸ـ حیاة الحیوان الکبریٰ :

تألیف شیخ کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی دمیری مصری شافعی (۸۰۸ هـ)، دار الفکر، بیروت.

۵۹ـ خصال :

تألیف شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی (۳۸۱هـ)، تعلیق علی اکبر غفاری، نشر جماعة المدرسین، قم، ۱۴۰۳ هـ.

۶۰ـ خیراتیه :

آقا محمد علی بن محمد باقر وحید بهبهانی (۱۲۱۶ هـ)، تحقیق سید مهدی رجائی، منشورات مؤسسهٔ علامهٔ مجدّد وحید بهبهانی، وانتشارات انصاریان، قم، ۱۴۱۲ هـ.

۶۱ـ *الدرة الباهرة من الأصداف الطاهرة :*
تألیف ابو عبدالله محمد بن شیخ جمال الدین مکّی بن محمد بن حامد بن احمد عاملی نبطی جزینی ملقب به شهید اوّل (۷۸۶ هـ)، تحقیق داود صابری، مؤسسهٔ طبع ونشر آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۵ ش .
۶۲ـ *دعائم الاسلام :*
تألیف قاضی أبو حنیفة نعمان بن محمد بن منصور تمیمی مغربی (۳۶۳ هـ)، تحقیق آصف بن علی اصغر فیضی، افست از چاپ دار المعارف قاهره، ۱۳۸۳ هـ، مؤسسة آل البیت، قم.
۶۳ـ *دیوان جامی :*
تألیف نور االدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸ هـ)، چاپ اول، انتشارات هدایت، تهران، ۱۳۶۲ ش.
۶۴ـ *دیوان شمس تبریزی :*
تألیف جلال الدین محمد بلخی رومی (۷۶۲ هـ)، انتشارات امیرکبیر، تهران.
۶۵ـ *دیوان نور علی شاه :*
تألیف نور علی شاه بن فیض علی شاه میرزا عبد الحسین بن ملا محمد علی طبسی (۱۲۱۲ هـ) موجود در کتابخانهٔ آقا نجفی مرعشی (ره).
۶۶ـ *الذریعة الی تصانیف الشیعة :*
تألیف آقا بزرگ تهرانی، انتشارات اسماعیلیان، قم.
۶۷ـ *ربیع الابرار ونصوص الاخبار :*
تألیف محمد بن عمر زمخشری (۵۳۸ هـ)، تحقیق دکتر سلیم نعیمی، انتشارات الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۰ هـ .

۶۸ ـ ***الرد على المتعصب العنيد*** :
تأليف ابو الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد بن على مشهور به ابن جوزى (۵۹۷ هـ)، تحقيق شيخ محمد كاظم محمودى، ۱۴۰۳ هـ.
۶۹ ـ ***روضات الجنات في احوال العلماء والسادات*** :
تأليف ميرزا محمد باقر موسوى خوانسارى اصفهانى (۱۳۱۳ هـ)، تحقيق اسد الله اسماعيليان، انتشارات اسماعيليان، قم.
۷۰ ـ ***روضة الواعظين وبصيرة المتعظين*** :
تأليف محمد بن احمد بن على فتال نيشابورى معروف به ابن فارسى شهيد (۵۰۸ هـ)، مقدمه سيد مهدى بن سيد حسن خرسان، انتشارات شريف رضى، قم، ۱۳۸۶ هـ.
۷۱ ـ ***رياض الشعراء*** :
تأليف ميرزا على قلى خان بن محمد على خان واله داغستانى (۱۱۷۰ هـ)، مخطوط، كتابخانهٔ آقاى نجفى مرعشى (ره)، قم.
۷۲ ـ ***ريحانة الادب*** :
تأليف ميرزا محمد على مدرس تبريزى، انتشارات خيام، تهران، ۱۳۶۹ ش.
۷۳ ـ ***سرائر*** :
تأليف أبو جعفر محمد بن منصور بن احمد بن أدريس حلى (۵۹۸ هـ)، تحقيق مؤسسة النشر الاسلامى، انتشارات جامعه مدرسين، قم، چاپ دوّم، ۱۴۱۰ هـ.
۷۴ ـ ***سفينة البحار ومدينة الحكم والآثار*** :
تأليف شيخ عباس قمى (۱۳۵۹ هـ)، مؤسسة الوفاء، بيروت.

۷۵ـ *سنن أبو داود :*
تأليف أبو داود سليمان ابن اشعث سجستانى أزدى (۲۷۵ هـ)، تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد، افست از مكتبة الرياض الحديثة، رياض، دار الفكر، بيروت.
۷۶ـ *سنن ترمذى :*
رجوع شود به الجامع الصحيح.
۷۷ـ *سنن دارقطنى :*
تأليف ابو الحسن على بن عمر بن احمد بغدادى دارقطنى (۳۸۵ هـ)، تحقيق سيد عبدالله هاشم يمانى مدنى، دار المحاسن، قاهره، افست دار المعرفة، بيروت، ۱۳۸۶ هـ.
۷۸ـ *سنن دارمى :*
تأليف ابو محمد عبدالله بن عبد الرحمن بن فضل تميمى سمرقندى (۲۵۵ هـ)، دار الفكر، بيروت.
۷۹ـ *السهام المارقة من اغراض الزنادقة :*
تأليف شيخ على بن محمد بن الحسن بن زين الدين شهيد ثانى (۱۱۰۴ هـ)، مخطوط، كتابخانۀ آقا نجفى مرعشى (ره)، قم.
۸۰ـ *سير اعلام النبلاء :*
تأليف شمس الدين محمد بن احمد بن عثمان ذهبى (۷۴۸ هـ)، تحقيق حسين أسد و...، چاپ چهارم، ۱۴۰۶ هـ، مؤسسة الرسالة، بيروت.
۸۱ـ *شرايع الاسلام في مسائل الحلال والحرام :*
تأليف ابو القاسم نجم الدين جعفر بن الحسن الحلّى (۶۷۶ هـ)، تحقيق عبد الحسين محمد على، چاپ دوّم، ۱۴۰۳ هـ، منشورات دار الاضواء، بيروت.

۸۲ ـ *شرح ديوان مرتضوی* :

تأليف قاضی امير حسين بن معين الدين ميبدی.

۸۳ ـ *شرح فصوص الحكم* :

تأليف خواجه محمد پارسا، مركز نشر دانشگاهی، تهران.

۸۴ ـ *شرح فصوص الحكم* :

تأليف داود بن محمود قيصری، انتشارات بيدار، قم.

۸۵ ـ *شرح المقاصد* :

تأليف مسعود بن عمر بن عبدالله مشهور به سعد الدين تفتازانی (۷۹۳ هـ)، تحقيق دكتر عبد الرحمن عميرة، منشورات الشريف الرضی، قم، ۱۳۷۱ ش.

۸۶ ـ *شرح نهج البلاغة* :

تأليف ابن أبی الحديد معتزلی (۶۵۵ هـ)، دار احياء التراث العربی، بيروت.

۸۷ ـ *الصحاح (صحاح اللغة وتاج العربية)* :

تأليف اسماعيل بن حمّاد جوهری (۳۹۳ هـ)، تحقيق احمد بن عبد الغفور عطار، دار العلم للملايين، بيروت.

۸۸ ـ *صحيح بخاری* :

تأليف ابو عبدالله محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن بخاری جعفی (۲۵۶ هـ)، مقدمة احمد محمد شاكر، دار احياء التراث العربی، بيروت.

۸۹ ـ *صحيح مسلم* :

تأليف أبو الحسين مسلم بن حجاج قشيری نيشابوری (۲۶۱ هـ)، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقی، دار احياء التراث العربی، بيروت.

٩٠ ـ *صحيفة الامام الرضا عليه السلام :*

تحقيق ونشر مؤسسة الامام المهدى عليه السلام ، قـم.

٩١ ـ *صفات الشيعة :*

تأليف محمد بـن عـلى بـن الحسـين بـن بـابويه قـمى (شـيخ صدوق ـ ٣٨١ هـ)، تحقيق ونشر مؤسسة الامام المهدى عليه السلام، قـم، ١۴١٠ هـ.

٩٢ ـ *الضعفاء الكبير :*

تأليف ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسى بن حماد عـقيلى مكّى (٣٢٢ هـ) تحقيق عبد المعطى أمين قلعجى، چاپ اوّل، ١۴٠۴ هـ، دار الكتب العلميّة، بيروت.

٩٣ ـ *الضعفاء والمتروكين :*

تأليف جمال الدين ابو الفرج عبد الرحمن بن على بن محمّد بن جوزى بغدادى (۵٩٧ هـ)، تحقيق ابو الفداء عـبدالله قـاضى، چاپ اوّل، ١۴٠۶ هـ، دار الكتب العلمية، بيروت.

٩۴ ـ *طرائق الحقائق :*

تأليف معصوم عليشاه هندى معروف به مـيرزا آقـا شـيرازى، چاپ تهران.

٩۵ ـ *علل الشرايع :*

تأليف شيخ صدوق محمد بن على بن الحسين بن بابويه قمى (٣٨١ هـ)، مكتبة الداورى، قـم.

٩۶ ـ *علل المتناهية فى الأحاديث الواهية :*

تاليف ابو الفرج عبد الرحمن بن عـلى ابـن الجـوزى تـميمى بغدادى قرشى (۵٩٧ هـ)، تحقيق شيخ خـليل مـيس، چـاپ اوّل، ١۴٠٣ هـ، دار الكتب العلميّة، بيروت.

۹۷ ـ *عيون الحياة :*
تأليف محمد باقر مجلسى (۱۱۱۱ هـ)، انتشارات علميّه اسلاميّه، تهران.
۹۸ ـ *عيون اخبار الرضا عليه السلام :*
تأليف شيخ صدوق محمد بن على بن الحسين بن بابويه قمى (۳۸۱ هـ)، منشورات مؤسسة الاعلمى، بيروت، چاپ اوّل، ۱۴۰۴ هـ
۹۹ ـ *الغدير في الكتاب والسنة والأدب :*
تأليف علامه شيخ عبد الحسين أمينى، دار الكتب الاسلاميه، تهران.
۱۰۰ ـ *غوالى اللئالى الغريزية :*
تأليف محمد بن على بن ابراهيم احسائى معروف به ابن أبى جمهور (۹۴۰ هـ) تحقيق آقا مجتبى عراقى، چاپ اوّل، ۱۴۰۳ هـ، مطبعة سيد الشهداء، قم.
۱۰۱ ـ *الغيبة :*
تأليف ابو جعفر محمد بن حسن طوسى (۴۶۰ هـ)، تحقيق ونشر مؤسسهٔ المعارف الاسلامية، قم ۱۴۱۱ هـ.
۱۰۲ ـ *فتح البارى بشرح صحيح البخارى :*
تأليف ابو الفضل شهاب الدين احمد بن على بن محمد بن حجر عسقلانى شافعى (۸۵۲ هـ)، التزام عبد الرحمن محمد، چاپ دوّم، ۱۴۰۲ هـ، دار احياء التراث العربى، بيروت.
۱۰۳ ـ *فتح العزيز في شرح الوجيز :*
تأليف أبو القاسم عبد الكريم بن محمد رافعى (۶۲۳ هـ)، مطبوع ضمن مجموع نووى، دار الفكر، بيروت.

۱۰۴ ـ *فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب :*
تألیف ابو یحیی زکریای انصاری (۹۲۵ هـ)، دار الفکر، بیروت.
۱۰۵ ـ *الفتوحات المکیّة :*
تألیف: محیی الدین بن عربی (۶۳۸ هـ)، دار احیاء التراث العربی ۴ جلدی، بیروت، والمکتبة العربیة ۱۳ جلدی، مصر.
۱۰۶ ـ *الفرقان بین أولیاء الشیطان وأولیاء الرحمان :*
تألیف : احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن عبدالله بن أبی القاسم بن تیمیه حرانی حنبلی (۷۲۸ هـ).
۱۰۷ ـ *فرهنگ فارسی معین :*
تألیف دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران.
۱۰۸ ـ *فقه الرضا علیه السلام :*
تحقیق مؤسسهٔ آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث، چاپ اوّل، ۱۴۰۶ هـ، نشر کنگرهٔ جهانی حضرت رضا علیه السلام، مشهد.
۱۰۹ ـ *الفوائد الرضویّة :*
تألیف محدث قمی، المکتبة المرتضویّه، تهران.
۱۱۰ ـ *القاموس المحیط :*
تألیف مجد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی (۱۴۰۷ هـ)، دار الجیل، بیروت.
۱۱۱ ـ *قرب الاسناد :*
تألیف ابو العباس عبدالله بن جعفر حمیری قمی، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام، انتشارات مکتبة نینوی الحدیثة، تهران.

۱۱۲ ـ *قرب الاسناد* :

شيخ صدوق محمد بن على بن الحسين بن بابويه قمى (۳۸۱ هـ)، منقول از حديقة الشيعة مقدس اردبيلى.

۱۱۳ ـ *قصص الانبياء* :

تأليف شيخ قطب الدين سعيد بن هبة الله راوندى (۵۷۳ هـ)، تحقيق غلامرضا عرفانيان، نشر آستان قدس رضوى، مشهد، ۱۴۰۹ هـ.

۱۱۴ ـ *قصص العلماء* :

تأليف ميرزا محمد تنكابنى، انتشارات علميه اسلاميه، تهران.

۱۱۵ ـ *الكافى* :

تأليف محمد بن يعقوب كلينى (۳۲۹ هـ)، دار الكتب الاسلاميه، تهران.

۱۱۶ ـ *الكامل في التاريخ* :

تأليف شيخ ابو الحسن على بن أبى الكرم محمد بن محمد شيبانى معروف به ابن اثير جزرى (۶۳۰ هـ)، دار صادر، بيروت، ۱۴۰۲ هـ.

۱۱۷ ـ *الكامل في ضعفاء الرجال* :

تأليف أبو احمد عبدالله بن عدى جرجانى (۳۶۵ هـ)، تحقيق دكتر سهيل ركّاز، چاپ دوّم، ۱۴۰۵ هـ. دار الفكر، بيروت.

۱۱۸ ـ *الكشاف (تفسير)* :

تاليف محمود بن عمر زمخشرى (۵۳۸ هـ)، نشر ادب الحوزه، قم.

۱۱۹ ـ *كشف الخفاء ومزيل الالباس* :

تأليف شيخ اسماعيل بن محمد عجلونى جراحى (۱۱۶۲ هـ)،

تعليق احمد قلاش، چاپ چهارم، ۱۴۰۵ هـ، مؤسسة الرسالة، بيروت.

۱۲۰ ـ *كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون :*

تاليف حاجى خليفه چلبى، افست دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۲ هـ

۱۲۱ ـ *كشف الغمة في معرفة الأئمة :*

تأليف بهاء الدين ابو الحسن على بن عيسى بن أبى الفتح اربلى، (۳۳۴ هـ)، تعليق سيد هاشم رسولى، بازار مسجد جامع، تبريز.

۱۲۲ ـ *كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد :*

تاليف جمال الدين ابو منصور حسن بن يوسف بن على بن المطهر الحلّى (۷۲۶ هـ)، با حواشى سيد ابراهيم موسوى ميانجى، انتشارات شكورى، قم، ۱۴۱۳ هـ.

۱۲۳ ـ *كشكول :*

تأليف شيخ بهاء الدين محمد عاملى (۱۰۳۱ هـ)، منشورات مؤسسة الاعلمى، بيروت، چاپ ششم، ۱۴۰۳ هـ.

۱۲۴ ـ *كفاية الأحكام :*

تأليف محمد باقر بن محمد مؤمن سبزوارى (۱۰۹۰ هـ)، نشر مدرسهٔ صدر، اصفهان.

۱۲۵ ـ *كلمات مكنونه :*

تأليف ملا محسن فيض كاشانى (۱۰۹۱ هـ)، تحقيق شيخ عزيزالله عطاردى قوچانى،انتشارات فراهانى،تهران، ۱۳۶۰ ش.

۱۲۶ ـ *كمال الدين وتمام والنعمة :*

تأليف شيخ صدوق محمد بن على بن الحسين بن بابويه قمى

(۳۸۱ هـ)، تصحيح وتعليق على اكبر غفارى، مؤسسة النشر الاسلامى، وابسته به جامعهٔ مدرسين، قم.

۱۲۷ ـ *كنز العمال في سنن الاقوال والافعال :*

تأليف علاء الدين على متقى بن حسام الدين هندى برهان فورى (۹۷۵ هـ)، تصحيح شيخ بكرى حياتى وشيخ صفوة السقا، ۱۴۰۹ هـ، مؤسسة الرسالة، بيروت.

۱۲۸ ـ *كنوز الحقايق :*

تاليف محمد بن عبد الرؤوف بن تاج العارفين ابن على بن زين العابدين حدادى مناوى قاهرى (۱۰۳۱ هـ).

۱۲۹ ـ *الكنىٰ والألقاب :*

تاليف شيخ عباس قمّى (۱۳۵۹ هـ)، انتشارات كتابخانهٔ صدر، تهران.

۱۳۰ ـ *اللئالي المصنوعة في الاحاديث الموضوعة :*

تأليف جلال الدين عبد الرحمن بن أبى بكر سيوطى (۹۱۱ هـ)، دار المعرفة، بيروت، ۱۴۰۳ هـ.

۱۳۱ ـ *لسان الميزان :*

تأليف شهاب الدين ابو الفضل احمد بن على بن حجر عسقلانى (۸۲۵ هـ)، دائرة المعارف النظاميه، هند، حيدر آباد دكن، ۱۳۲۹ هـ، افست مؤسسة الأعلمى، بيروت، چاپ سوّم، ۱۴۰۶ هـ.

۱۳۲ ـ *اللمعة الدمشقية :*

تاليف شيخ ابو عبدالله محمد بن جمال الدين مكى ابن شمس الدين محمد دمشقى عاملى جزينى معروف به شهيد اوّل (۷۸۶ هـ)، تحقيق سيد محمد كلانتر، منشورات جامعة النجف

الدينيّة، افست مؤسسة الاعلمی، بیروت.
۱۳۳ ـ *المآثر والآثار* :
تالیف محمد حسن خان اعتماد السلطنة، انتشارات أساطیر، تهران.
۱۳۴ ـ مثنوی معنوی :
تألیف جلال الدین محمد بلخی رومی (۶۷۲ هـ)، انتشارات امیرکبیر، تهران.
۱۳۵ ـ *المجروحین من المحدثین والضعفاء والمتروکین* :
تألیف محمد بن حبّان بن احمد أبی حاتم تمیمی بستی (۳۵۴ هـ)، تحقیق محمود ابراهیم زاید، دار الباز، مکهٔ مکرمه.
۱۳۶ ـ مجمع *البحرین* :
تألیف شیخ فخر الدین طریحی (۱۰۸۵ هـ)، تحقیق سید احمد حسینی، منشورات دار مکتبة الهلال، بیروت.
۱۳۷ ـ مجمع *الفصحاء* :
تألیف رضا قلی خان هدایت، چاپ تهران.
۱۳۸ ـ *المجموع، شرح المهذب* :
تألیف ابو زکریا محیی الدین بن شرف نووی (۶۷۶ هـ)، دار الفکر، بیروت.
۱۳۹ ـ مجموعهٔ ورام :
رجوع شود به: تنبیه الخواطر ونزهة النواظر.
۱۴۰ ـ *المحاسن* :
تألیف شیخ ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد برقی (۲۸۰ ـ ۲۷۴ هـ)، تعلیق سید جلال الدین حسینی محدث ارموی، چاپ دوّم، نشر دار الکتب الاسلامیه، قم.

١٤١ ـ *محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء :*

تاليف ابو القاسم حسين بن محمّد راغب اصفهانی (٥٦٥هـ)، منشورات دار مكتبة الحياة، بيروت.

١٤٢ ـ *المحجة البيضاء في تهذيب الاحياء :*

تأليف ملا محسن فيض كاشانی (١٠٩١ هـ)، تعليق على اكبر غفاری، ١٣٨٣ هـ ، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسين، قم، چاپ دوّم.

١٤٣ ـ *مختلف الشيعة :*

تأليف جمال الدين حسن بن يوسف بن على بن مطهّر حلى (٧٢٦ هـ)، افست مكتبة نينوىٰ الحديثة، تهران.

١٤٤ ـ *مروج الذهب ومعادن الجواهر :*

تأليف ابو الحسن على بن الحسين بن على مسعودى (٣٤٦هـ)، تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد، دار المعرفة، بيروت.

١٤٥ ـ *مسالك الأفهام في شرح شرايع الاسلام :*

تأليف شيخ زين الدين بن على عاملی جبعی شهید ثانی (٩٦٦ هـ)، نشر دار الهدىٰ، قم.

١٤٦ ـ *مستدرك سفينة البحار :*

تاليف شيخ على نمازى، بنياد بعثت، تهران.

١٤٧ ـ *المستدرك على الصحيحين :*

تاليف ابو عبدالله محمد بن عبدالله حاكم نيشابورى (٤٠٥ هـ)، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، چاپ اوّل، ١٤١١ هـ ، دار الكتب العلمية، بيروت.

۱۴۸ ـ *مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل :*
تأليف ميرزا حسين نورى طبرسى (۱۳۲۰ هـ)، تحقيق ونشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام، قم.
۱۴۹ ـ *المسند :*
تأليف احمد بن حنبل (۲۴۱ هـ)، دار صادر، بيروت.
۱۵۰ ـ *مسند طيالسى :*
تأليف سليمان بن داود ابن الجارود فارسى بصرى مشهور به ابن داود طيالسى (۲۰۴ هـ)، دار المعرفة، بيروت.
۱۵۱ ـ *مشكاة الأنوار في غرر الأخبار :*
تأليف أبو الفضل على بن حسن بن فضل بن حسن طبرسى مقدمه صالح جعفرى، المطبعة الحيدرية، نجف اشرف، ۱۳۸۵ هـ.
۱۵۲ ـ *مشكل الآثار :*
تأليف ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامة بن سلمة طحاوى أزدى مصرى حنفى (۳۲۱ هـ)، دائرة المعارف النظامية، هند، حيدرآباد دكن، ۱۳۳۳ هـ، افست دار صادر، بيروت.
۱۵۳ ـ *مشكل الحديث وبيانه :*
تاليف ابو بكر محمد بن الحسن بن فورک اصفهانى (۴۰۶ هـ)، تحقيق موسى محمد على، چاپ دوّم، ۱۴۰۵ هـ، عالم الكتب، بيروت.
۱۵۴ ـ *مصابيح السنة :*
تأليف أبو محمد حسين بن مسعود بن احمد فرّاء بغوى (۵۱۶ هـ)، تحقيق يوسف عبد الرحمن مرعشلى و...، چاپ اوّل، ۱۴۰۷ هـ، دار المعرفة، بيروت.

۱۵۵ ـ *معالم العلماء :*
تأليف محمد بن شهرآشوب مازندرانی (۵۸۸ هـ)، منشورات المطبعة الحيدرية، نجف اشرف.

۱۵۶ ـ *معانی الأخبار :*
تأليف شيخ صدوق محمد بن علی بن الحسين بن بابويه قمّی (۳۸۱ هـ)، تعليق علی اكبر غفاری، انتشارات اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسين حوزهٔ علميهٔ قم، ۱۳۶۱ ش.

۱۵۷ ـ *معجم رجال الحديث :*
تأليف آية الله مغفور سيد ابو القاسم موسوی خوئی (ره)، مركز نشر آثار شيعه، چاپ چهارم، ۱۴۱۰ هـ، قم.

۱۵۸ ـ *المغنی :*
تأليف موفق الدين أبی محمد عبدالله بن احمد بن قدامه (۶۲۰ هـ)، دار الفكر، بيروت.

۱۵۹ ـ *مقامع الفضل (اصار رشت) :*
تاليف آقا محمد علی بن محمد باقر وحيد بهبهانی، چاپ سنگی،تهران ۱۳۱۶ هـ.

۱۶۰ ـ *المقدمة :*
تأليف عبد الرحمن بن محمد بن خلدون (۸۰۸ هـ)، منشورات مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بيروت.

۱۶۱ ـ *مكارم الاخلاق :*
تأليف حسن بن فضل طبرسی (قرن ۶ هـ)، انتشارات شريف رضی، قم، ۱۴۱۲ هـ.

۱۶۲ ـ *الملل والنحل :*
تأليف أبو الفتح محمد بن عبد الكريم شهرستانی (۵۴۸ هـ)،

تخریج فتح الله بدران، چاپ دوّم، مکتبة الانجلومصریة، قاهرة، افست انتشارات رضی، قـم.

۱۶۳ ـ *مناقب العارفین* :

تألیف شمس الدین احمد افلاکی (۷۴۵ هـ)، انتشارات دنیای کتاب، تهران.

۱۶۴ ـ *مناقب علی بن أبی طالب علیه السلام* :

تألیف ابو الحسن علی بن محمد بن محمد واسطی شافعی مشهور به ابن المغازلی (۴۸۳ هـ)، المکتبة الاسلامیة، تهران، ۱۴۰۳ هـ.

۱۶۵ ـ *منتخب الانوار المضیئة* :

تألیف سید علی بن عبد الکریم نیلی نجفی (قرن ۹ هـ)، تحقیق سید عبد اللطیف حسین کوه کمری خوئی، ۱۴۰۱ هـ.

۱۶۶ ـ *منتهی المطلب* :

تألیف جمال الدین أبو منصور حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلّی مشهور به علامه حلّی (۷۲۶ هـ)، چاپ سنگی، تهران.

۱۶۷ ـ *من لا یحضره الفقیه* :

تالیف شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمّی (۳۸۱ هـ)، تحقیق سید حسن موسوی خرسان، نشر دار الکتب الاسلامیة، تهران چاپ پنجم، ۱۳۹۰ هـ.

۱۶۸ ـ *موجز شرح نفیس* :

تالیف حکیم نفیس بن عوض.

۱۶۹ ـ *میزان الاعتدال في نقد الرجال* :

تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (۷۴۸ هـ)،

تحقيق على محمد بجاوى، دار الفكر، بيروت.
۱۷۰ ـ *نان وحلوا :*
تأليف شيخ بهاء الدين محمد عاملى (۱۰۳۱ هـ).
۱۷۱ ـ *نجوم السماء :*
تأليف ميرزا محمد مهدى لكهنوى كشميرى.
۱۷۲ ـ *نفحات الانس :*
تاليف نور الدين عبد الرحمن جامى (۸۹۸ هـ)، انتشارات محمودى، تهران.
۱۷۳ ـ *النهاية ونكتها :*
تأليف ابو جعفر محمد بن حسن طوسى (۴۶۰ هـ)، تحقيق ونشر مؤسسهٔ نشر اسلامى وابسه به جامعهٔ مدرسين حوزهٔ علميهٔ قم، ۱۴۱۲ هـ.
۱۷۴ ـ *نهج الحق وكشف الصدق :*
تأليف آية الله علامه جمال الدين ابو منصور حسن بن يوسف بن على بن مطهر حلّى (۷۲۶ هـ)، دار الهجرة قم.
۱۷۵ ـ *نهج البلاغة :*
جمع الشريف الرضى، مطبوع با المعجم المفهرس لألفاظ نهج البلاغة تاليف سيد كاظم محمدى، محمد دشتى، نشر امام على عليه السلام، با همكارى بنياد امام رضا عليه السلام، ۱۳۶۹ هـ.
۱۷۶ ـ *الوافى :*
تأليف ملا محسن فيض كاشانى (۱۰۹۱ هـ)، تحقيق ونشر مكتبة أمير المؤمنين عليه السلام، اصفهان ۱۴۱۲ هـ.

۱۷۷ ـ *الوافی بالوفیات*:
تألیف صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی شافعی (۷۶۴ هـ)، دار النشر فرانز شتاینر، ۱۳۸۱ هـ.

۱۷۸ ـ *الوسائل الی معرفة الاوائل*:
تألیف جلال الدین عبد الرحمن بن أبی بکر بن محمد بن سابق الدین خضیری سیوطی (۹۱۱ هـ)، موجود در کتابخانهٔ آقا نجفی مرعشی (ره).

۱۷۹ ـ *وفیات الاعیان وأنباء أبناء الزمان*:
تألیف ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد بن أبی بکر بن خلکان شافعی (۶۸۱ هـ)، تحقیق دکتر احسان عباس، ۱۳۹۷ هـ، دار صادر، بیروت.

۱۸۰ ـ *هدیة العارفین*:
تألیف اسماعیل پاشا بغدادی، دار الفکر، بیروت.

۱۸۱ ـ *ینابیع المودة*:
تألیف سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی (۱۲۹۴ هـ)، مقدمه سید محمد مهدی بن سید حسن خرسان. چاپ هفتم، منشورات المکتبة الحیدریه، نجف، ۱۳۸۴ هـ، افست انتشارات رضی، قم، ۱۳۷۱ ش.

۱۰ـ فهرست مطالب

تنبیه الغافلین وایقاظ الراقدین

در رد صوفیـه

تألیـف

آقا محمود بن آقا محمد علی
بن وحید بهبهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ربّنا[1] لک الحمد علی ما هدیتنا الی الدّین المبین ولک الشّکر علی ما ارشدتنا الی ما هوالحق الیقین مولای مولای! تبت الیک وانا من المسلّمین سبحانک سُبحانک انّی لا احبّ الآفلین الهی قصرت الالسن عن بلُوغ ثنائک کما یلیق بجلالک وعجزت العقُول عن ادراک کُنه جمالک وانحسرت الابصار دون النّظر الی سُبحات وجهک ولم تجعل للخلق طریقا الی معرفتک الاّ بالعجز عن معرفتک اسألک ان تصلّی علی محمد

۱- یعنی: خدایا ستایش سزوار تو است که ما را هدایت به دین مبین خود کردی، وسپاس مخصوص تو است که ما رابه‌آنچه حق‌الیقین بود ارشاد نمودی. خدای من!وای‌خدای‌من! من‌به‌سوی‌تو روی آوردم، در حالی که خود را درپیشگاه‌مقدست تسلیم‌محض می‌دانم.
پروردگارا! تو پاك ومنزهی، ومن آنچه را که زوال‌پذیر است دوست ندارم. (سبحانك، سبحانك، انی لااحب‌الآفلین).
خدای من! زبانها از رسیدن به حدّ ثنایت که لایق جلالت باشدکوتاه وعقلها از ادراك کنه جمالت عاجز، ودیدگان از نظر به زیبائیهای جمالت ناتوانند.
خدایا! تو برای خلق راهی به معرفت خود قرار ندادی مگر به اقرارناتوانی از شناخت تو، از تو می‌خواهم که بر محمد صلی‌الله علیه وآله شریف‌ترین مخلوقات وکاملترین موجودات، وخاندان ودودمان برگزیده‌اش که آنها را از کژی ونارسائیها مصون ومعصوم داشته‌ای درود فرستی.

اشرف خليقتك واكمل بريّتك وآله واولاده المنتجبين من اهل عصمتك.

امّا بعد چنين گويد: **حقير فقير مقّر بعجز وقصور و تقصير، الراجی عفو ربه‌الغنی الغافر محمودبن محمد علی‌بن محمد باقر افيض عليهم من فيض الشهود ومجاورة المقام المحمود که اگرچه فساد طريقهٔ اهل عناد اعنی طائفه ضالهٔ مضلهٔ متصوّفه -خذلهم‌الله تعالی فی‌الدارين- اوضح** واظهر از آن‌است‌که محتاج به بيان واعلان باشد: **جائی که عيان است چه حاجت به بيان است.**

لکن‌چون اندکی در افهام سخيفه وعقول ضعيفه حسن آن جلوه‌گر گشته وجمله‌ای از آن عقايد باطله در قلوب جمعی از متشيّعه[1] راسخ شده است، نظر به قلّت اطلاع از طريقهٔ ائمه وسادات خود که مأمور به اطاعت ومتابعت ايشان می‌باشند، بلکه بعضی را اعتقاد چنان است که اين مقوله مزخرفات مأخوذ از آن سادات است، بر خود لازم ديد که به اشارات وتنبيهاتی چند خار اين شبهات را از مزرع صدور[2] بی‌نور ايشان کنده شايد مستبصر شوند، وبه‌گوش هوش ايشان ندای: «**يا بنیّ اركب مَعنٰا ولا تكُن مَعَ الكافِرين**[3]»

۱- شيعه نمايان. ۲- سينه‌ها.

۳- آيهٔ ۴۲ از سورهٔ هود. يعنی: نوح به پسر گمراهش گفت: ای فرزند! بيا با ما در کشتی نجات سوار شو وبا کافران مباش.

رسانیده، شاید به‌سفینة‌النجاة متابعت اهل بیت طاهره توسل جسته از غرق شدن در دریای ضلالت وغوایت[1] نجات یابند، ودر این ضمن امتثال فرمودهٔ سیّد کاینات‌صلی‌الله علیه وآله وسلم) نیزشده‌باشد.

چه از آن‌حضرت منقول است که فرمود: «**اذا ظهرت البدع [فی امتی] فلیظهرالعالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنةالله**[2]» «**إن ارید الا الاصلاح ما استطعت وماتوفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب**[3]».

ومرتب ساختم این وجیزه را به‌مقدمه وهفت تنبیه وخاتمه ومسمی نمودم آن را به «**تنبیه الغافلین و ایقاظ الراقدین**[4]» والله المعین.

امّا المقدمة: پس بدان **هداك‌الله الی طریق‌الرشاد وابعدك عن متابعة اهل العناد من القائلین بالاباحة والحلول والاتحاد ووحدةالوجود والموجود واتصال العابد**

۱- گمراهی.

۲- یعنی: وقتی بدعتها آشکار شد [در امت من،] بر عالم است که علم خود را آشکار کند، اگر عالمی علم خود را آشکار نکرد، لعنت خدا بر او باد.
(کافی: ۱/۵۴/۲)

۳- سورهٔ هود آیه ۸۸. یعنی: من فقط در صدد اصلاح هستم تا آنجا که بتوانم، توفیق خود را از خدا می‌خواهم وبر او توکل می‌کنم وبه‌سوی او باز می‌گردم.

۴- ایقاظ الراقدین، یعنی بیدار ساختن خواب رفتگان.

بالمعبود[۱] که بعد از تدبّر و تأمّل وتتبّع وتعقّل کتب مؤلفه در این ابحاث ردّاً وقبولاً معلوم تو می‌شود که این مزخرفاتی که در السنه وافواه بعضی از متشیّعهٔ متصوّفه جاری است از جملهٔ فضلات متخلفهٔ کفّار هنود است که اولاً هضم رابع ایشان شده است، وبعد از آن کیلوُس وکیمُوس[۲] اهل تسنّن گشته، وچون دو آتشه شده به مذاق بعضی از اهل اذواق متشیّعه رسیده است، وبدین سبب خود را اکمل کاملین می‌دانند زیرا که یافته‌اند چیزی‌را که نیافته است او را مگر کفّار ومعاندین انبیاء واولیاء واصفیا، چنانکه اشاره به آن خواهد شد، انشاءالله تعالی.

فیا[۳] اخوانی وخلانی لعلّکم لو تأملّتم کُتُب الاخبار

۱- یعنی خدا تو را به راه راست هدایت کند، واز پیروی معاندین قائل به اباحت وحلول واتحاد ووحدت وجود وموجود واتصال عابد به معبود، دور گرداند.

۲- کیلوس، بر وزن محبوس، غذا که در معده طبخ اوّل یافته، مثل آش جو می‌گردد، وکیموس، نام صورت غذا که در طبع دوّم در جگر پخته می‌شود، وآن مثل آب صافی باشد (برهان قاطع).

۳- پس ای برادران، ودوستان من! اگر دقت در کتب اخبار ورسائل علمای اخیار ما نمائید، اختلاف بین این طائفه خبیثه، وبین حقی که سزاوار تصدیق است، واحتیاج به تحقیق وتدقیق ندارد، خواهید یافت.
از جمله کسانی که خوب فضائح وقبائح آنها را آشکار ساخته‌اند، شیخ محدث ثقه علی‌بن بابویه قمی، وپسرش رئیس محدثین وشیخ مفید عماد مذهب شیعه وشیخ طائفه وآیت‌الله علاّمه، وشیخ شهید سعید، وشیخ علی درکتاب «مطاعن» وشیخ حسن وشیخ بزرگوار جعفربن محمد دوریستی ←

ورسائل علمائنا الاخيار، لو جدتم الاختلاف بين تلك الطايفه الخبيثه وبين الحق الحقيق بالتصديق مما لم‌يحتج الى تحقيق وتدقيق، فان ممن اظهر الانكار عل فضايحهم واجادوا بالاظهار لقبايحهم شيخنا المحدّث الثقه علىّ‌بن بابويه القمى،وابنه رئيس المحدّثين، وشيخنا الشّيخ المفيد عماد مذهب الشيعه، وشيخ الطايفه، وآية‌الله العلامه، وشيخنا الشهيد السعيد، وشيخنا الشيخ على فى المطاعن، وشيخنا الشيخ حسن[1]، وشيخنا الجليل جعفربن محمد الدوريستى[2]

← در كتاب «الاعتقاد» وابن حمزه در كتب متعدده، وسيّد مرتضى رازى در «تبصرة العوام» وزبدهٔ علماى پرهيزكار مولانا احمد اردبيلى، وغواص بحار الانوار و علماى اخيارى كه بعد از آنها آمده‌اند، مانند جد امجد ، ووالد ماجدم ، قدس‌الله ارواحهم، وشكرالله مساعيهم.

پس عذر تو خواننده فرداى قيامت با گواهى اين علماى اعلام كه خدا آنها را تأييد نموده تا بندگان را اصلاح كنند، واز آنها رفع فساد نمايند چيست؟

بعلاوه اخبار معتبره در سرزنش صوفيّه ولعنت بر آنها، وبرحذر داشتن خلائق مخصوصاً شيعيان از آنها وارد شده كه بر آنها ميل نكنند، ورغبت به بدعتهاى آنها ننمايند، خدا آنها را خوار ورسوا گرداند، چنانكه به يارى خدا آن اخبار را يادآور مى‌شويم.

۱- شيخ حسن‌بن على‌بن عبدالعالى كركى در كتاب عمدة المقال فى كفر اهل الضلال. (الاثنا عشريه: ۱۷۸).

۲- دُورْيَسْت: به ضم‌دال، وسكون واو وراء وياء مفتوحه. يكى از روستاهاى رى‌است؛ كه‌اكنون«درشت»خوانده‌مى‌شود. جعفربن‌محمددوريستى:درحدود سنه ۶۰۰ هجرى وفات يافت. معجم‌البلدان:۴۸۴/۲،اعيان‌الشيعه: ۱۵۱/۴.

فی کتاب الاعتقاد وابن حمزه[1] فی کتب متعدّده[2]، والسیّد المرتضی الرّازی فی «تبصرة العوام»، وزبدة العلماء الورعین مولانا احمد الاردبیلی، وغوّاص بحار الانوار[3] ومن تأخر عنهم من العلماء الاخیار کالجّد الامجد[4] والوالد الماجد[5] قدس الله ارواحهم وشکرالله مساعیهم، فما عذرک غدا مع شهادة اولئک العلماء الاوتاد المؤیدین من عندالله لاصلاح العباد ورفع الفساد، مع ورود اخبار معتبرة فی الطّعن فیهم واللّعن علیهم وتحذیر الخلایق سیّما الشیّعه فی المیل الیهم والرّغبة الی بدعهم خذلهم الله کما نذکرها ان شاء الله تعالیٰ.

۱- ابن حمزهٔ طوسی از فقهای نیمه اوّل سدهٔ ششم هجری.

۲- کتاب هادی الی النجاة من جمیع المهلکات، وکتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب. (حدیقة الشیعه: ۵۵۹).

۳- ملا محمد باقر مجلسی متوفای ۱۱۱۰.

۴- وحید بهبهانی، جد مؤلف. ۵- آقا محمد علی پدر وی.

تنبیه اول
[احادیث منقول در مذمت صوفیّه]

بدان‌که فاضل مدقق محقق ورع[1] آخوند ملا احمد اردبیلی قدّس‌الله روحه ونور[الله] ضریحه، در کتاب حدیقةالشیعه نقل فرموده است بعضی از روایات معتبره را که در مذمّت این طایفه وارد شده است.

وبدان‌که انتساب آن کتاب شریف به تمامه به آن‌جناب چون آفتاب درکمال ظهور است، وبعضی از فضلاء قریب به عصر آن‌مرحوم چون‌سیّد نعمت‌الله‌جزائری درشرح تهذیب این روایات را از آن زاهد مقدس متبحّر نقل می‌فرماید، وهمچنین‌غیراو ازفضلا[2] وجمله‌ای‌از آن‌اخبار درکتب علماء

۱- پرهیزکار.

۲- مانند: مرحوم حرّ عاملی(ره) در الاثنا عشریة ص ۱۷، ۲۸، ۵۱، ۱۰۱، ۱۸۵ ومرحوم مجلسی(ره) در عین‌الحیاة ص ۵۷۷، ونوهٔ شهید در السهام المارقة، وشیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق در نفحات الملکوتیه، وخود مرحوم اردبیلی در حدیقه ص ۵۶۴ «... می‌فرماید: درکتاب زبدة البیان روشن‌تر از آن سخن می‌گفتم مجملاً هر که را میل اطلاع باشد به آن کتاب می‌باید رجوع کند...» که این خود بهترین گواه بر انتساب این کتاب به ایشان می‌باشد.

محدثین چون «مجموعهٔ ورام» و«قرب‌الاسناد»[1] موجود است.

آخوند مرحوم قدّس الله روحه چنین می‌فرماید: که به‌سند صحیح مرویست از احمدبن ابی نصر بزنطی ومحمدبن اسماعیل‌بن بزیع از حضرت امام رضاعلیه‌السلام که آن‌حضرت فرمود: «من ذکر عنده الصوفیّة ولم ینکرهم بلسانه وقلبه فلیس منّا، ومن انکرهم فکانّما جاهد الکفّار بین یدی رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وآله»[2].

ودیگر به سند صحیح از احمدبن‌ابی‌نصر بزنطی روایت شده است که او گفت: «قال رجل من اصحابنا للصادق علیه‌السلام جعفربن محمدصلی‌الله علیه وآله قد ظهر فی هذاالزّمان قوم یقال لهم‌الصّوفیّه، فما تقول فیهم؟ فقال‌علیه‌السلام: انّهم‌اعدائنا،فمن‌مال‌الیهم‌فهومنهم ویحشر معهم، وسیکون اقوام یدّعون حبّنا ویمیلون الیهم ویتشبّثون بهم، ویلقّبون انفسهم بلقبهم، ویأوّلون اقوالهم، الا فمن مال الیهم فلیس منّا وانّا منهم برآء، ومن انکرهم وردّ علیهم کان

۱- تألیف علی‌بن بابویه قمی (رجوع شود به حدیقة الشیعة: ۵۶۴).

۲- هرکس در نزد وی از صوفیّه سخن به میان آید وبا زبان ودلش آنها را ردّ نکند، از ما نیست، وهرکس آنها را نکوهش کند مثل این است که در پیش روی پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم) با کفار جهاد کرده باشد (حدیقة الشیعه: ۵۶۳، اثنا عشریه حر عاملی: ۳۲).

کمن جاهدالکفّاربین یدی رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله»[1].

واز جملهٔ احادیثی که از حضرت رسالت‌پناه صلی‌الله علیه وآله مرویست ومشهور است، حدیثی است که آن را در چندکتاب ازکتابهای قدماء علمای شیعه دیده‌ام، واز متأخّرین شیخ ورّام ابن ابی فراس در مجموعهٔ خود ذکر کرده است، وآن حدیثی است که پیغمبر در اثناء سفارشهائی که می‌نمود اباذرغفاری‌رافرمود:«یااباذریکون‌فی‌اخرالزّمان قوم یلبسون الصّوف فی‌صیفهم وشتائهم،یرون انّ لهم‌الفضل بذلک علی غیرهم، اولئک یلعنهم‌الله وملائکة السماوات والارض[2]».

۱- مردی از شیعیان به‌امام صادق‌علیه‌السلام عرض کرد: مردمی در این زمان پیدا شده‌اند که به آنها صوفیّه می‌گویند، شما در بارهٔ آنها چه می‌فرمائید؟ حضرت فرمود: آنها دشمنان ما می‌باشند. هرکس به آنها میل کند از آنهاست وبا آنها محشور می‌شود، از این پس مردمی خواهند آمد که مدعی دوستی ما خواهند شد، وبه آنها تمایل نشان می‌دهند، وبه آنها تمسک می‌کنند، وخود را به لقب آنها می‌نامند، وگفتار آنها را تأویل می‌نمایند، آگاه باشید! هرکس به آنها میل کند از ما نیست وما از آنها بیزاریم، وهرکس آنها را نکوهش کند وردّ نماید مانند کسی است که در رکاب پیغمبر با کفار جهاد کرده باشد.
(حدیقة الشیعة: ۵۶۳، اثنا عشریه حر عاملی: ۳۲)

۲- «ای ابوذر! در آخرالزمان مردمی خواهند بود که در تابستان وزمستان لباس پشمی می‌پوشند، می‌پندارند این که آنها بر دیگران فضیلت دارند به خاطر این پوشش. آنها کسانی هستند که خدا وفرشتگان آسمان وزمین بر ایشان لعنت می‌کنند» مجموعهٔ ورام: ۶۶/۲، مکارم‌الاخلاق: ۴۷، امالی طوسی: ۱۵۲/۲، بحارالانوار: ۹۱/۷۷.

ودیگرحدیثی است که سیدمرتضی بن الدّاعی الحسینی الرازی رحمة‌الله علیه روایت می‌کند از احمدبن محمدبن الحسن‌بن احمدبن الولید، واو از سعدبن عبدالله واو از محمدبن عبدالجبار واو از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام که آن‌حضرت مخاطب ساخت ابوهاشم جعفری را وفرمود: «یا اباهاشم! سیأتی زمان علی الناس وجوههم ضاحکة مستبشرة وقلوبهم مظلمة منکدرة،السنّة فیهم بدعة والبدعة فیهم سنّة،المؤمن بینهم محقّر والفاسق بینهم موقّر، امرائهم جاهلون جائرون، وعلمائهم فی ابواب الظلمة سائرون اغنیائهم یسرقون زادالفقراء، اصاغرهم متقدّمون علی‌الکبراء، کلّ جاهل عندهم خبیر، وکلّ محیل عندهم فقیر[۱]، لایمیزون بین المخلص والمرتاب، ولایعرفون‌الضأن من الذئب، علمائهم شرار خلق‌الله علی وجه الارض الا! انهم یمیلون الی الفلسفة والتّصوف، وایم‌الله انّهم من اهل العدوان‌والتحرف، یبالغون‌فی حبّ مخالفینا،ویضلّون شیعتنا وموالینا، فان نالوا منصبا لم یشبعوا من الرّشا، وان خذلوا عبدواالله علی الرّیا، الا! انّهم قطّاع طریق المؤمنین، والدعاة

۱- در چهار نسخه خطی موجود، وحدیقه الشیعه واثناعشریة وسفینة البحار، (فقیر) ذکر شده است، وصحیح آن است که (بصیر) باشد، ودر ترجمه بصیر معنی شده است.

الی نحلة الملحدین، فمن ادرکهم فلیحذر ولیصن نفسه[۱] وایمانه. ثم قال: یا اباهاشم! هذا ما حدّثنی ابی عن آبائه عن جعفربن محمدصلی‌الله علیه وآله وهو من اسرارنا فاکتمه الا عن اهله[۲]».

۱- فلیحذرهم، ولیصن دینه وایمانه. (حدیقة الشیعة: ۵۹۲ اثناعشریة: ۳۴، سفینة البحار: مادة صوف ۵۸/۱.

۲- «ای ابوهاشم (ابوهاشم جعفری شاگرد بزرگ امام هادی عسکری علیه‌السلام از اولاد جعفر طیار) زمانی‌بر مردم خواهد آمد که در ظاهر خندان وخوشرو ولی دلهایشان تیره وگرفته، سنّت پیغمبر در نظر آنها بدعت، وبدعت سنت، مؤمن در بین آنها پست وخوار، وفاسق میان آنها موقّر. فرمانروایان آنها جاهل وظالم، وعلمای ایشان به در خانهٔ ستمگران آمد ورفت دارند، اغنیای آنها توشهٔ فقرا را می‌دزدند، وکوچکهای آنها از بزرگان جلو می‌افتند، هر نادانی در نزد آنها دانا، وهر نیرنگ بازی در پیش آنها بینا است، نه فرقی میان افراد با اخلاص وشکاك می‌گذارند، ونه گوسفند را از گرگ تشخیص می‌دهند.

علمای آنها بدترین مردم روی زمین هستند. آگاه باشید! که آنها میل به فلسفه وتصوّف دارند. به‌خدا آنها دشمن ومنحرف می‌باشند. سعی در محبّت مخالفان ما دارند، وشیعیان ودوستان ما را گمراه می‌کنند. اگر به منصبی رسیدند از رشوه‌خواری سیر نمی‌شوند واگر از نظر افتادند خدا را باریا عبادت می‌کنند. آگاه باشید که آنها رهزنان راه اهل ایمانند، ومبلغان مکتب الحادند. هرکس آنها را درك کرد باید از آنها دوری جوید وخود وایمانش را حفظ کند. سپس فرمود: ای ابوهاشم! این چیزی است که پدرم از پدرانش از امام صادق‌علیه‌السلام به من خبر دادند. این از اسرار است، پس آن را جز از اهلش پنهان دار. الفصول التامة فی هدایة العامة به نقل حدیقة الشیعه: ۵۹۲، اثنا عشریه حر عاملی: ۳۳.

ودر طعن ابوهاشم کوفی که واضع مذهب تصوّف است احادیث بسیاراست، ویکی ازآنها آن‌است‌که علی‌بن‌الحسین‌بن موسی‌بن بابویه‌قمی رضوان‌الله علیه در کتاب «قرب‌الاسناد» روایت می‌کند از سعدبن‌عبدالله از محمدبن‌عبدالجبار از امام حسن عسکری‌علیه‌السلام که آن‌حضرت فرمود که: پرسیدند از حضرت صادق علیه‌السلام از حال ابوهاشم کوفی آن‌حضرت فرمود که: «إنّه کان فاسد العقیدة وهوالذی ابتدع مذهباً یقال له التصوّف وجعله مفرّاً لعقیدته الخبیثة»[1].

ودر بعضی از روایات است، وعلی‌بن‌الحسین مذکور هم به‌سند دیگر روایت کرده است که آن‌حضرت فرمود: «وجعله مفرّاً لنفسه الخبیثة واکثر الملاحدة وجُنَّةً لعقائدهم الباطلة»[2] واین کتاب شریف «قرب‌الاسناد» به‌خط مصنف به‌دست این فقیرافتاد[3].

وابن‌حمزه وسیّدمرتضای رازی ازشیخ مفیدعلیه‌الرحمه به‌واسطه نقل نموده، از محمدبن‌الحسین‌بن ابی‌الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است، روایت نموده که

۱- یعنی: ابوهاشم کوفی عقیده‌ای فاسد داشت. او همانست که مذهبی را اختراع کردکه به‌آن «تصوّف»می‌گویند،وآن را گریزگاه عقیدهٔ پلید خود قرارداد.

۲- یعنی: ابوهاشم تصوّف را گریزگاه نفس پلید خود وبیشتر ملحدان وسپری برای عقائد باطل خود قرار داد.

۳- حدیقة الشیعة: ۵۶۴، اثنا عشریه حر عاملی: ۳۳.

او گفت: «کنت[1] مع الهادی علیّ بن محمد علیهماالسلام فی

۱- یعنی «با امام هادی علی‌بن محمد علیهماالسلام در مسجدالنبی بودم که جماعتی ازاصحاب‌آن‌حضرت ازجمله‌ابوهاشم‌جعفری -که‌مردی‌سخنور بود ودر نزد آن حضرت مقامی بزرگ داشت- وارد شد. به دنبال آن جماعتی از صوفیّه‌واردشدندودرگوشه‌ای‌ازمسجد دائره‌وارنشستندوشروع به‌ذکر نمودند. حضرت فرمود: توجّهی به این نیرنگ‌بازان نکنید زیرا آنان جانشینان شیاطین هستند، وویرانگران اساس دین می‌باشند. اظهار زهد می‌کنند تا بدنهای خود را آسایش دهند، وشب‌زنده‌داری می‌نمایند تا مردم حیوان‌صفت راصید کنند. عمری تظاهر به گرسنگی می‌کنند تا خرانی را پالان زنند وبر آنها سوار شوند. ذکر خدا نمی‌گویند مگر برای فریب مردمان، وکم‌خوری نمی‌کنند مگر برای پرکردن قدحهای بزرگ، وربودن دلهای احمقان. با مردم در بارهٔ محبت خدا با عباراتی سخن می‌گویند که آنها رامخفیانه در چاه هلاکت اندازند، اورادشان رقص ودست‌افشانی واذکارشان زمزمه ونغمه‌سرایی است. از ایشان پیروی نمی‌کنند مگر سفیهان، ومعتقد به آنها نیستند مگر احمقان.
هرکس به دیدن زنده ومرده آنها برود، گوئی به زیارت شیطان وبت‌پرستان رفته است. هرکس به یکی از آنها کمك کند، مثل این است که کمك به یزید ومعاویه وابوسفیان نموده است.
یکی از اصحاب آن حضرت گفت: هرچند معترف به حقوق شما واز شیعیان باشد ؟ حضرت با حالی خشمگین به آن مرد نگاه‌کرد وفرمود: این سخن را رها کن! هرکس حقوق ما را اعتراف داشته باشد به دنبال عاق شدن ما نمی‌رود، نمی‌دانی که اینها پست‌ترین طوائف صوفیان هستند در حالی که تمام صوفیان مخالفان ما می‌باشند، وراه آنان از راه ما جدا است؟!
ونیستند آنها مگر نصارا یاگبران این امت، اینانندکه سعی در خاموش ساختن نور خدا دارند، در حالی که خدا نور خود را به اتمام می‌رساند هرچند کافران نخواهند». حدیقة الشیعة: ۶۰۲-۶۰۳، اثنا عشریه حر عاملی: ۲۸.

مسجدالنّبی صلی‌الله علیه وآله فاتاه جماعة من اصحابه منهم ابوهاشم الجعفری وکان رجلا بلیغا وکانت له منزلة عظیمة عنده علیه‌السلام، ثم دخل المسجد جماعة من الصوفیه وجلسوا فی جانبه مستدیرا واخذوا بالتّهلیل، فقال علیه‌السلام: لا تلتفتوا الی هؤلاء الخدّاعین! فانّهم خلفاء الشیاطین ومخرّبوا قواعد الدین، یتزهدون لإراحة الاجسام ویتهجدون لصید الانعام، یتجوعون عمرا حتّی یدبحوا للایکاف حمرا، لایهللون الاّ لغرور الناس، ولایقلّلون الغذاء الاّ لملأ العساس واختلاس قلب الدّفناس، یکلّمون النّاس بأملائهم فی الحّب، ویطرحونهم باذلیلائهم فی الجبّ اورادهم الرّقص والتّصدیة واذکارهم التّرنّم والتّغنیّة فلا یتّبعهم الاّ السفهاء، ولا یعتقدهم الا الحمقاء، فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیّا او میّتا، فکانمّا ذهب الی زیارة الشیطان وعبدة الاوثان، ومن اعان احدا منهم فکانما اعان یزید ومعاویة واباسفیان، قال رجل من اصحابه: وان کان معترفا بحقوقکم؟ قال: فنظر الیه شبه المغضب، وقال‌علیه‌السلام: دع کلامک، من اعترف بحقوقنا لم یذهب فی عقوقنا، اما تدری انّهم اخسّ طوایف الصّوفیة، والصّوفیّة کلّهم مخالفونا، وطریقتهم، مغایرة لطریقتنا وان هم الانصاری او مجوس هذه الامّة، اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نورالله، والله متم نوره ولوکره الکافرون»

«حلفاء اما بالمهملة جمع حلیف وهو المحـالف، او بالمعجمة جمع خلیفة، ویتجوّعون من الجوع ای یتصنّعون بما یظهر منه انّهم جائعون من غـیر ان یکـون له حـقیقة، ویدبحوا من الدّبح بالدّال المهملة والباء الموحّدة والحاء المهملة، قال فی القـاموس[1]: دبّـح تدبیحاقّتب ظهره وطأطأ رأســه، والایکاف مصدر آکف الحمار ای شدّ علیه الاکاف وهو بالفارسیّة «پالان خر» والعساس بکسر المهملة ککتاب الاقداح العظام، الواحـد عس بـالضم، والدّفنـاس البـخیل والاحمق الدنی، والاذلیلاء الانطلاق فی استخفاء، فکانهم یذهبون بهم مستخفیا حتی یلقوهم فی البئر».

وباز می‌فرماید که یکی دیگـر از احـادیثی کـه سیّد مذکور وابن حمزه وجمعی غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفیدعلیه‌الرحمه نقل کرده‌اند، وبه اسانید صحیحه که به این فقیر رسیده، آن است که حضرت امام رضاعلیه‌السلام فرمود: «لایقول بالتصوف أحد إلالخدعة أوضلالة أوحماقة، وأما من سمّی نفسه صوفیاً للتقیة فلا إثم علیه»[2].

وبه سند دیگر این حدیث منقول است از آن‌حضرت با

۱- القاموس المحیط -دبّح- ۲۲۷/۱.

۲-یعنی: کسی قائل به تصوّف نیست مگر برای فریب دادن مردم، یابه‌خاطر گمراهی، یاازروی حماقت، ولی اگر کسی از بیم مخالفان واز روی تقیه‌خودرا صوفی نامیدگناهی بر او نیست. حدیقة الشیعة: ۶۰۵، اثنا عشریه: ۳۰.

این زیادتی: «وعلامته ان یکتفی بالتّسمیّة ولایقول بشیء من عقائدهم الباطلة»[1].

وبدانکه صوفیّه را طرق متشتّته[2] وآراء مختلفه هست که به ملاحظهٔ آن اختلاف، قریب به بیست وچهار طایفه می‌شوند، وذکر آنها منافی وضع این رساله است، هرکه خواهد رجوع به کتاب «حدیقة‌الشیعه» نماید[3].

۱- یعنی: علامت او این است که اکتفا به نام صوفی کند، ومعتقد به چیزی از عقاید صوفیّه نباشد (حدیقة الشیعه: ۶۰۵، اثنا عشریه حر عاملی: ۳۱).

۲- فرقه‌های گوناگون.

۳- حدیقة الشیعة: ۵۶۸-۵۹۱.

تنبیه دویم

در اشاره به بعضی از سخنان کفربنیان
این اهل طغیان وعدوان است

بدانکه صوفیّه می‌گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض ونفی صرف قدم به منزل شهود وموطن وجود نمی‌نهد، وچنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی‌پذیرد، آینهٔ موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی‌گیرد، وذات هیچ چیز را معدوم نمی‌توان ساخت، وواجب‌الوجود ذاتی است که در جمیع احوال باقی وثابت است.

وممکن‌الوجود صور واحوال است که متبدّل می‌شود، وایجاد حق تعالی عالم را عبارت است از ظهور نور حقیقت مطلقهٔ او به‌صور مختلفهٔ متعدده که مشاهده می‌شود.

ذاتی[1] که به‌ذات خویش پیدا شده است
ازدیدن حُسن خویش شیدا شده است

۱- در بعضی از نسخ (نوری) است.

در صورت حسن می‌کند جلوه‌گری

در کسوت عشق بی‌سروپا شده است

ومطابق مطلب این طایفه است «التصریف تحویل الأصل الواحد إلی أمثلة مختلفة لمعان مقصودةٍ لاتحصل إلابها...[۱]».

مصدر به مثل هستی مطلق باشد.

عالم همه اسم وفعل مشتق باشد

چون هیچ مثال‌خالی‌ازمصدر نیست

پس هرچه در او نظر کنی حق باشد

مؤیّدالدّین جندی[۲] در «شرح فصوص» می‌گوید: «مشرب التّحقیق الاتم یقتضی ان لایخلوا لارواح عن مادة ما، فانّ الصّورة الجسمیّة لایستغنی فی الوجود عن المادّة فکذالک الصّورة الروحیّة لابدلها من مادة صالحة لتصوّر تلک الصّور، وهی حقیقة الحقایق وجوهر الجواهر وهویة الکل واصلها وهیولاها الحاملة لصور وجوبها

۱- یعنی: علم تصریف بر گرداندن اصل واحدبه مثالهای مختلف برای معانی مقصوده‌ای‌است‌که‌حاصل‌نمی‌شودمگربه‌وسیلهٔ‌آن(کلمات مکنونه: ۳۱ - ۳۲)

۲- مؤیدالدین‌بن‌محمودبن‌صائدبن‌محمدحاتمی‌صوفی‌متوفی‌به‌سال ۷۰۰هـق او راست: لامیه، وشرح کبیر وشرح صغیر بر فصوص الحکم محیی‌الدین عربی، وگوید: شیخنا صدرالدین قونوی خطبهٔ کتاب را شرح کرده، باقی به من محول فرمودند. (لغت‌نامه دهخدا به نقل کشف‌الظنون: ۴۸۴/۶).

وامکانها[۱]».

هستی که دراو ظهور آیات حق است
در دیدهٔ اهل کشف مرآت حق است
در ظاهر او مبین که معروض فنا است
در باطن او نگر که او ذات حق است

وهم در «شرح فصوص» گوید: «**من عرف شیئاً من العالم او عرّفه عریّاً عن الحق فما عرفه ولا عرّفه علی ما هو علیه وکذلک بالعکس، من عرف الحق فی زعمه او عرّفه بریّاً عن العالم، وعریّاً عنه فما عرفه ولاعرّفه[۲]**».

وغزالی در «مشکوة الانوار» گوید: «**ترقّی العارفون عن حضیض المجاز الی ذروة الحقیقه، واستکملوا معراجهم فراوا بالمشاهدة العیانیّة انّه لیس فی الوجود الاّ الله، وان کل شئیها لک الاّ وجهه، لا انّه یصیرها لکأ فی وقت من**

۱- یعنی: مشرب تحقیق اتم اقتضا دارد که ارواح از ماده خالی نباشد. زیرا که صورت جسمیه در وجود از ماده مستغنی نیست، وهمچنان صورت روحیه برای تصور صور نیاز به مادّهٔ صالحه دارد، وآن‌ماده‌حقیقت حقایق وجوهر جواهر، وهویت کل، واصل آن، وهیولای حامله برای صور وجوب وامکان آن است (شرح فصوص جندی: ۱۴۲).

۲- یعنی: هرکس چیزی از عالم را شناخت یا عاری از حق چیزی را شناساند، آن را بدان‌گونه که بوده نشناخته، ونشناسانده است. همچنین بعکس هرکس حق را به زعم خود شناخت، یا آن را به دور از عالم شناخت، با وعاری از آن شناساند، آن را نشناخته ونشناسانده است... (شرح فصوص جندی: ۲۷۷).

الاوقات، بل هو هالک ازلاً وابداً، لایتصوّر الاّ کذلک[۱]».

وشاعر ایشان گوید:

از نقطه چه حرفهای بی‌حد که نمود
وین‌طرفه که غیرنقطه را نیست وجود
انگشت ز حرف غیر اگر برداری
یك‌نقطه شود مرکز پرگار شهود

وایضاً گوید:

در مذهب من چه سایه ونور یکیست
خاك ره فقرو تاج فغفور یکیست
آنجا که مقام پاك‌بازان باشد
دانم به یقین‌که دار ومنصور یکیست

وایضاً از مولوی رومی مشهور است اشعاری‌که بعضی از آن، این دو بیت است که مرقوم می‌شود:

هردم به لباس دگر آن یار برآمد گه پیرو جوان شد
هرلحظه به‌شکلی بت عیار بر آمد دل برد ونهان شد
نی‌نی‌که‌همان‌بودکه‌می‌آمدومی‌رفت درصورت‌ومعنی

۱- یعنی: عارفان از حضیض مجاز به بلندای حقیقت رسیده ومعراج خود را کامل کرده‌اند، با مشاهدهٔ عیانی دیده‌اندکه چیزی در وجود غیر از خدا نیست وهمه چیز هالك است جز ذات‌مقدس او. نه این‌که همه در وقتی از اوقات به هلاکت می‌رسند، بلکه در ازل وابد هالك بوده‌اند، وجز این تصور نمی‌شود. (مشکاةالانوار: ۱۸).

تاعاقبت آن شکل عرب‌وار برآمد دارای جهان شد[1]

وظاهر از کلام بسیاری از متصوّفه قول به‌وحدت موجود است بی تکلّفی، چنانکه از ابیات ایشان یافته شد.

محقق لاهیجی آخند ملاعبدالرزاق در کتاب «گوهر مراد» در مقام بیان کیفیت صدور معلول از علت می‌فرمایدکه:

«صوفیّه بر آنند که صدور معلول از علت عبارت است از تنزل علّت به مرتبهٔ وجود معلول، وتطوّروی به‌طور معلول، واز اینجا متفطن شده‌اند به وحدت وجود، وبه آن‌که وجود حقیقت واحده است، ساری در جمیع موجودات وماهیّات ممکنه نیستند مگر امور اعتباریه، وحقایق موجودات همگی مظاهر آن حقیقت واحده‌اند، به‌نحوی‌که اتّحاد وحلول لازم نیاید، چه این هردو فرع اثنینیت[2] است ولاموجود الّاواحد، وفهم این‌معنی به‌غایت مشکل است».

وبعد از آن فرموده است که: «جمعی از راه روندگان طریقهٔ تصوّف که در طریقهٔ نظر، خالی از تحقیق نیستند، تصحیح وحدت وجود چنین‌کرده‌اند که چنانکه‌حقیقت کلی را نسبت به تعیّنات افراد بر سه گونه اعتبار کرده‌اند:

یکی: به‌شرط لاتعیّن، وبه این اعتبار وی را مادهٔ عقلیّه

۱- دیوان شمس تبریزی: ۴۸۳-۴۸۴.

۲- دوگانگی.

گويند، ودر خارج موجود نتواند بود.

دويّم: به‌شرط تعيّن وبه اين اعتبار عين شخص باشد.

سيّم: لابشرط تعيّن وعدم تعيّن، وبه‌اين اعتبار وى را كلّى طبيعى گويند كه نزد محققين جزء شخص است وموجود به عين وجود شخص.

كذلك حقيقت وجود را -كه منشأ انتزاع مفهوم وجود عام بديهى است، نظر به تعيّنات ماهيات- بر سه گونه اعتبار توان كرد:

يكى به‌شرط عدم ماهيّات وعدم تعيّن مطلقاً، وآن حقيقت واجب الوجود است نزد حكماء.

دوّم: لابشرط تعينّى از تعينّات ماهيّات وعدم آن، وآن حقيقت واجب الوجود است نزد صوفيّه.

سيّم: به‌شرط تعيّن ماهيّات، وبه اين اعتبار عين هر حقيقتى است از حقايق ممكنات.

پس حقيقت هر ممكن عبارت است از حقيقت وجود مخلوط شده با تعيّن مهيّت، وچون آن حقيقت لابشرط اعتبار كرده شود عين حقيقت واجب الوجود باشد، وچون با تعيّن اعتبار كرده شود عين حقيقت ممكن است.

پس موجوديت حقيقت ممكنى بهمين حقيقت وجود باشد، وتعيّن ممكنى كه مهيّت عبارت از او است، امرى باشد اعتبارى كه عارض حقيقت وجود شده باشد».

وبعد از ذکر این کلام وتسلیم وجود کلّی طبیعی در خارج فرموده که: «این توجیه اگر چه به وجهی قریب است امّا به‌وجهی دیگر در نهایت بعد است، چه کلّی طبیعی امری است مبهم که متحقق نتواند شد در خارج مگر با ضمّ تعیّن، ومحتاج است هر آینه بضمّ تعیّن تاموجود تواند شد، به‌خلاف حقیقت وجود که به‌نفس ذات خود موجود است ومستغنی است در وجود از عروض عوارض وتعیّنات وامثال آن، پس چگونه معروض تعیّن ممکن تواند شد؟»[1]. تمام شد کلام محقق لاهیجی (رحمه‌الله).

حقیر گوید که: جمعی از محققین‌را تأمّلی در وجود کلّی طبیعی است در ظرف خارج، بلکه اقرب به‌تحقیق -وفاقاً لهم- آن است که: کلّی طبیعی امری است اعتباری نفس‌الامری که وجودی نیست او را مگر در وعاءِ[2] عقل، ومنشأ انتزاعش در خارج آن، جهت مشابهت ومماثلتی است ذاتیه یا عرضیّه که‌فیمابین افراد است، وعقل انتزاع می‌کند از ملاحظهٔ آن جهت، مفهومی کلی را که صادق آید برآن افراد، وآنچه از مهیّات خارجه موجود می‌شود در اذهان بجز ظلال واشباح چیزی دیگر نیست، چون عکس واقع از اعیان در مرآت، اگر قائل به انطباع باشیم.

۱- گوهر مراد: ۲۰۴ـ۲۰۶.   ۲- ظرف.

ولقد[1] احسن شارح المطالع حیث قال فی هذاالمقام

۱- یعنی: وچه نیکو گفته است شارح مطالع در این مقام، بعد از بیان آنچه مصنف [یعنی: قاضی سراج‌الدین محمود ارموی مؤلف کتاب مطالع الانوار] گمان نموده است: آنچه به نظر می‌رسد این است که کلی طبیعی وجود خارجی ندارد و موجود در خارج، اشخاص وافرادند، واین ادعا دو دلیل دارد:
۱- اگر بگوئیم کلی طبیعی در خارج موجود است، از سه صورت خارج نیست. یا این کلی نفس جزئیات است در خارج، یا جزئی از آنهاست، ویا خارج از آنها، وهر سه شق باطل است.
بطلان صورت اول: کلی نمی‌تواند خود جزئیات باشد، زیرا لازمه‌اش این است که هر جزئی عین جزئی دیگر در خارج باشد، چه اینکه بنا بر فرض، این جزئی عین طبیعت کلیه است وطبیعت هم عین جزئی و(عین‌العین عین) پس خلاف فرض لازم آید.
بطلان صورت دوم: کلی نمی‌تواند جزئی از جزئیات خارجی باشد، زیرا تقدم جزء بر کل در وجود لازم می‌آید، چون تا (جزء) تحقق پیدا نکند (کلّ) موجود نمی‌شود، در نتیجه تغایر بین (جزئی) و(کلی) حاصل می‌شود وحمل یکی بر دیگری صحیح نخواهد بود.
بطلان صورت سوم: کلی نمی‌تواند چیزی خارج از جزئی باشد که استحاله‌اش واضح است، زیرا خلاف فرض است.
۲- کلی طبیعی اگر وجود خارجی پیدا کند، یا به تنهائی موجود می‌شود ویا به همراه چیز دیگری، در صورت اول: نمی‌تواند تنها وجود پیدا کند، زیرا لازم می‌آید وجود یک چیز در مکانهای مختلف با اتصاف به صفات متضاده، واین بطلانش واضح است.
صورت دوم یعنی: وجود کلی طبیعی در خارج بهمراهی چیز دیگر، باز هم باطل است، زیرا یا اینکه هر دو بیک وجود در خارج موجود می‌شوند ویا به دو وجود، پس اگر به یک موجود شوند وقیام وقوام وجود خارجی به←

بعد ذکر مازعمه المصنف:«والذی یخطر بالبال هناك أن الكلّی الطبیعی لاوجود له فی الخارج، وإنّما الموجود فی الخارج هو الأشخاص وذلك لوجهین: أحدهما: انّه لو وجد الكلي الطبيعي في الخارج لكان إمّا نفس الجزئيّات في الخارج أو جزءً منها أو خارجاً عنها، والأقسام بأسرها باطلة.

أمّا الأول: فلأنّه لوكان عين الجزئيّات يلزم ان يكون كل واحد من الجزئيّات عين الآخر في الخارج، ضرورة أنّ كلّ واحدٍ منها فرض أنّه عين الطبيعة الكليّة، فهي عين الجزئی

← هریک از (کلی) و(چیز دیگر) به تنهائی باشد. لازمه‌اش قیام یک چیز است به دو محلّ متفاوت، واین محال است.

واگر قیام آن یک وجود، به مجموع آن دو چیز باشد، در این صورت موجود خارجی طبیعت کلی نخواهد بود، بلکه مجموع (طبیعت کلی وآن چیز دیگر) موجود خواهد بود.

می‌گویيم: اگر قول به وجود خارجی برای کلی طبیعی تمام شود، پس شکی نیست که آنچه فاضل لاهیجی بر وجود خارجی آلی طبیعی اشکال نموده است، وارد است، وچاره‌ای از آن نیست.

واگر موجود باشند (کلی طبیعی وچیز دیگر) به دو وجود، در این صورت امکان حمل کلی طبیعی بر مجموع نخواهد بود واین خلاف فرض است.

اشکال: در این که حیوان وجود خارجی دارد شکی نیست. پس کلی طبیعی موجود است.

جواب: می‌پذیریم که حیوان وجود خارجی دارد ولی آن وجود خارجی، کلی طبیعی نیست، بلکه مصداق وفردی از برای آن کلی طبیعی می‌باشد که نام حیوان بر آن صادق است.

الآخر وعين العين عين، فيكون كل واحد فرض عين الاخر، هذا خلف.

وأمّا الثاني: فلانه لوكان جزء منها في الخارج لتقدم عليها في الوجود، ضرورة أنّ الجزء الخارجي مالم يتحقق أولاً وبالذّات لم يتحقق الكلّ، وحينئذٍ يكون مغايراً لها في الوجود فلايصحّ حمله عليها.

وأمّا الثالث: فبيّن الإستحالة.

وثانيهما: أنّ الطبيعة الكليّة لو وجدت في الأعيان، لكان الوجود في الاعيان إمّا مجرد الطبيعة أو هي مع أمر آخر، لاسبيل إلى الأوّل، والا لزم وجود الأمر الواحد بالشخص في أمكنة مختلفة واتصافه بصفات متضادّة ومن البيّن بطلانه، ولاإلى الثانى، وإلا لم يخل من ان يكونا موجودين في الخارج بوجود واحد [او بوجودين، فان كانا موجودين بوجودٍ واحد] فذلک الوجود ان قام بكلّ واحد منهما، يلزم قيام الشيء الواحد بمحليّن مختلفين، وأنّه محال، فان قام بالمجموع لم يكن كل منهما موجوداً بل المجموع هوالموجود، وان كانا موجودين بوجودين فلايمكن، حمل الطبيعة الكلية على المجموع، وهذا خلف.

فان قلت: كون الحيوان مثلا موجوداً ضرورى [لايمكن انكاره].

قلت: الضرورى إن الحيوان موجود، بمعنى انّ ماصدق

علیه‌الحیوان موجود، وامّا انّ‌الطبیعة الحیوانیّة موجودة، فهو ممنوع، فضلاً عن ان یکون ضروریاً، انتهی کلامه»[1].

اقول: لوتم القول بالوجود الخارجی للکلی الطبیعی فلاریب انه یرد ما اورده الفاضل اللاهیجی ولامحیص عنه اصلاً.

ومخفی نماند: که از کلمات جمعی از متصوّفه چنان ظاهر می‌شود که موجودات ممکنه را اجزاء وابعاض واجب الوجود می‌دانند، ونسبت آنها را به واجب چون نسبت جزء به کل، ونَم به یَم[2]، وحروف به مداد می‌دانند، نه جزئی به کلی چنانکه مولوی گوید:

تا یکی باشی ز کل خود جدا
سوی کل خود رو ای جزء خدا[3]

واز جمله کلمات کثیرالآفات ایشان آن است که گویند: جمیل از جمال خود آن‌زمان بهره‌مند شود که حسن خود را در آینه مشاهده کند. بنابراین وجود مطلق از سیمای اطلاق وغیب هویّت نزول فرموده، در مرائی تعیّنات ومجالی تشخصات، تجلی کرده، وحسن خود را در آئینه‌های مختلفه دیده، ودر هر آئینه به‌صورتی مناسب او نمود، وبحسب

۱- شرح المطالع ۵۹ـ۶۰. ۲- دریا.
۳- مثنوی دفتر ششم با اندک تحریف: ۶۸۳.

تعدد، مظاهر کثرت پیدا شد.

صدهزارآئینه دارد شاهد مقصود من

رو به‌هرآینه کارد جان دراوپیدا شود

چون تعیّن امری است اعتباری، وظهور او به‌واسطهٔ نوری است که در مراتب ساری است. جنید[۱] چون حدیث «**کان‌الله وَلَم یَکُن معهُ شیء**»[۲] را شنید: گفت: **الآن کما کان**[۳].

واشاره به‌ذکر این‌کلمات شدکه چون سخنان کفر بنیان کفار هنود را بشنوی در تنبیه آتی بدانی که کیفیت اتحاد طریقتین وانطباق سلیقتین[۴] را، ودر نظر متأمل خبیر بصیر ظاهر است که این مزخرفات بحسب برهان مخدوش وبه‌ملاحظه وجدان ممنوع است.

۱- جنید بغدادی صوفی مشهور.

۲ ـ یعنی:خدا دائم‌بود وبا اوهیچ چیزوجودنداشت.(صحیح بخاری: ۴ / ۱۲۹).

۳- یعنی: هم اکنون نیز غیر از خداکسی نیست. (کلمات مکنونه: ۳۳).

۴- دو مشرب.

تنبیه سیم

[تطبیق عقاید صوفیّه با عقاید کفار هنود]

چون بر سبیل اجمال مطلع بر عقاید فاسدهٔ این ملاحده شدی، الآن مناسب آن است که اندکی از عقاید کفّار هنود، ومعاندین انبیاء واولیاء، ومنکرین حشر ونشر مستحضر شوی، وبدانی که طابق النعل بالنّعل والقذة بالقذة[1] این عقاید باطله از ایشان مأخوذ وبا آراء فاسدهٔ ایشان موافق ومطابق است.

بدان‌که! در کتاب «جوك باش»[2] که نظام پانی پتی، متصدّی ترجمهٔ آن به امر سلطان سلیم بهادر صفوی شده، طریقهٔ جوکیان هنود به تفصیل مذکور است، واصل تألیف این نسخه از نقل «بالمیك»[3] نام است به جهت شاگرد خود «دورج» نام کلمات «بشستهٔ جوکی را وارشاد او شاگرد

۱-گام به گام، مو به مو: تاج العروس: ۴۵۶/۹.

۲- (جوگ باسشت).

۳- «Valmiki»

ومرید خود «رامچند » پسر «راجه» یعنی پادشاه هنود را واین کتاب قریب به ده‌هزار بیت[1] می‌شود.

وگویند که سنایی شاعر در مدح آن گفته:

همچو آب است این سخن به جهان
پاک وروشن فضای چون قرآن
چون گذشتی ز مصحف واخبار
نیست کس را به این نمط گفتار

فما اضلّهم واعمی ابصارهم[2] وبه جهت اطلاع غافلین بعضی از عبارتهای آن کتاب، متفرقتاً مذکور می‌شود.

پس بدان‌که در اوایل آن کتاب مذکور است که: «ای طالبان شناخت حق! وجویندگان دریافت هستی مطلق! گوش وهوش به من دارید که این ذات «بَرْهَمْ» که عقل خالص، بی‌مانند وهمتا، وبی‌نام ونشان، ونقش، ورنگ، وصورت باشد، وباقی وپاینده، ودریای ذوق وسرور ابدی بود، وتغییر وتبدیل وحدّ ونهایت به او راه نداشته باشد، ناگاه خود به‌خود در ذات خود اندیشهٔ آفرینش نمود.

بعد از آن صفت اطلاق وبی‌قیدی فرود آمده وکدورت وتیرگی ودوئی را به‌خود راه داده، از یکی ویگانگی به‌هزار

۱- هربیت یك سطر ۵۰ حرفی است.

۲- یعنی: چقدر گمراه هستند، ودیدگانشان نابیناست؟!

تعیّن وهزار صورت شده ظهورکرد، وهر تعیّنی را نامی ونشانی، وعملی وکرداری در خور او بخشیده، وموت وحیات ورنج وراحت وشادی وغم هرکدام را مقرر کرده، در این عالم موجود گردانید، وهرکس را موافق سرنوشت او به‌راهی داشت که دراین‌عالم‌زندگانی کند[1].

ودر موضع دیگر نقل می‌کند که «بشسته جوکی» برای «رامچند» بیان وحدت ذات باری‌تعالی وشرح منشأ کثرت وپیدائی عالم می‌کند وخاطرنشان می‌نماید آنکه در این تعیّنات گوناگون وموجودات از حدّ ونهایت افزون جز ظهور یك‌نور نیست وهمان نور غیب است که خویش را به‌هر رنگ وهر صورت جلوه‌گر ساخته، جمال وکمال خود را ظاهر می‌نماید، وآن‌را به‌زبان جوکیان «سهنسکرت: اتپت پرکن» گویند (یعنی: آنکه آغاز بنیاد آفرینش نمود).

بشسته جوکی چنین می‌گوید که: ای رامچند! اکنون سخن در وحدت ذات باری‌تعالی وپیدائی کثرت می‌کنم، وحقیقت آفرینش را مشرّح می‌سازم که همان یك ذات کامل الصفات به‌چه نوع چندین ذاتها نمود، وبه‌چه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانید؟

۱- مقدمه جوگ باسشت: ۸.

از من بشنو که «برهم روپ»[1] که عبارت از ذات بحت وهستی مطلق است ومجرد از جمیع قیدها ومبرّی ازتمامی نسبتها که چگونگی وکیفیت را به‌حضرت او راه نباشد وگفت وشنود را در او هیچ گنجایش نبود، وآن ذات پاك محض «بده»[2] یعنی عقل خالص در کمال ذوق وراحت وآسایش خود به خود در خود است. وچون با «برهم روپ» که محض (بده) است باشد با تعقل کردن وتصور نمودن یار شد، یعنی همین‌که آن هستی مطلق خود به‌خود تصور کرد و«بدگیان پرتچه[3]» یعنی: دریافت ظاهر خود را خود دانست که این منم[4]. از آن هستی وحقیقت که بی تغییر وتبدیل است وبر یك قرار است «مَنْ»[5] پیدا شد که تغیّر وتردّد صفت او است ومراد از «مَنْ» اندیشه وخیال است. چنانکه از دریائی که برقرار است، پس از وزیدن باد جنبش وتغییر وتبدیل حالات دریا از مدّ وجزر یعنی بالا وپست شدن آب وتافتن حضرت نیّر اعظم[6] او را اسامی مختلف پیدا می‌شود، مثل «لَهَرْ»[7] یعنی

۱- برهم روپ (Brahama-rupa): ذات بحت الهی، هستی مطلق، تجلی آفریدگار، صورت نمود آفریدگار.

۲- بودهی (Buddhi): عقل، عقل خالص، روح، هوش.

۳- (Jnana Pratyaksa).

۴- جوگ باسشت: ۷۲.

۵- (Manana)= منن یعنی: قوهٔ متفکره؛ نیروی اندیشیدن وتفکر.

۶- نیر اعظم- یعنی نور دهندهٔ بزرگ، که منظور خورشید است.

۷- (Lahara = واژهٔ هندی): موج.

موج و«تَرَنْگ»[1] یعنی درخشیدن آب هر لمحه بنمودی دیگر وغیر آن.

پس از همان خواهش این جهان مثل «اندرجال»[2] یعنی آن‌چه مشعبدان[3] ونیرنگ‌سازان می‌نمایند، وآن «نمود» حقیقت ونفس الامر ندارد، موجود گردید.

بعد از آن رامچند اعتراض کند که چون گفتی که این‌جهان «اندرجال» است یعنی نمود بی بود است پس حقیقت این‌جهان، واین «نمود»های گوناگون بر هم است؛ لازم می‌آید «که «برهم» هم در رنگ چیزی بی‌اصل واعتبار بوده باشد.

«بشسته جوکی» جواب می‌گوید که: حقیقت عالم «برهم» است، واین نمودهای گوناگون ومظاهر رنگارنگ جلوهٔ ذات اوست. مثلاً چنانکه گوشواره وطوق وغیره که از طلا می‌سازند حقیقت آن همه طلا است، واین زیورها به‌سبب تعیّنات وصورتهای علیحده هرکدام نامی دارند، ودر حقیقت این عالم «برهم» است، وچیزی بغیر ذات «برهم» در این مظاهر وتعیّنات ظهور ندارد، که عالم در حقیقت حق است وحق عالم، چنانکه زیورها طلا وطلا زیورهاست[4].

۱- (Taranga).

۲- (Indragala = افسون، شعبده، جادوگری)

۳- شعبده‌بازان.

۴- جوگ باسشت: ۷۶-۷۸.

وحقیر گوید: که اثبات عالم وحق که مستلزم اثنینیت وتغایر است با اتّحاد حقیقت که ما به یطرد العدم[۱] باشد از جملهٔ خرافات است. پس یا نفی کثرات می‌باید نمود وآن خلاف وجدان وبدیهه است، ویا اثبات تعدد حقایق، اگرچه بعضی قیّوم بعضی باشند، وبعضی استفاضه از بعضی نمایند.

ومعلوم‌است‌که هستی لابشرط بالذات‌بدون ضم اطلاق یا تقیّد موجود نمی‌تواند شد، وبا ضم اطلاق مغایرخواهد شد با هستی که منضم به‌قیود امکانیه باشد. چون وجود انبساطی وامکانی علی زعمهم[۲]، والا لازم آید که شیء واحد من جمیع الجهات مطلق باشد ومقید، وبه‌عبارة اخری کامل باشد وناقص، وبه کلام آخر واجد باشد وفاقد! چنانکه اشاره شد.

بلکه حق آن‌است‌که امثال این سخنان از ایشان وامثال ایشان از درویشان چون سخنان دیگر که در این‌کتاب مذکور است، چون قول به تناسخ وحلول واتحاد، وتشکل واجب متعال، وتصور او جلّ شأنه ناشی نشده است مگر از غلبهٔ نشئهٔ بنگ وچرس که معتاد ومتداول این طوایف خبیثه است، بلکه غالب فساق اهل هند. واعانت می‌کند بر هیجان

۱- ضدّ نیستی. ۲- به گمان آنان.

این خیالات فاسده، کثرت ریاضت وسهر[1] که موجب غلبه سوداء وباعث ضعف دماغ وعقل وادراك است، چنانکه در علوم طبیّه مسطور است، وغالب آن است که شیطان در انظار ایشان ممثّل می‌شود واوراجناب باری -جل جلاله- یا یکی از بزرگان درگاه کردکاری تخیّل می‌کنند، وایشان را اغوا به‌طرق فاسده می‌نمایند، واز آن باب که عدوّ قدیمی است می‌خواهد که در دنیا نیز برای ایشان راحت نباشد، تا به‌عذاب ابدی معذب گردند. «لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»[2].

ودر موضع دیگر آن کتاب مسطور است که «بشسته جوکی» با «رامچند» می‌گوید: که ای رامچند! تو که از خوردی[3] برآمده وقابل دانش وادراك تمام شده‌ای تو را باید که از شمار دوئی واز حساب منی وتوئی برآئی واین یقین را به دل خود راه دهی که هرچه موجود شده وبه‌نظر در می‌آید، در حقیقت جلوهٔ جمال «برهم» وظهور هستی مطلق است.

واوست که ذات خود را که یگانه وبی‌مانند است به‌چندین شکل‌ها وصورتها نموده است ومی‌نماید، ودر

۱- شب زنده‌داری.

۲- آیهٔ ۱۱۴ سورهٔ بقره، ونیز آیه ۴۱ سورهٔ مائده یعنی: برای آنهاست در دنیا سرشکستگی، ودر آخرت عذابی بزرگ.

۳- خردی.

همه‌جا وهمه‌چیز وهمه‌کس ظهور هستی مطلق وتصرف حق است، وآن ذات حقّ است که بوده است وخواهد بود ودر همه‌جا ودر همه‌کس ودر همه‌چیز ظهور اوست، واو سر به‌سر ذوق وشادی وراحت است، وآن همه احوال نسبت به او چون نسبت موج وحباب وبخار است با ذات دریا».

ودر جای دیگر می‌گوید: که «بشسته جوکی» به جهت «رامچند» نقل می‌کند که مریدی «راجه بل»[1] نام از مرشدش «شکرآچارج»[2] نام پرسید که می‌خواهم برای‌من بیان‌کنی‌که این‌عالم چه چیز است، وهر هفت طبقهٔ آسمانها وزمینها چه حال دارد، وآن هستی وآن جوهر که نمود عالم وبودآن واین مظاهر رنگارنگ واین تعیّنات گوناگون از او پیدا می‌آید ومعدوم می‌گردد چیست وکیست وچه مقدار دارد؟ ونیز این منی وتوئی واین‌از من‌واو از او چه نسبت است؟ وآن‌که درتن می‌گوید که‌این منم‌وچنان وچنین می‌کنم، آن گوینده کیست وبرای چیست؟

«شکرآچارج» بعد از شنیدن سخنان «راجه‌بل» گفت که ای راجه بل! به‌غایت چیزی خوب پرسیدی وسؤالی محبوب کردی. شرح این معنی عبارت دراز می‌طلبد وبیان شافی می‌خواهد، لیکن من با تو این حقیقت را به‌عبارتی

۱- (Bali).

۲- (Sukracarga= شکرآچارج).

مختصر خاطرنشان کنم، ومعنی بسیار را در الفاظ کمتر ادا نمایم.

وآن این است که هرچه به‌نظر در می‌آید از آسمانها، وزمینهــا، ومــوجودات عــالم، وتعیّنهــای آن از هــر رنگ وهرگونه شکل سراسر ظهور هستی مطلق وجلوهٔ «بـرهم» است، واوست که بـه‌چندین صورتهـا وشکلهـا می‌نمـاید، ووحــدت ویگــانگی اوست کـه بـه‌رنگ کـثرت، ودوئـی ودوگانگی ظاهر می‌شود، ومی‌نماید. واین منی وتوئی واین از من، وآن از او هم از «برهم» است، وگویندهٔ این عبارت که این منم نیز ذات «بَرْهَم» ونور غیب است، وغیر ذات او را در تمام مراتب وجود، وظهور بود ونمود نیست.

«راجـه‌بل» را از ارشـاد وتـلقین «شکـرآچـارج» صـفا وروشنی دل حاصل شد، وبعد از آن از روی دانش وبینش کامل ودریافت اصل در مظاهر تعیّنات بلکه در هر ذرّه‌ای از ذرّات موجودات آن نور غیب وآن جمال هستی مـطلق را ناظر گردید،ودرهمه‌چیز ودرهمه‌جا حق‌می‌دید،وگفت که هرچه می‌بینم «بَرْهَم» می‌بینم. ومنی وتوئی وهرچه از آثار کثرت به‌نظر من در می‌آید به‌تحقیق در می‌یابم که جزجلوهٔ وحدت ویگانگی «بَرْهَمْ» نیست، وآسمان‌ها وزمینها وهرسه عالم هرچه وهرکه هست همان نور خـالص حـق وجمـال هستی مطلق است، وغـیر ذات پـاك «بـرهم» را در تمـامی

نشأتهای وجود، ومراتب بود، نمود وجود نیست، وچون به واقعی دانسته شود که این من‌که می‌گویم، وآن غیر من [است، گویندهٔ این منم، وخیال کنندهٔ آنکه او غیر من‌است،] هردو نسبت در ذات «برهم» است، پس باید که او خود را «برهم» دانسته وتمام عالم را جلوهٔ ظهور خود تصور نموده، این اعتقاد کند»[1].

حقیر گوید: پس ای عزیز غافل از حقیقت حال! ملاحظه فرما سخنان اهل ضلال را ومعلوم نما که چه‌مقدار مشتبه شده است حق وباطل بر بسیاری از مسلمین وخود را تابع احمد مختارصلی‌الله علیه وآله وحیدر کرّار واهل‌بیت اظهار می‌دانند، ودر واقع تابع کفّار هنود وجوکیان بی‌ایمان منکر حشر ونشر، وارسال رسل وانزال کتب، وقایل به‌تناسخند.

واعتقاد ایشان آن است‌که چون مرتبهٔ وصال دست دهد که به‌اصطلاح ایشان او را «موجه» گویند دگرباره آمدن به این دنیا موقوف می‌شود وچون قطرهٔ در دریا محوذات بی‌چون می‌شوند، واز هستی خود فانی وبه هستی حق باقی می‌باشند، والاّ باز به‌دنیا می‌آیند ودر صورت حیوان یا انسان ظهور می‌کنند، ومتولد می‌شوند. ومختلف است احوال

۱- جوگ باسشت: ۲۱۱-۲۱۳.

ظهور به اختلاف حال ایشان از بدی و خوبی.

پس اگر در نشئهٔ اولی خوب بوده به‌صورت خوب ظهور می‌کند و اگر بد بد، و در صور حیوانات خسیسه[1] ظاهر می‌شود، و از این مقوله بدان سایر سخنان ایشان را **فَلَعَنَةُالله عَلَیهِم وعَلٰی مُتابِعیهِم الٰی یَوْمِ الدّین.**

۱- پست.

تنبیه چهارم

[اسقاط تکلیف بعد از وصول سالك]

بدانكه! از جملهٔ عقايد فاسدهٔ اکثری از ایشان[۱] آن استکه شخص سالك بعد از حصول مرتبهٔ وصول تکلیفات شرعیّه از او ساقط می‌شود، وآیهٔ کریمهٔ «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حتّٰى يَاْتِيَكَ اليَقِينُ»[۲] را شاهد این مدعا دانسته‌اند، ویقین است که مراد به‌یقین دراین مقام موت است، چنانکه در آیهٔ‌دیگر صریح دراین‌معنی است، وهی قوله تعالی حکایة لقول الكفار فی دارالبوار: «وكُنّا نَخوضُ مَعَ الخٰائِضِينَ، وَكُنّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِالدِينِ حَتّٰى اَتٰانا اليقين، فَمٰا تَنْفَعهُمْ شفاعَةُ الشّٰافِعِينَ»[۳] وقالَ فی‌القاموس: «واليقين ازٰاحة الشّك كاليَقِنَ محركّة

۱- صوفیّه.

۲- آیهٔ ۹۹ سورهٔ حجر. یعنی: عبادت کن تا برایت یقین بیاید.

۳- آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره مدثر یعنی: وبودیم که صحبت بیهوده داشتیم با بیهودگانِ تکذیب، وتکذیب می‌کردیم روز جزا را، تا آمد ما را یقین (مرگ) پس درخواست شفاعت کنندگان بحالشان نفعی نرساند.

والمَوت»[1].

وامام متقّیان وپیشوای موحّدان[2] تا شب شهادت ولیلةالوصال الی رضوان الملك المتعال اعمال موظّفه[3] ونوافل مقرّرهٔ[4] خود را ترك واهمال نفرموده که از آن جمله هزار رکعت بوده، وهمچنین اهل بیت طاهره، وعبادت سیّدالسّجاد معروف بین‌العباد است.

[واز حضرت عیسی علیه‌السلام مادام الحیات تکلیف ساقط نشد چه جای دیگران، چنانچه می‌فرماید: «**واوصانی بالصلوة والزّکوة مادمت حیّاً**»[5]]

واز جملهٔ قصص لطیفه آنکه فاضل محقق مدّقق شیخ علی کبیر صاحب کتاب «درّالمنثور» که از نواده‌های شهید ثانی است در رسالهٔ «سهام مارقه» اشاره به بعضی از مطاعن متصوّفه می‌نماید که از آن‌جمله رقص وتغنّی ایشان است.

می‌فرماید عبارتی راکه مضمونش این‌است: من در شام بودم وشنیدم که شخص صوفی وارد دمشق شده است، ومردم کمال اعزاز واحترام نسبت به او به‌عمل می‌آورند

۱- القاموس المحیط: ۲۸۰/۴ - یَقِنَ - یعنی: یقین همان برطرف شدن شک است -مانند «یقَنَ»- ومرگ.
۲- حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام.
۳- واجبات.
۴- مستحبات.
۵- مریم: ۱۹ یعنی: خداوند به من سفارش نموده تا زمانیکه در قید حیات هستم نماز وروزه را بجای آورم.

وغلوّی دربارهٔ او دارند، وتحف واموال بسیاری برای او جمع نموده‌اند وبه‌او تبرّك می‌جویند، وچون از دمشق بیرون آمدیم نظر کردم دیدم که در میان قافله شخصی جبّهٔ پشمینه پوشیده وبر سر عمامهٔ پشمی دارد، به‌صورت شیخ نجدی، ودر صورتش چند عدد موی کمی هست.

پس احوال او را پرسیدم گفتند همان شیخ صوفی است که در دمشق آن‌همه مرید داشت ومردم تبرّك به او می‌جستند. به‌خاطرم رسید که قدری با او صحبت بدارم وحقیقت حالش را معلوم کنم. پس رفتم وبه او رسیدم وسلام گفتم وبا او از علم تصوّف وغیر آن گفتگو کردم، دیدم که اصلاً فهم وسوادی ندارد. باز گفتگو کردم به زبان صوفیان قالبی دیدم که از آن مرحله هم عاری است.

پس بر سبیل استهزاء وسخریّه بعضی سخنان گفتم که موافق مزاجش بود. چون آن خوش‌آمدها را شنید اورا بسیار خوش‌آمد، وگفت خوب است که هرروز به رفاقت تو از این قافله کناری بگیریم، وصحبت بداریم وشکر کرد که مثل مرا در این قافله دیده است برای صحبت، ویك نفر دیگر هم با ما مصاحب شد.

پس روز اوّل به‌اتفاق طی راه کردیم، چون وقت ظهر شد من ورفیقم بر غدیر[1] آبی پیاده شدیم ووضو ساختیم

۱- آبگیر - تالاب. (فرهنگ معین).

ونماز گزاردیم، و آن صوفی نشسته بود ونماز نمی‌کرد، گفتم شاید مِن‌بعد نماز کند. پس به اتفاق رفتیم، تا آن‌که وقت مغرب شد واهل قافله منزل کردند، واین مرد با ما بود ونماز نگذارد، وروز دوّم نیز به‌همین وضع گذشت.

وچون روز سیّم شد وخواست که با ما رفاقت کند، گفتم: من از تو سؤالی دارم از تو می‌پرسم پیش از آن‌که با ما رفاقت کنی گفت: چه چیز است؟ گفتم: تو را دیدم در این دوروز اصلاً نماز نگذاری ، آیا عذر تو در ترك نماز چه[چیز] بود؟ چون این سخن را شنید خنده وقهقههٔ شنیع بسیار بلندی کرد وگفت: گویا تو مرا نمی‌شناسی ونشنیده‌ای که من کیستم؟ گفتم: بلی شنیده‌ام که از بزرگان متُصوّفه‌ای گفت: من واصل شده‌ام، ومثل من واصلی چه حاجت به نماز دارد وروزه هم نمی‌گیرم، ونزد من کنیزی هست که او را مردی از اهل شام برای من به‌هدیه فرستاده که او را به‌هشت صد قروش خریده‌است وکنیز بسیارخوبی است‌که او رادر محمل نشانیده سوار کرده‌ام، وهر شب با او مجامعت می‌کنم، وغسل جنابت نمی‌کنم، وبا وجود اینها که شنیدی نسب من به ابی‌بکر صدیق می‌رسد وتو بحث می‌کنی که چرا نماز نمی‌کنی؟

چون این کلام را شنیدم رفاقت او را موقوف کردم، وظروفی که با او اکل وشرب می‌کردم تغییر دادم». تمام شد

کلام شیخ علی(ره)[۱].

وآیت الله علامهٔ حلّی در کتاب «**نهج الحق وکشف الصدق**» ـ بعد از ذکر بعضی از مطاعن این ملاعین ـ می‌فرماید: که من مشاهده کردم جماعتی از صوفیّه را در حائر[۲] امام‌حسین‌علیه‌السلام که نماز شام وخفتن را کردند به‌طریقی که متعارف ایشان بود، ویکی از ایشان نشسته بود ونماز نمی‌کرد. من از ایشان پرسیدم که این شخص چرا نماز نمی‌کند؟ گفت: او چه حاجت به‌نماز دارد وحال آن‌که واصل شده است. آیا جایز است که قرار دهد میان خود وخدا حاجزی ومانعی را؟ گفتم: نه، گفت: نماز مانع وحایل است در میان عبد ورب[۳].

وسیّد مرتضی رازی در کتاب «**تبصرة العوام**» می‌فرماید که: جماعتی می‌گویند که ما واصلیم به‌حق ونماز وروزه وزکات وحج را مقرر کرده‌اند که سالك به‌واسطهٔ آنها تهذیب اخلاق نموده معرفت حق حاصل نماید، وچون واصل شود تکلیف ازو مرتفع است، وچیزی بر او واجب نیست، هرچه او کند نیکو بود، ووطی مادر ودختر وخواهر وبرادر وپسر وشرب خمر ومال مردم بر وی حلال باشد،

۱- السهام المارقه من اغراض الزنادقه: مخطوط: ص ۲۰.

۲- حائر از اسامی حرم امام حسین علیه‌السلام است.

۳- نهج الحق : ۵۸، الانوار النعمانیه: ۲۸۲/۲.

وکسی را بر وی اعتراض نبود.

واگر دیگری با وی معاشرت کند مباح بود، واگر یکی از این واصلان که به‌مرتبهٔ کمال ومعرفت رسیده ارادهٔ مباشرت کند وآن واصل کامل مضایقه کند از درجهٔ کمال ساقط گردد، واز دائرهٔ اعتبار خارج شود، بلکه کافر شود.

واگر کودکی یا زنی که در مرتبهٔ نقص باشند وبه‌مرتبهٔ کمال ومعرفت نرسیده باشد کامل واصل با وی مقاربت کند، وی به‌مرتبهٔ عالی ولایت می‌رسد، بی‌آنکه مجاهده کرده باشد وریاضتی کشیده باشد، زیرا که راحت به‌واصل کامل رسانیده‌اند. تمام شد کلام سیّد رحمه‌الله[1].

واز کلمات مشهورهٔ ایشان است که: «اِذٰا ظَهَرَتِ الْحَقٰایِقُ بَطَلَتِ الشَّرٰایِعُ»[2] وتشبیه کرده‌اند شریعت را به‌چراغ وعلم طبّ وکیمیا، وچون کسی مسافت را طی کرد وبه مقصد رسید، چه احتیاج به‌چراغ دارد، وچون بیمار صحیح شود، چه احتیاج به طبیب دارد، وچون مس طلا شود چه احتیاج به کیمیا دارد، وگویند: «طلب‌الدلیل بعدالوصول الی المدلول قبیح، وترک الدلیل قبل الوصول قبیح»[3]

۱- تبصرة العوام: ۴۹.

۲- یعنی وقتی حقایق آشکار شد، شرایع وادیان باطل می‌شود. مثنوی مقدمهٔ دفتر پنجم: ۸۱۸.

۳- یعنی: طلب کردن دلیل بعد از رسیدن به مدلول، وترک کردن آن پیش‌از رسید به‌مدلول‌قبیح‌است.-مثنوی‌مقدمهٔ‌دفترپنجم:۸۱۸.ومناقب‌العارفین:۷۲۴/۲.

وصاحب «گلشن راز» گوید:

تَبَه گردد سراسر مغز بادام
گرش از پوست بخراشی گهِ خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست
اگر مغزش برآری برکنی پوست
شریعت پوست، مغز آمد حقیقت
میان این وآن باشد طریقت
خلل در راه سالك نقص مغز است
چه مغزش پخته شد بی‌پوست نغز است[1]

وایضاً

چو برخیزد تو را این پرده از پیش
نماند دین وآیین مذهب وکیش
من وتو چون نماند در میانه
چه کعبه چه کنشت چه دیر وخانه[2]

ومولوی رومی در «مثنوی» گوید:

زانکه عاشق از دم نقد است مست
لاجرم از کفر واز ایمان برست

۱- شرح گلشن راز: ۷۴۰.　　۲- شرح گلشن راز: ۷۳۷.

کفر وایمان هردو چون دربان اوست
اوست مغز وکفرودین او را دوپوست[1]

واز خطاهای بیّنهٔ اوکه در هیچ کتاب معتبری از سنی وشیعه‌به‌نظرنرسیده‌است وکسی‌ازمعتبرین‌نقل‌ننموده، وشاید که از السنه وافواه[2] عوام عامه ونقّالهای ایشان شنیده باشد، اسناد خطا به پیغمبر اولوالعزم است در ارشاد وهدایت نمودن او کافر جاهلی را به‌راه حق واسلام وتغییر وسرزنش نمودن [جناب اقدس] الهی رسول خود را که مرسَل نموده بود برای هدایت خلق وتعلیم جهّال واهل ضلال در امتثال فرمودهٔ او عزّوجلّ که تو برای وصل‌کردن رفته بودی نه برای فصل کردن.

وثانیاً ترغیب آن کافر را در مداومت براعتقادسابق به‌آن روشی که داشت از جهل وضلالت، وحال آنکه منافاتی مابین اعتقاد حق وتنزیه الهی از نقایص وصفات بشریّه با محبت او نیست، بلکه کاملترمی‌سازد،با آنکه نسبت آن‌جاهل به‌محبت الهی زیاده از «عبَدَهٔ عجْل»[3] نبود که به تصوّر آنکه پروردگار عالمیان در او حلول کرده است بر دور او طواف می‌کردند، وشادیها وذوقهامی‌نمودند،تا آنکه

۱- مثنوی: دفتر چهارم: ۷۸۸. ۲- از زبان مردم عوام.
۳- عبده عجل، یعنی گوساله‌پرستان بنی‌اسرائیل.

رسیدبه‌ایشان آنچه رسید، چنانکه مکرّر شنیده خواهی بود، وتوبهٔ ایشان قبول نشد، تا آنکه جمع کثیری از یکدیگر را کشتند، چنانکه می‌گوید:

دید موسی یك شبانی را به‌راه
کو همی گفت ای کریم وای اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چارقت دوزم ز نم شانه سرت
جامه‌ات دوزم شپشهایت کشم
شیر پیشت آورم ای محتَشَم
دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید بروبم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من
وی به‌یادت هی هی وهیهای من
زین نمط بیهوده می‌گفت آن شبان
گفت موسی با کیستی ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید
وین زمین وچرخ ازو آمد پدید
گفت موسی های خیره سر شدی
خود مسلمان ناشده کافر شدی
وین‌چه‌ژاژاست‌وچه‌کفراست‌وفِجار
پنبه‌ای اندر دهان خود فشار

چاروق وپا تا به لایق مرتوراست
آفتابی را چنینها کی رواست
شیر آن نوشد که در نشو ونماست
چاروق آن پوشد که او محتاج پاست
دست‌وپا در حق ما آسایش است
در حق پاکی حق آلایش است
گر نبندی زین سخن تو حلق را
آتشی آید بسوزد خلق را
بی‌ادب گفتن سخن در کار حق
دل بمیراند سیه گردد ورق
لم یلد لم یولد او را لایق است
والد ومولود او را خالق است
گفت ای موسی دهانم دوختی
وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید وآهی کرد وتفت
سر نهاد اندر بیابان وبرفت
وحی آمد سوی موسی از خدا
بندهٔ ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی
نی برای فصل کردن آمدی

هــرکسی را سـیرتی بنهــاده‌ایــم
هــرکسی را اصــطلاحی داده‌ایــم
مــا بــری از پــاك وناپاکـی هـمه
واز گــران جـانی وچـالاکـی هـمه
مــن نکـردم خـلق تـا سودی کـنم
بــلکه تــا بربندگــان جـودی کـنم
مــا بــرون را نــنگریم وقــال را
مــا درون را بــنگریم وحــال را
زانکه دل جوهر بـود گـفتن عـرض
پس طفیلی دان عرض جوهر غرض
چـند ازیـن اضمـار والغـاز ومجـاز
سـوز بـاید سـوز بـا آن سوزباز
موسیــا آداب دانــان دیگــرند
سـوخته جــان وروانــان دیگـرند
عاشقان‌را هر زمان شـوریده نـیست
بـردِهِ ویـران خـراج وعُشـر نـیست
گــر خطـا گـوید ورا خـاطی مگـو
وربـود پـر خـون شـهید اورا مشـو
خون شهیدان را ز آب اولی تر است
وین خطا از صد صواب اولی تر است

ملت عاشق ز ملتها جدا است

عاشقان‌را مذهب وملت خداست

بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت

رازهایی کآن نمی‌آید بگفت

شرح آن را گر بگویم ابلهیست

زانکه شرح او ورای آگهیست

گو بگویم عقلها را برکند

ور نویسم بس قلمها بشکند

چونکه‌موسی این‌عتاب از حق شنید

در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را وبدید

گفت مژده ده که دستوری رسید

ای معاف یفعل‌الله مایشا

بی‌محابا رو زبان را بر گشا

هیچ ترتیبی وآدابی مجوی

آنچه می‌خواهد دل تنگت بگو

کفر تو دینست ودینت نور جان

ایمنی وزتو جهانی در امان[1].

۱- مثنوی، دفتر دوّم: ۲۸۰.

تنبیه پنجم

در ذکر جمله‌ای از کلمات واهیه وادّعاهای باطلهٔ ایشان

بدان‌که عطّار در کتاب «**جوهر الذات**» می‌گوید:

مـــنم الله ودر عـــین کمـــالم
مـــنم الله ودر عـــین وصـــالم
منم الله وخود در خود بدیدم
بخود گفتم‌کلام وخود شنیدم[1].

ونقل است که سائلی از شمس تبریزی از احوال ملای رومی سؤال نمود، گفت: اگر از قولش می‌پرسی: «**انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول لَهُ كُن فيكُون**»[2] واگر از فعلش می‌پرسی: «**كل يوم هوفي شأن**»[3] واگرازصفاتش می‌پرسی: «**هوالله الذی**

۱- جوهرالذّات: ۱۶۱. وحدیقةالشیعه: ۵۶۸.

۲- یس: ۸۲. یعنی: بدرستی که هرگاه خدا به ایجاد چیزی فرمان دهد همین که بگوید شو، شده است.

۳- الرحمن: ۲۹. یعنی: هر روزی آبستن حادثه‌ای است (خدا در آن روز حادثه‌ای پدید می‌آورد).

لااله الاهوعالم الغيب والشهادة هوالرحمن الرحيم»[۱] واگر از ذاتش می‌پرسی: **«ليس كمثله شیء وهوالسّميع البصير»**[۲]

شيخ محمود شبستری گويد:

نيست‌كامل درجهان آن‌كس كه‌درياعين اوست
عين دريا هركه شد ميدان كه مرد كامل است
ماهمه دريا ودرياعين ما بوده ولی
مائی وما در ميان ما ودريا حائل است

ومحمدبن علی‌الطائی‌المشتهر به‌محيی‌الدين المعروف عنداهل الحق به «مميت‌الدين» گفته است كه «كنتُ وَلياً وآدم بين الماء والطين»[۳] وگفته است: من خاتم اوليائم وجميع انبياء به تهنيت ختم ولايت من آمده‌اند، وگفته است جميع‌انبياء اقتباس علم از خاتم الانبياء می‌كنند، وجميع اولياء از خاتم الاولياء، وخاتم‌الانبياء از خاتم الاولياء اقتباس می‌كنند[۴].

۱- حشر: ۲۲. يعنی: او خدايی است كه جز او خدايی نيست. دانای رازهای نهانی وآشكار است. او خدای رحمن ورحيم است.

۲- شوری: ۱۱. يعنی: چيزی مانند خدا نيست، واو شنوا وبينا است. (تحفةالاخيار: ۱۳۹).

۳- يعنی: من ولی بودم در حالی كه آدم ميان آب وگل بود. اين سخن از پيغمبر اكرم‌صلی‌الله عليه وآله است. كه فرمود: «كنت نبيّاً و آدم بين الماء والطّين» (بحارالانوار: ۴۰۲/۱۶)

۴- شرح‌فصوص خواجه‌محمدپارسا: ۷۷و۷۸ الفتوحات‌المكّية:۱/۳-۶ ۲۴۴.

وگوید اولیاء رجبیین کسانیند که رافضی -یعنی شیعه- رابصورت خوك می‌بینند[۱].

واز جمله، اقطابی که ذکر نموده است خلفای ثلاث ومعاویة بن‌یزید وعمربن عبدالعزیز ومتوکل عباسی است[۲].

واز ابو یزید بسطامی مشهور است که خود را ترجیح بر انبیاء اولوالعزم می‌داده است ومی‌گفته: «**سبحانی، سبحانی، ما اعظم شأنی، لا اِلهَ اِلاّ اَنَا فَاعْبُدُون اَنَا الحَق، لَیْسَ فِی جبَّتی اِلاّ الله، وَلَوائِی اَعْظَمُ مِنْ لواءِ مُحَمَّدصلی‌الله علیه وآله**[۳]».

چنانکه مولوی گوید:

گفت مستانه عیان آن ذوفنون لااله الا انا ها فاعبدون[۴]

واز کلمات ایشان است که: «**لِلنَّفْسِ سِرٌّ وَمٰا ظَهَرَ ذٰلِكَ السِّرُّ اِلاَّعَلٰى فِرْعَوْنَ حَيْثُ قٰالَ اَنَا رَبُّكُم الْاَعْلٰی**»[۵].

ودر کتاب «**مناقب‌العارفین**»[۶] مذکور است که مولوی

۱- الفتوحات المکیّة: ۲/۸. ۲- الفتوحات‌المکیة: ۲/۶.

۳- یعنی: پاك ومنزهم من، چقدر مقام من بزرگ است. خدائی جز من نیست من برحقم، ودر پیراهنم جز خدانیست، پرچم من از پرچم محمد بزرگتر است (تذکرة الاولیاء: ۱/۱۳۷ و ۱۴۰ و ۱۷۶، تحفةالاخیار: ۱۶۳).

۴- مثنوی: دفتر چهارم: ۷۲۹.

۵- یعنی: برای نفس آدمی رازی است، وآن راز آشکار نشد جز برای فرعون در وقتی که گفت: من خدای برترین شمایم.

۶- مناقب العارفین تألیف: شمس‌الدین احمد افلاکی، یکی از عرفاء عامه است.

گفت نوبتی در وقت عروج سماوات آسمان چهارم را از اشعهٔ انوار آفتاب جهانتاب خالی یافتم. از ساکنان ملاء اعلی استفسار واقع شد فرمودند که به‌طواف آستان ملك آشیان فلك مکان حضرت شیخ شمس‌الدین به زمین رفته است، وبعداز معاودت بحال خود بود[1].

وگویند اعتقادش آن بود که هرکس هفتصد طبقه از نور حق را طی کند او بر انبیاء ترجیح دارد، وشمس تبریزی طی کرده است، چنانکه در غزلیات خود گفته:

مطربم سر مست شد انگشت بر رق می‌زند
پردهٔ عشاق را از دل به‌رونق می‌زند
رخت بربندید ای یاران که سلطان دوکون
ایستاده بر لوای چرخ سنجق می‌زند
عیسی‌وموسی چه باشد چاکران حضرتش
جبرئیل اندر فنونش سحر مطلق می‌زند
جان ابراهیم مجنون گشت اندر شوق او
تیغ را بر حلق اسمعیل واسحق می‌زند
احمدش گوید که واشوقا الی اخواننا
بر وفای عشق او صدیق صدّق می‌زند

۱- مناقب العارفین: ۶۴۲/۲.

کیست آنکس این‌چنین‌مردی‌کنداندرجهان

شمس تبریزی که ماه بدر را شق می‌زند[۱]

در کتاب «مناقب العارفین» مذکور است که آورده‌اند که منکری از حضرت مولانا از تحلیل یکی از محرّمات پرسید ومراد او بر سبیل کنایه حضرت شیخ شمس‌الدین‌بود، مولانا در جواب فرمود:

این نباشد ور بود ای مرد پاك

بحر قلزم را زمرداری چه باك[۲]

۱- کلیّات شمس: ۳۰۷ غزل ۷۳۷، تحفةالاخیار: ۱۳۷.

۲- مناقب العارفین: ۶۳۹/۲.

تنبیه ششم

[اعمال قبیحه صوفیان]

بدان‌که از جملهٔ اعمال قبیحهٔ جمعی از این جماعت تعشّق است. سیّما با پسران امرد، خصوص در وقتی‌که مرید شوند، وبسیاری از این طایفه به این مرض مبتلا می‌باشند، چنانکه در کتب مسطور وبرالسنه وافواه مشهور است.

وشکی نیست که هیچ یك از انبیاء واولیاء وائمهٔ دین وصحابهٔ راشدین متهم به این ناخوشی نبوده‌اند، وهمچنین علمای اوتاد وفقهاء وزهّاد هیچ یك تعشّق را مدح نکرده‌اند، وموصل به‌حق وقنطرهٔ[1] وصول ندانسته‌اند، بلکه در اخبار مذمت آن تصریحاً وتلویحاً وارد شده است. چنانکه از معصوم سؤال شد از حال «عشق» حضرت می‌فرماید: «قُلُوبٌ خَلَتْ عَنْ ذِکرِاللهِ، فَابْتَلاٰها الله بِذِکرِ غَیْرِهِ»[2]

۱- یعنی: پل.

۲- یعنی: عشق دلهایی است که خالی شده از یاد خدا وخدا هم او را مبتلا به یاد غیر خود کرده است. امالی صدوق: ۵۳۱ حدیث ۳، علل‌الشرایع: ۱/۱۴۰

وحقیر در سابق ازمنه در ضمن بعضی از مثنویات اشاره به بعضی از احوال قلندران ایشان نموده، چون خالی از لطفی نیست عرض می‌شود:

کعبه ومسجد تو را باشد چو دیر
تا نسازی محو از دل نقش غیر
گر ترا در دل غم دلدار نیست
سبحهٔ زهدت کم از زنّار نیست
رشتهٔ دنیای دون از دل گسل
میخ استر را بگل زن نی به دل
در قناعت کوش وکمتر کن طمع
آن شنیدستی که عزّ من قنع
گر ادامت[1] نیست قانع شو به‌نان
نی که گردی دربدر پرسه زنان
کاسه کشکولت بکف عبّاس وش
صد چه اشعث باشدت همیان کش
چون قلندر های وهویت بهر تن
از نفیرت رم کند هر مرد وزن
از شهیق واز نهیق این خران
در فلك لر زد به‌خود این اختران

حدیث۱.	۱- خورشت.

کهنه دلقی را مرقّع ساخته
گیسوان را بر قفا انداخته
رشته وسنگ قناعت بر کمر
ای پسر غول بیابان را نگر
شکل شیطانست ای یحیی ببین
الحذر از مکر شیطان لعین
جمله تزویر است ودام ابلهان
تا خری افتد بدامش ناگهان
نیست غیر از حبّ دنیا در دلش
حل نسازد غیر درهم مشکلش
شربت دینار دردش را دواست
مذهبش مالست ومعبودش هواست
نام درویش است ودَوْرِیش[1] از طعام
پر شود از دیگ ظالم صبح وشام
دم زند از کشف ونبود جز هوس
کشف عورت می‌کند امّا ز پس
قانع است امّا به‌مردان پس بدان
زین سبب باشد مرید امردان

۱- بشقاب.

چشمش ار افتد به‌یار دلفریب
در وصالش حیله‌ها جوید عجیب
در جمالش گه نظاره می‌کند
گاه بهرش استخاره می‌کند
صورتش منکَر ولی سیرت ببین
خوش خط وخال است مار نازنین
املس وصافی وبرّاق است لیك
می‌زند گر فرصتش دادی تونیك
غافل از حق ذاهل[1] از دین بی‌خرد
بر در هر ظالمی رو آورد
پوس تختش گر بیفتد پیش در
تنگ سازد راه را بر رهگذر
این نجاست کی شود از راه دور
تا نگیرد زر از آن خواجه به‌زور
پیره‌زن حلوا اگر سازد درون
بر درش ناگه قیامٌ ینظرون[2]
تا نگیرد چون رود زان دربدر
ورنه بوقش می‌کند صد گوش کر

۱- خارج.
۲- یعنی: اگر پیرزنی در داخل خانه حلوائی درست کند ناگهان قلندران به نظاره بر درِ خانه می‌ایستند.

از نفیرش در فلك پیچد صدا
گر نیابد طعمه آن نرّ گدا
گرنه زینها جمله مقصودش شود
آن زمان وقتِ پهین دودش شود
آتش حرص وطمع خاموش کن
نان وحلوای بهائی گوش کن

[اوحدالدین کرمانی]

واز جملهٔ عشّاق ایشان که کتمان عشق نکرده‌اند شیخ اوحدالدین کرمانی وشیخ ابراهیم عراقی است. بدانکه ملاجامی در «**نفحات الانس**» نقل نموده است که: در بعض از تواریخ مذکور است که چون شیخ اوحدالدین کرمانی در سماع گرم شدی، پیراهن امردان چاك کردی، وسینه به‌سینهٔ ایشان باز نهادی.

چون به‌بغداد رسید، خلیفه پسری صاحب جمال داشت. این سخن بشنید گفت او مبتدع است وکافر اگر ازین گونه حرکتی کند وی‌را بکشم. چون در سماع گرم شد، شیخ به کرامت دریافت وگفت:

سهل است مرا بر سر خنجر بودن
در پای مراد دوست بی‌سر بودن

تو آمده‌ای که کـافری را بکشـی
غازی‌چه توئی رواست کافربودن

پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد ومرید شد[1].

حقیر گوید که: طریق معرفت واطلاع چنین‌شخصی به ارادهٔ پسر خلیفه معلوم است که به‌یکی از دوراه خواهد بود: یا آنکه در وقت سخن‌گفتن پسر خلیفه کسی حاضر بود واین خبر را آورد برای او، ویا از ایحاء[2] شیاطین است، چنانکه در آیهٔ شریفه هست: «وَاِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ اِلٰی اُولیٰائِهِم»[3] واز این مقدار بدان بقیهٔ إخبارات غیبیّهٔ ایشان را اگر صحت داشته باشد، والا غالباً جعلیات است.

[فخرالدین عراقی]

وایضاً در احوال شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی گوید: وی صاحب کتاب «لمعات» است ودیوان شعر وی مشهور است از نواحی همدان است در صغر سن حفظ قرآن کرده بود، وبغایت خوش می‌خواند، چنانکه هـمهٔ اهـل هـمدان شیفتهٔ آن بودند، وبعد از آن به تحصیل علوم اشتغال نمود،

۱- نفحات الانس: ۵۹۰.   ۲- وحی رساندن.

۳- انعام: ۱۲۱ یعنی: شیاطین به دوستان خود وحی می‌رسانند.

چنانکه گویند در سن هفده‌سالگی در بعضی مدارس مشهور همدان به‌افادت مشغول بود.

روزی جمعی قلندران به همدان رسیدند، وبا ایشان پسری صاحب جمال بود، وبر وی مشرب عشق غالب بود. چون آن پسر را دید گرفتار شد، مادام که در همدان بودند با ایشان بود، چون از همدان سفر کردند وچند روزی که گذشت بی‌طاقت شده، در عقب ایشان برفت، چون به ایشان رسید به رنگ ایشان درآمده همراه ایشان به هندوستان افتاد.

در شهر «مولتان» به‌صحبت شیخ بهاءالدین زکریا رسید. گویند که شیخ وی را در خلوت نشاند، واز چلهٔ وی یك‌دهه بگذشت، وی‌را وجدی رسید وحالی بر وی مستولی شد. این غزل را گفت:

نخستین باده کاندر جام کردند

زچشم مست ساقی وام کردند

وآنرا به آواز بلند می‌خواند ومی‌گریست. چون اهل خانقاه آن‌را دیدند، وآنرا خلاف طریقهٔ شیخ دانستند چه طریق ایشان در خلوت جز اشتغال به‌ذکر یا مراقبه امری دیگر نبود، آنرا بر سبیل انکار به‌سمع شیخ رسانیدند، وشیخ فرمود که شما را از اینها منع است واو رامنع نیست.

چون روزی چند برآمد، یکی از مقرّبان شیخ را گذر بر خرابات افتاد. شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ وچغانه

می‌گفتند: پیش شیخ آمد وصورت حال باز نمود، وگفت که باقی شیخ حاکمند. شیخ سؤال کرد که چه شنیدی بازگو! چون به این بیت رسید که:

چو خود کردند راز خویشتن فـاش
عــراقـــی را چــرا بدنــام کــردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد، برخاست وبه‌در خلوت عراقی آمد وگفت عراقی مناجات در خرابات می‌کنی بیرون آی. بیرون آمد وسردر قدم شیخ نهاد، وشیخ به‌دست مبارك خود سـر او را از خـاك بـرداشت ودیگـر او را بـه خـلوت نگذاشت! وخرقه از تن مبارك خود کشید ودر وی پوشانید. وبعد از آن فرزند خود را به عقد ونکـاح وی درآورد، واز فرزند شیخ پسری آمد وی را کبیرالدّین لقب کردند، بیست وپنج سال در خدمت شیخ بود. چون شیخ را وفات نزدیك شد وی را بخواند وخلیفهٔ خود ساخت وبه جوار رحـمت حق پیوست.

چون دیگران التفات شیخ را نسبت بـه وی مـلاحظه کـردند، عِـرْق حسـد در ایشـان بـجنبید، بـه پـادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی به شعر می‌گذرد، وصحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق خلافت شیخ نیست. چون شیخ عراقـی آن را دانست عـزم زیـارت حرمین شریفین -زاد هماالله تعالی شرفاً- نـمود، وبـعد از

زیارت به‌جانب روم رفت به صحبت شیخ صدرالدین قونوی قدس‌سره رسید واز وی تربیت یافت.

وجماعتی را دید «فصوص» می‌خوانند استماع کرد، ودر اثنای استماع آن «لمعات» را نوشت، چون تمام کرد به‌نظر شیخ رسانید. شیخ آن‌را پسندید وتحسین فرمود.

معین‌الدین پروانه از امرای روم مرید ومعتقد شیخ عراقی بود. به جهت شیخ در توقات[1] خانقاهی ساخت وهرروز به ملازمت شیخ می امد.

روزی به خدمت شیخ آمد ومبلغی زر همراه آورد، به نیازمندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کاری نمی‌فرماید والتفاتی نمی‌نماید. شیخ بخندید وگفت ای امیر ما را به زر فریفتن نتوان، بفرست وحسن قوّال را به‌ما برسان، واین حسن قوّال در جمال دلپذیر بود، ودر حسن صورت بی‌نظیر، وجمعی گرفتار وی در حضور وغیبت، وهوادار وی.

چون امیر تعلّق خاطر شیخ را به وی دریافت فی‌الحال کسی به طلب وی فرستاد، بعد از غوغای عاشقان ودفع مزاحمت ایشان، وی را آوردند. شیخ با امیر وسایر اکابر استقبال وی کردند. چون نزدیك رسیدند، شیخ پیش رفت وبر وی سلام کرد وکنار گرفت. شربت خواست ووی را با

۱- شهری است در ناحیه ارزروم ترکیه. (معجم‌البلدان: ۵۹/۲).

یاران وی به‌دست خود شربت داد واز آنجا به خانقاهٔ شیخ رفتند وصحبتها داشتند وسماعها کردند.

وخدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت واز آن‌جمله این غزل است:

سازطرب عشق‌که داند که چه ساز است

کز زخمهٔ او نه فلك اندر تك وتاز است

وبعد از مدّتی حسن قوّال اجازت خواست وبه مقام خود مراجعت کرد.

گویند که: روزی امیر معین‌الدین به‌طرف میدان می‌گذشت، دید که شیخ چوگان در دست میان کودکان ایستاده، امیر با شیخ گفت ما ازکدام طرف باشیم؟ شیخ گفت از آن طرف، واشاره به راه کرد. امیر روان شد وبرفت.

چون امیر معین‌الدین وفات نمود، خدمت شیخ از روم متوجه مصر شد ووی را با سلطان مصر ملاقات افتاد. سلطان مصر مرید ومعتقد وی شد، و وی را شیخ‌الشیوخ مصر گردانید. امّا وی همچنان بی‌تکلّف در بازارها گردیدی وگرد هنگام‌ها طواف کردی.

روزی در بازار کفشگران می‌گذشت نظرش بر کفشگر پسری افتاد، شیفتهٔ وی شد. پیش رفت وسلام کرد واز کفشگر سؤال کرد که این پسر کیست؟ گفت پسر من است. شیخ به لبهای پسر اشارت کرده گفت: ظلم نباشد که چنین‌لب

ودندانی با چرم خر مصاحب باشد.

کفشگر گفت ما مردم فقیریم وحرفهٔ ما این است. اگر چرم خر به دندان نگیرد نان نیابد که به دندان گیرد. سؤال کرد که هرروز چه مقدار کار کند؟ گفت: هرروز چهار درم. شیخ گفت که هرروز هشت درم بدهم که او دیگر این‌کار نکند.

شیخ هرروز برفتی وبا اصحاب بردکان کفشگر بنشستی وفارغ‌البال در روی او نظر کردی واشعار خواندی وبگریستی مدّعیان این خبر را به‌سلطان رسانیدند. از ایشان سؤال کرد که این پسر را به شب یا به‌روز با خود می‌برد یا نه؟ گفتند: نه گفت با وی در دکان خلوتی می‌سازد؟ گفتند: نه. دوات وقلم خواست وبنوشت که هرروز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ خادمان شیخ فخرالدین عراقی بیفزایند.

روز دیگر شیخ را با سلطان ملاقات افتاد، سلطان گفت: چنین استماع شد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظر افتاده است، محقّری[1] به‌جهت خرجی شیخ تعیین یافت. اگر شیخ خواهد آن پسر را به خانقاه برد. شیخ گفت ما را منقاد او باید بود. بر وی حکم نتوانم کرد.

بعد از آن شیخ از مصر عزیمت شام نمود. سلطان مصر به ملك‌الامرای شام نوشت که با جملهٔ علماء ومشایخ واکابر

۱- مقدار ناچیزی.

استقبال کنید. چون استقبال کردند ملك‌الامراء را پسری بود بس صاحب‌جمال، چون شیخ را نظر بر وی افتاد، بی اختیار سر در قدم وی نهاد، پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد. ملك‌الامراء نیز با پسر موافقت کرد. اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا شد. امّا مجال نطق نداشتند.

چون شیخ در دمشق مقام‌گرفت و ششماه گذشت فرزند او کبیرالدین از «مولتان» بیامد، ومدّتی درخدمت پدر بسر برد. بعد از آن شیخ را عارضه‌ای پیدا شد. در روز وفات پسر را با اصحاب بخواند ووصیتها فرمود وداع کرد واین رباعی گفت:

در سابقه چون قرار عالم دادند
ما ناکه نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده وقرار کان روز افتاد
نه بیش بکس قسمت ونه کم دادند

درهشتم ذیقعده سنهٔ ثمان‌وثمانین‌وستمائه(۶۸۸هـ.ق) از دنیا برفت[1].

[مولوی]

وچون منجر شد کلام به‌این مقام، پس مناسب چنان

۱- نفحات‌الانس: ۶۰۱-۶۰۵.

است که به‌ذکر جمله‌ای از احوال مولوی رومی به‌پردازیم تا ناظران را اطلاعی حاصل شود.

بدان‌که: در کتاب «مناقب العارفین» که تألیف بعضی از علماء اهل تسنن‌است وکمال ارادت به مولوی داشته، مذکور است که مولوی، محمد اسم اوست، ومولدش بلخ است وموطن ومدفنش روم است در شهر قونیه، وولادت در بلخ در هشتم شهر ربیع‌الاول سنهٔ ششصد وچهار(۶۰۴) هجری واقع شد[۱] و وفاتش در روز یکشنبه در وقت غروب پنجم شهر جمادی‌الاخریٰ سال ششصد وهفتاد (۶۷۰) واقع شد، ونسبش به ابی‌بکر صدیق می‌رسد. وپدرش محمدبن‌الحسن‌بن احمدالخطیب البلخی البکری است[۲]. واز جملهٔ مشایخ کبار صوفیّه است ودر طفولیت با والدش به بلخ نقل نموده، وسبب آن خوف سلطان وقت بود نظر به میل عوام به ایشان[۳].

واکاذیب بیّنهٔ بسیار در آن کتاب مذکور است، و به‌طریق ارسال نقل می‌کند، واسناد به کتاب معتبری نداده است، ومعلوم است که مجعول به‌جعل مریدین مرتدین خواهد بود که رواج کارخانهٔ معاش را به‌این نحو جعلیات

۱- مناقب‌العارفین: ۷۳/۱. ۲- مناقب‌العارفین: ۸/۱.

۳- مناقب‌العارفین: ۸/۱ ۱۰-۱۳.

می دیدند.

از آن مقوله گوید نقل است که در زمان سلطـان ولد مولوی تاجری به‌قونیه آمد تحف وهدایای بی حدّ به‌خدمت سلطان ولد وسایر یاران آورده، ودر اظهار اخلاص عقیدهٔ خود نسبت به‌حضرت مولانا مبالغه بی حد می‌نمود.

در بیان سبب آن حکایت کرد که به سفر بحرین به‌طلب جواهر رفته بودم، مرا به‌شخصی نشان دادند، چون پیش او رفتم دُرجی مملو از لئالی که نور هریك آبروی مشتری بر خاك ریخته، وچون آنها در خیال خود نمی‌گردید که این نوع دانهٔ یگانه به‌دست آید، به‌بهانهٔ کیفیت تحصیل آن پرسیده شد.

گفت: ما چهار برادر بودیم وپدر پیری داشتیم وبسیار مفلِس بودیم وکار ما به‌جز ماهی‌گرفتن چیزی نبود. روزی شست[1] افکنده بودیم چیزی در شست ما افتاد که چندان که می‌کوشیدیم کشیدن محال می‌نمود، بعد از زحمت بسیـار ومشقّت بی‌شمار که به کنار آمد جانوری بود کـه پـیکری غریب وهیبتی عجیب داشت که هیچ‌کس مثل آن ندیده بود.

بر بی‌طالعی خود بسیار مـلول گشـتیم وبـا یکـدیگر می‌گفتیم که این به‌چه کار آید، وما این‌را چه کنیم وکجا بریم،

۱- قلاب وتور ماهیگیری. (فرهنگ معین).

وآن جانور کلمات ما را می‌شنید! وبه ما نگاه می‌کرد. آخرالامر پدرم گفت که من این را در خانه بند می‌کنم وازهرکس دِرمی می‌گیرم وبه دو می‌نمایم وآن جانور همچنان به‌ما نگاه می‌کرد.

پدرم گفت البته چنین می‌باید کرد. تا رنج ما ضایع نماند وآن جانور خود خداوند آب بود، وآنرا در آن ولایت عجایب البحر می‌گفتند.

وی با ما به‌سخن درآمد، به‌فرمان واهب النطق والحیاة وگفت مرا رسوا مکنید ورها کنید تا من چندان چیز از برای شما بیاورم که سالهای دراز وقرنهای بی‌شمار اولاد شما را بس باشد. ما از نطق او حیران بماندیم.

پدرم گفت: چون توئی را کسی چگونه رها کند؟ گفت: سوگند بخورم که بیایم وبیاورم. پدرم گفت: چگونه سوگند می‌خوری؟ گفت: به‌روان مولانا جلال‌الدین محمد رومی که از آنچه گفتم تجاوز نکنم. پدرم نعره‌ای بزد وبیهوش شد، وبعد از آنکه به‌خود آمد، گفت: تو مولانا را چه می‌شناسی؟ گفت:دوازده‌هزار قومیم‌که مسلمانیم در قیدارادت مولانائیم. پدرم او را آزاد کرد، وبعد از آن دوروز بماند. آنچه گفته بود صد چندان آورد واز آن جمله نصیب من‌این‌است‌که می‌بینی[1].

۱- مناقب العارفین: ۱/۳۶۸.

حقیر گوید که: رایحهٔ کذب از تمام این قصه چون سایر کرامات منسوبهٔ ایشان لایح وظاهر است. وبر فرض صحت وعدم احتمال جعل یا سخریّه واستهزاء وامثال آن معلوم است که از افکار ابکار شیطانی است که به‌این صورت درآمده، وبا ایشان سخن گفته که اعتقاد ایشان را در باطل خود راسخ سازد.

وپیوسته آن ملعون هنگامه گرم کن اهل ضلالت بود وخود را به‌صورتی به ایشان می‌نمود، چنانکه به جوکیان می‌نمود، وخیال می‌نمودند که به‌صحبت خضر یا الیاس وابدالان ورجال‌الغیب[1] -به‌اصطلاح ایشان- رسیده‌اند، ومقدمتاً اعانت آن ملعون فرعون را مشهور، ودر السنه وافواه مذکور است.

وفرق مابین کرامت وسحر واستدراج ونبی ومتنبی وولی ومتولی وکاذب وصادق خالی از صعوبت نیست، وعمدتاً از ملاحظهٔ حال شخص نسبت به عقاید واعمال به‌جهت ارباب کمال حاصل می‌شود.

وایضاً در آن کتاب مذکور است که نقل نموده‌اند که شرف‌الدین گوینده -یعنی مغنّی- گفت: مولانا در باغ فلان سه شبانه‌روز در سماع بود وسه جوق[2] گوینده که به‌نوبت گفته

۱- مناقب العارفین: ۱/۷۳ و۳۳۳ و۳۴۸.

۲- دسته، وگروه، جوخه (فرهنگ معین).

ونواخته بودند همه از کار وبار ماندند، ناگاه من با قوّالی که پهلوی من بود آهسته گفتم سه شبانه‌روز است که به خانه نرفتم. آیا حال اهل‌بیت چه باشد؟ ما در این گفتگو بودیم که مولانا کفی زر تازهٔ سکّه در دف ما ریخت و آن هزار وهفتصد درم سلطانی بود[۱].

وهمچنین از وی منقول است که مولانا نوبتی در سماع هر لحظه در صف قوّالان می‌آمد و تواضع می‌نمود ومی‌رفت وکسی نمی‌دانست که آن تواضع با کیست. در آخر چلبی حسام‌الدین پرسید، فرمود که روحانیت حکیم سنائی متمثّل شده بود در پهلوی قوّالان، ودف می‌زد ولطفها می‌فرمود[۲].

ودر آن کتاب منقول است که مولانا صلاح‌الدین مولتی[۳] گفت: روزی علم‌الدین قیصر، سماع بزرگ داشت، ومولانا در آن سماع هرچه پوشیده بود به قوّالان بخشید وهمچنین عریان رقص می‌کرد! وبعد از سماع علم‌الدین سر تا پائی که مناسب او بود آورده، مولانا پوشید وبیرون آمد. در راه آواز رباب[۴] از خانهٔ ارمنیان شنید، به چرخ آمد وذوقها کرد تا

۱- مناقب‌العارفین: ۳۲۰/۱.

۲- مناقب‌العارفین: ۲۲۲/۱-۲۲۳.

۳- ملاطی = ملطی.

۴- رباب، آلت موسیقی از ذوات الأوتار که در قدیم آن را با ناخن یا زخمه، وسپس با آرشه می‌نواختند وآن طنبور مانندی بوده ودسته‌ای داشت (فرهنگ‌معین).

صباح دیگر بر سر آن راه در نعره وصیاح بود. باز هرچه پوشیده بود به‌مردمان شرابخانه بخشید وبرفت[1].

حقیر گوید که تعجب از حکیم شارع است که این مقوله مقرّبات موصله را هیچ متعرّض نشده است[2] بلکه بسیاری را منع نموده وامثال نماز وروزه را مقرب قرار داده است، وحال آن‌که حجاب فیمابین عبد ورب می‌باشند، به‌زعم این جماعت «فَلَعَنَةُاَللهِ عَلٰی مَنْ اَبْدَعَ البِدَعَ وَخٰالَفَ الشَرْعَ المتَّبَع»[3].

وایضاً در آن کتاب منقول است که: معین‌الدین پروانه‌از ولد تاج وزیر که بی‌نظیر وقت خود بود التماس نمود که به جهت استحکام بنیان شریعت غرّاء ورفاهیت احوال مسلمانان منصب قضای قونیه را قبول کند گفت به سه شرط: اوّل: خراب کردن رباب، دوّم: محضران کهن را که جلاّدان محکمه‌اند دور کنی. سیّم: آن‌که محضران نو را جامگی دهی که چیز از مردم نگیرند. پروانه تند شد وگفت در باب «رباب» هیچ مگو که وضع شمع جمع عالم عشق است، باقی هرچه

۱- مناقب العارفین: ۴۸۹/۱.

۲- یعنی صاحب شریعت ودین، اعمالیکه -به‌گمان صوفیان- موجب نزدیکی به خدا می‌باشد متعرض نشده است.

۳- یعنی: پس لعنت خدا بر کسی که بدعت می‌گزارد، واز شریعت اسلام که باید پیروی شود روی می‌تابد.

گویی بر تو روشن است که در آنجا یاری خواهم کرد[۱].

وایضاً منقول است که: سلطان ولد گفت: آواز رباب عجب آوازی است. مولوی گفت: آواز درِ بهشت است![۲]

ونقل است که: اصحاب در باب رباب سخنان می‌گفتند. مولوی گفت: آن عزیز فقیر را دیدم هیچکس او را ملتفت نمی‌شد بنواختم ورعایتش کردم، نگذاشتم که دیگرانش بزنند[۳].

وایضاً منقول است که: وقتی رباب می‌زدند، یکی گفت که بانگ نماز دیگر می‌گویند، همه خاموش شدند تا مؤذن اذان عصر خلاص کرد. بعد از آن مولوی گفت: که آن بانگ نماز دیگر واین بانگ نماز دیگر[۴].

ودر کتاب مذکور وکتاب «مثنوی» شواهد بر تسنّن ایشان ومریدین معروفین ایشان بسیار است که ذکر آن موجب تطویل است.

واحتمال تقیه -که از احتمالات عقلیّه است نه عادّیه- اگر برود، نسبت به‌سایر علمای اهل تسنن ومشایخ ایشان نیز جاری است. چون فخر رازی وملا سعد تفتازانی وابن حجر ناصبی وغیرایشان،وفرق‌نمودن خلاف رویّهٔ عقل‌ونقل است.

۱- مناقب‌العارفین: ۴۱۵/۱.

۲- مناقب‌العارفین: ۴۸۳/۱.

۳- مناقب‌العارفین: ۱۶۷/۱.

۴- مناقب‌العارفین: ۳۹۵/۱.

ومحتمل است که از جمله مفضّله بوده است که تفضیل می‌داده است امیرالمؤمنین را بـر ابی‌بکر وعـمر وعثمـان، چنانکه مذهب جمعی از سنّیان است، چنانکه می‌گوید:

تو بـه تـاریکی عـلی را دیـده‌ای
زان سبب غیری براو بگـزیده‌ای

ومی‌گوید:

رومی! نشد از سرّ [علی] کس آگاه
زیرا کـه نشـد کس آگـه از سـرّ اله
یك ممکن واین همه صفات‌واجب
لاحـــول ولا قـــوة الا بـــالله

بلی فردی به او نسبت داده‌اند:

گاهی‌محمد بك شود،گاهی شغال‌وسگ شود
گه استر بدرگ شـود، گـاهی عـلی مـرتضی

از این شعر واز ارادت واعتقاد او به شیخ عطار استشمام تشیّع او می‌شود، وتشیع شیخ عطار از کتاب «لسان‌الغیب» او ظاهر می‌شود، ولکن بسیار غریب است‌که با وجود خـوف وتقیه که محمل سایر کلمات تواند بود، چگونه اقدام به گفتن این فرد می‌شود. لهذا حقیر را در این مرحله توقف وتأمّل است.

وقصهٔ امثال اینها بسیار شبیه به قصهٔ آن رقاص است‌که در کمال زیبائی می‌رقصید وانواع حرکات را بروجه مطبوع

وموزون صادر می‌نمود. چون در معرض مؤآخذه بـر آمـد گفت: معذور دارید که مجبور بودم. گـفتند: ای شـقی اگـر مجبور بر رقص بودی که گفته بود که چنین خوش برقصی وچه می‌دانستند که تو عارف به جمیع انواع رقصی؟!

واز جملهٔ شواهدی که در آن کتاب مـذکور است آن است که پادشاه آن عـصـر «الجـایتوخـان» کـه او را قـبل از اسلام ملقب به خربنده کرده بودند، وچون مسلمان شد بـه خدای بنده مشهور شد ومسجد سلطانیّه را که گنبدی مثل گـنبد آن در زیـر قـبّهٔ چـرخ نـیست او سـاخته بـه واسـطهٔ مصـــاحبت بـعضی از رفـضه خـذلهم الله رافـضی شــد ومی‌خواست که اگر مـیسّر شـود شـیخین شـریفین را از آن موضع مقدس نقل کند به جای دیگر واین خـبر بـه اطـراف واکناف عالم رسید، واکـابر وقت از سـادات کبـار واولیـاء وعلماء عالی مقدار جهت نصیحت وی به سلطانیّه حـاضر شدند. وچون این خبر به سمع شریف حضرت سلطان ولد رسید چلبی عارف را امر فرمود که تو نیز به جهت تقویت دین مبین به موافقت جماعت البته به سلطانیّه برو وهر چه توانی گفتگو به‌جای آور وتقصیر منمای، بلکه این کار ما را افتاده است، چراکه ما صغیران صدیق اکبریم. ودر آن اوان سلطان

ولد به‌عالم آخرت نقل نمود ومکرر وصیّت فرمود که عارف! قصه‌الجایتو را مهمل نگذاری[1].

حقیر گوید که: مراد از «بعضی رفضه» آیةالله علاّمه است که به‌جهت خاطر الجایتو کتاب « نهج الحق » را تصنیف نموده واو را به‌مذهب حقّ هدایت فرموده، مراجعت نمود[2].

وایضاً در آن کتاب مسطور است که: روزی سلطان ولد مدح زمانهٔ می‌کرد وگفت که این روزگار چه سخت خوب روزگاری است که مردم همه مرید خداوندگار -یعنی مولوی- می‌باشند.

مولوی پرسید: بهاءالدین! این را چون گفتی؟ گفت از آنکه در زمانه پیشین برای «أناالحق» گفتن منصور او را بر دار کردند، وچند نوبت قصد قتل أبایزید کردند، وچندین مشایخ را به قتل آورده‌اند، للهالحمد در این زمان در هر بیت

۱- مناقب‌العارفین: ۸۵۸/۲.

۲- سلطان محمد خدابنده مسلمان سنی بود. زن خود را به لفظ واحد سه‌طلاقه کرده بود، وچون پشیمان شد وخواست رجوع کند، گفتند باید محلل ببیند سپس بار دیگر به عقد شما در آید. ولی چون شنید در مذهب شیعه با لفظ واحد زن سه‌طلاقه نمی‌شود، علامه حلی بزرگ علمای شیعه را از حله به سلطانیه خواست واو اعلام داشت که زن سه‌طلاقه نشده ونیاز به محلل ندارد. سپس علامه حلی شاه را شیعه کرد وکتاب « نهج الحق » را در اثبات برتری مذهب شیعه نوشت وبه او هدیه کرد. روضةالمتقین: ۳۰/۹.

خداوندگار -مولوی- هزاران کلمهٔ «أناالحق» «وسبحانی» مندرج است، وکسی را زهره آن نیست که دم زند وایراد کند. مولوی تبسم‌کنان گفت که ایشان را مقام عاشقی بود وعاشقان بلاکش باشند، وما را مقام معشوقی است ومعشوق پیوسته فرمانروان ومطاع باشد، وسلطان ارواح، وامیر نفوس وحاکم عقول بود[1].

وایضاً مذکور است که: سلطان ولد فرمود که یکی از اصحاب از پدرم پرسید که سلطان با یزید فرموده است که: «رأیت‌الله علی صورة امرد»[2] این چگونه باشد؟ فرمود که آن دوحکم دارد: یا در صورت امرد خدای را می‌دید، یا خود خداوند -تعالی شأنه- به‌صورت امرد متجلی ومتصور می‌شد، به‌سبب میل با یزید.

بعد از آن فرمود که مولانا شمس‌الدین[3] را زنی بود «کیمیا» نام. روزی به در منزل شمس‌الدین بی‌تکلف رفتم، زیرا که چنان دانستم که «کیمیا» در خانه نیست. چون درون رفتم دیدم که کیمیا نزد مولانا حاضر است. شرمنده گشته باز گردیدم. مولانا شمس‌الدین مرا طلب نمود. چون رفتم، دیدم

۱- مناقب‌العارفین: ۱/ ۴۶۶.
۲- یعنی: با یزید بسطامی گفت من خدا را به صورت پسر امردی دیده‌ام.
۳- شمس تبریزی مراد مولوی.

که «کیمیا» نزد او حاضر نیست. حال پرسیدم، فرمود که: حق‌تعالی مرا چنان دوست می‌دارد که به‌هرصورت که پیش من عزیز است بر من متجلّی می‌شود. احوال سلطان‌العارفین نیز چنین بود[1].

حقیر گوید که تأمّل در کفر قائلین به امثال این سخنان موجب تأمّل در اسلام متأمّل است.

۱- مناقب‌العارفین: ۲/۶۳۷.

تنبیه هفتم

در استشهاد به بعضی از کلمات کاملین
از عامّه وخاصّه
بر مخالف حق بودن این جماعت

بدان‌که جارالله زمخشری[1] که از جملهٔ اکابر علماء اهل سنت است با وجود تسننش در بسیاری از مواضع «کشّاف» بر این جماعت طعن وضرب زده است از آن‌جمله در تفسیر قول حق تعالی «**قل ان کُنتم تحبُّون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله**»[2] می‌گوید کلامی راکه مضمونش این‌است: هرگاه دیدی کسی راکه ذکر می‌کند محبّت خدا را ودست برهم می‌زند در وقت ذکر، ووجد وطرب می‌کند ونعره وفریاد می‌زند، پس شکی

۱- جارالله محمودبن عمر زمخشری متوفای سال ۵۳۷ هـ.ق.

۲- آل‌عمران: ۳۱ یعنی: بگو -پیامبر من- اگر خدا را دوست دارید اطاعتم نمائید تا خداوند شما را دوست بدارد.

نیست که خدا را نشناخته ومحبت خدا را نمی‌داند، چه چیز است، واین تصفیق[1] ونعره وفریادش نیست مگر به‌جهت آن‌که تصور کرده است در دل خود صورتی ملیحی وجیهی که به‌آن عاشق شده، پس از راه نادانی اسم او را خدا نهاده، واو را پروردگار خود گفته، وبه این جهت دست برهم می‌زند، وطرب می‌کند ونعره می‌زند وفریاد می‌زند برآن تصورش. وبسا هست‌که می‌بینی منی‌راکه پر کرده است زیر جامهٔ محب در زمان وجد وطربش، وعوام‌احمق بر گرد آن جمع شده‌اند وگریه می‌کنند بر حال آن. تمام شد کلام علامه زمخشری[2].

ومحقق شیخ علی سابق الذکر می‌فرماید در رسالهٔ «**سهام مارقه**» عبارتی راکه مضمونش این‌است: به‌تحقیق که علماء ما وعلمای اهل سنت بسیار رد نوشته‌اند بر این جماعت وتشنیع نموده‌اند طریقه وعقیدهٔ ایشان را در کتب متعدده، چون شیخ مفید وسیّد مرتضی، ومحقق شیخ علی در «مطاعن‌المجرمیّه» وآخند ملا احمد اردبیلی در «**حدیقة‌الشیعة**» وغیر ایشان، وهم‌چنین علامهٔ حلّی درکتب خود چون «**کشکول**» و«**نهج‌الحق**» وغیر آن، وشیخ طوسی در کتاب «اقتصاد» وکتاب «غیبت» وصدوق در اعتقاداتش، وبعضی از علما در کتاب «احتجاج» ودوریستی در کتاب

۱- دست‌افشانی وکف زدن. ۲- تفسیر کشّاف: ۱/۳۵۳.

«اعتقاد»، وابن حمزه در کتاب «هادی‌الی النجاة» وابن محقق الشیخ‌علی[1] در کتاب «عمدة‌المقال»، واز علماء عامه طیّبی در «شرح مشکوة»، وهمچنین سیمری، وسیوطی، وابوبکر فارسی وغیرهم، وبعضی از ایشان نقل نموده‌اند که بطلان طریقهٔ صوفیّه مذهب مالك وشافعی واحمدحنبل وغیر ایشان از ائمهٔ عامّه است[2].

حقیر گوید که: همین‌شیخ مفیدی[3] که رد بر اینها نوشته است، عماد مذهب شیعه است وشیخ این طایفهٔ ناجیه وتوقیعاتی از صاحب‌الامرعلیه‌السلام به‌جهت او در غیبت صغری آمده، هرگاه مطلع بر آنها شوی فی‌الجمله از قدر ومنزلت او نزد خدا وائمهٔ هدیٰ اطلاع به هم می‌رسانی ومی‌یابی که آن طریقه وعقیده که داشته حق بوده است، ومخالف آن باطل.

از جملهٔ توقیعات چنانکه طبرسی ودیگران نقل نموده‌اند این توقیع است که درآن حضرت صاحب‌الامرعلیه‌السلام او را برادر خوانده است وفرموده: **للأخ السّدید والولی الرشید الشیخ المفید أبی عبدالله**

۱- وی شیخ حسن پسر شیخ علی کرکی محقق ثانی ونام کتابش «عمدة‌المقال فی‌کفر اهل الضلال» است.

۲- السهام المارقة: ۲۱ (مخطوط).

۳- شیخ مفید استاد سیّد مرتضی وسیّد رضی -مؤلف نهج‌البلاغه- وشیخ طوسی، متوفای سال ۴۱۳.

محمدبن محمدبن النعمان ادام‌الله اعزازه[1] -بعد از آن به‌فاصله می‌فرماید- بسم‌الله الرحمن الرحیم امّا بعد: «سلام‌علیك ایها الولی المخلص فی‌الدین المخصوص فینا بالیقین»[2] -وایضاً به‌فاصله‌ای- «نعلمك ادام‌الله توفیقك بنصرة الحق واجزل مثوبتك علی نطقك عنّا بالصدق أنّه قد اذن لنافی تشریفک بالمکاتبة»[3] -وایضاً می‌فرماید-: «هٰذا كتٰابنٰا إلیك أیها الاخ الولی والمخلص فی ودنّا، الصفي والناصر لناالوفی حرّسك‌الله بعینه التي لاتنام»[4].

ودر توقیع دیگر می‌فرماید: «من عبدالله المرابط فی سبیله الی ملهم الحق ودلیله، بسم‌الله الرحمن‌الرحیم سلام علیك ایها الناصر للحق الدّاعی الی‌الله بکلمةالصدق»[5]

۱- یعنی: برادر استوار ودوست رشید شیخ مفید «محمدبن محمدبن نعمان»: خدای عزتش را پایدار بدارد.

۲- یعنی: بنام خداوند بخشنده مهربان؛ دورد خدای بر تو ای دوست مخلص در دین. وای کسی که اختصاصاً به ما یقین داری. الاحتجاج: ۲ / ۴۹۷ ـ ۴۸۹.

۳- یعنی: ما به شما -که خداوند بر توفیقاتت در یاری دین بیفزاید. وپاداشت را در به راستی سخن گفتن از جانب ما زیاد بگرداند ـ اعلام می‌داریم بر اینکه به ما اجازه داده شد که به مکاتبهٔ خود شما را مشرف سازیم. الاحتجاج.

۴- یعنی: این نامه ما است به برادر ودوست مخلص در محبت ما، ویار با صفا وباوفای ما، خداوند حافظ شما باشد.

۵- یعنی: از بنده خداوند مرزدار دینش به الهام گیرنده حق وراهنمای آن: بسم‌الله‌الرحمن الرحیم درود بر تو ای یاری کننده حق، ودعوت کننده بسوی خدا بگفتار راست.

-وایضاً به‌فاصله- «نحن نعهد الیك أیها الولی المجاهد فینا الظالمین ایدّك‌الله بنصره‌الذی أیّد به‌السلف من اولیائنا الصالحین»[۱].

وشیخ ثقهٔ جلیل محمدبن‌شهر آشوب در رجال خود نقل نموده که لقب مفید را صاحب‌الامر صلوات‌الله علیه از برای شیخ معظّم قرار داده[۲].

واین شیخ مفید جلیل‌الشان در کتاب «رد بر حلاّجیه» می‌فرماید: اعلم ایّدک الله جلّ شأنه انّ کثیرا من هذا العالم قائل بالامامة علی ظاهر من القول ملیح، وباطن من الفعل قبیح یعلن تقی وایمانا ویبطن کفرا وعدوانا یأکل الدّنیا بالدّین ویدخل الشّبه علی قلوب‌المستضعفین من المؤمنین الحادافی دین‌الله وعنادا لآل‌الرّسول صلی‌الله‌علیهم‌اجمعین[۳].

۱- یعنی: ما ضمانت می‌کنیم برای تو ای دوست! که به خاطر ما با ستمگران در ستیزی خداوند شما را بیاری مخصوص خود -که گذشتگان از دوستان شایسته‌مان مشمول آن نمود- یاری کند...

۲- معالم العلماء: ۱۱۳.

۳- «بدان ایدك‌الله جل شأنه! که بسیاری از مردم این جهان در ظاهر قائل به امامت هستند، ولی در باطن اعمالی زشت دارند. اظهار تقوی وایمان می‌کنند، ولی در باطن کفر ودشمنی را پنهان می‌دارند. دین را وسیلهٔ گذران زندگی خود قرار می‌دهند، وشك وشبهه در دلهای مستضعفین اهل ایمان وارد می‌سازند، به‌خاطر الحادی که در دین خدا دارند، واز روی دشمنی نسبت به خاندان پیغمبر، که درود بر تمامی دودمانش باد.

بعد از آن می‌فرمايد: «ولمّا راينا انهماک الحلاّجيه فی اغواء ضعفاء الفرقة النّاجيه توجّهنا الی سدّ اضلالهم وردّ اقوالهم لئلاّ يغترّوا بـابها مـهم فـی المقـالات، ويـعرضوا باعراضهم عن مسلک النّجاة کمامر فی مقدّمة الجزء الاوّل من هذا الکتاب المسمّی بکتاب الردّ علی اصحاب الحلاّج، الّذين نکبو وتکبّوا عن المنهاج، والّذين الحوّا فی حبّ‌الله قولاً وبالغوا فی عداوته فعلاً وعقيدة»[۱].

پيشوای مشايخ مسلمين ثقة‌الاسلام والمسلمين محمدبن بابويه قمی در کتاب «اعتقادات اماميه» می‌فرمايد: در باب بيان فساد اعتقاد غلات ومفوضه بـه ايـن عبـارت: «وعلامت مفوضه وغلات واصناف آنها اين است که مشايخ وعلمای قم آنها را به تقصير منسوب داشته‌اند.

«وعلامة المفوضة والغلاة واصنافهم نسبتهم مشايخ قم وعلمائهم الی القول بالتقصير، وعلامة الحـلاّجية مـن

۱- يعنی: وقتی ديديم که پيروان حلاج در گمراه ساختن ضعفاء فرقهٔ ناجيه فرو رفته‌اند، خواستيم راه گمراهی آنها را سد، واقوال آنها را رد کنيم، مبادا به ابهام گفتار آنها مغرور شوند،وبه گمراهـی آنهامردم از راه رستگاری گردند چنانچه در مقدمهٔ جزء اوّل اين کتاب گذشت که ناميده شده به «ردّ بر اصحـاب حلاّج» واصحاب حلاّج کسانی می‌باشند که هم خود گمراه شدند وهم ديگران را به گمراهی کشانيدند، وآنانکه در گفتار اصرار در محبت خدا دارند، ودر عقيده وکردار بر دشمنی خدا اصرار دارند.

الغلاة دعوی التّجلی بالعباد مع دینهم ترک الصّلواة وجمیع الفرایض، ودعوی المعرفة بالاسماء العظمی، ودعوی انطباع الحق لهم، وأن الولّی اذ اخلص وعرف مذهبه فهو عندهم أفضل من الأنبیا علیهم‌السّلام؛ ومن علامائهم دعوی الکیمیا ولایعملون منه الاّ الدغل»[1].

وفاضل متبحر غواص بحارالانوار آخوند مجلسی در کتاب «عین‌الحیوة» در مقام شرح کلام نبوی‌صلی‌الله علیه وآله: «یا اباذر یکون فی آخرالزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون ان لهم الفضل [بذلک] علی غیرهم» می‌فرماید کلام طویلی را که حاصل آن این است: «نیست فرقه‌ای که متّصف به این وصف باشد مگر فرقهٔ ضالّهٔ متصوّفه، واین خبر حضرات از معجزات عظیمهٔ آن‌حضرت است، وآنچه آن‌حضرت فرموده از پوشیدن پشم این منشأ لعن ایشان نیست، بلکه چون آن حضرت به وحی الهی می‌دانست که این جماعت مخرّب شریعت ودین اویند واعتقاد ایشان کفر و زندقه است، وترك اعمال وعبادات

۱- یعنی: وعلامت غلات حلاجیه،دعوی تجلی‌خدا در بندگان، وترك نماز وتمامی فرائض، وادعای شناخت اسم اعظم، واین‌که حق در آنها حلول کرده، واین‌که وقتی ولیّ خالص گردید ومذهب خود را شناخت، او در نزد آنها از انبیاء علیهم‌السلام برتر است. ودیگر از علامات آنها دعوی داشتن کیمیا است، در حالی که جز فریبکاری چیزی از آن را نمی‌دانند.

می‌نمایند، واکتفا می‌کنند به بدعتهای خود لعن فرمود ایشان را،وگردانید این‌هیئت ولباس را علامتی که‌شناخته‌شوند به‌آن.

پس ای حبیب من! نظر کن به‌چشم انصاف تا معلوم تو شود که این فقره از حدیث شریف، کافی است در ظهور بطلان عمل ایشان، وبسیاری از علمای شیعه مذمت ایشان نموده‌اند. وبعضی از ایشان کتابی در رد ایشان نوشته‌اند مثل علی‌بن بابویه با جلالت قدرش، وپسرش رئیس المحققین، وشیخ مفید عماد مذهب شیعه که کتاب مبسوطی ومطوّلی در ردّ ایشان نوشته، وشیخ طایفه وآیةالله علاّمهٔ حلی وشیخ ما شهید سعید، وشیخ ما شیخ علی در «مطاعن»، وشیخ ما حسن وشیخ جلیل جعفربن محمد دوریستی در کتاب «اعتقاد»، وابن حمزه در کتب متعدّده، وسیّد مرتضی رازی در کتب خود، وزبدةالعلماء والمتقین ملا احمد اردبیلی -قدس‌الله ارواحهم وشکرالله مساعیهم- وغیر ایشان از علماء شیعه رضوان‌الله علیهم.

پس چه خواهد بود عذر تو فردای قیامت! خواهی گفت من تابع حسن‌بصری شده‌ام که وارد شده است در لعن‌او احادیثی چند[1]، یا می‌گوئی که‌تابع سفیان ثوری شده‌ام که معانده ودشمنی می‌ورزید با امام جعفر صادق‌علیه‌السلام

۱- رجوع شود به بحارالانوار: ۴۲/۱۴۱-۱۴۴.

وپیوسته معارض آن‌حضرت بود[1]، یا عذر می‌آوری که تابع غزالی ناصبی شده‌ام که در کتاب خود می‌گوید: که من ولیم چنانکه علی ولی بود، وفرقی‌نیست در میان‌من‌واو در ولایت.

ومی‌گوید که: هرکس لعن‌کند یزید را گناه کرده است[2] وکتابی در رد شیعه نوشته است، یا متعذّر می‌شوی به متابعت برادر ملعون اواحمد غزالی[3] که می‌گفته «شیطان از اکابر اولیاء است»[4]، ویا «رومی» را شفیع خود قرار می‌دهی واو می‌گوید که علی شفاعت ابن ملجم می‌کند واو را داخل بهشت می‌سازد، وگفت به ابن‌ملجم که بر تو چیزی نیست، تو نیستی مگر آلتی مجبوره[5].

ومی‌گوید که:

چون‌که بی‌رنگی اسیر رنگ شد

موسئی با موسئی در جنگ شد[6]

۱- رجوع شود به بحارالانوار: ۱۲۲/۷۰.

۲- احیاء علوم الدین: ۱۲۵/۳.

۳- احمد غزالی برادر ابوحامد محمّد غزالی است ودر سنهٔ ۵۱۷ یا ۵۲۰ درگذشته ومدفن او قزوین است. ابن جوزی دربارهٔ وی می‌گوید: او جاعل احادیث است وحکایات فاسده ودروغین روایت می‌کرده (المنتظم: ۲۶۰/۹، لسان‌المیزان: ۲۳۹/۱).

۴- شرح نهج‌البلاغه إبن أبی‌الحدید: ۱۰۷/۱، تحفة‌الأخیار: ۳۷۴.

۵- مثنوی مولوی، دفتر یکم: ۱۹۴.

۶- مثنوی: دفتر اول: ۱۲۲.

ويا آنكه متوسل مى‌شوى به محيى‌الدين عـربى كـه مى‌گويد: جماعتى از اولياء هستند كه رافضيان را به‌صورت خوك مى‌بينند[1]، وغير آن از هرزه‌ها كه گفته، ومى‌گويد كه: چون عروج كردم به آسمان ديدم مرتبهٔ على را پست‌تر از مرتبهٔ ابى‌بكر وعثمان، وديدم ابوبكر را در عرش. پس چون برگشتم گفتم به‌على چگونه بود ادّعا مى‌كردى در دنيا وگفتى من اشرف واعلى از ايشانم وحال پست‌تر از ايشانى! وغير اينها.

پس اگر گول خورده‌اى به آنچه ادعا مى‌كنند از كشف وكرامات وعروج مافوق سماوات در يك شب ده دفعه، پس از ايشان بپرس از مسأله‌اى از مسائل واجبات از شكيّـات وسهويات كه خواهى يافت ايشان‌را جاهل[2].

ومحدث كاشانى آخوند ملامحسن در كتاب «حقائق» مى‌فرمايد: «**ومـن[3] المـغترّين قـوم يسـمّون بأهـل الذكـر**

۱- الفتوحات المكية: ۸/۲. ۲- عين‌الحيات: ۵۷۶-۵۷۸.

۳- يعنى: يكى از طوائف مغرور وفريب‌خورده مردمى هستند كه به «اهل ذكر» و«تصوّف» ناميده مى‌شوند وادعا دارند كه از تصنّع وتكلّف بيزارند، خرقه مى‌پوشند، وحلقه‌وار مى‌نشينند، واذكار اختراع مى‌كنند، وبا آهنگ اشعار مى‌خوانند، واظهارِوردگوئى مى‌نمايند. درحالى‌كه راهى به‌علم ومعرفت ندارند. عربده وفرياد را بدعت گذاشتند، ورقص وكف‌زدن را اختراع نموده، ودر فتنه وفساد فرو رفته، وبه جاى سنتهاى اسلامى، بدعت‌ها مى‌نهند. صداى خود را به كلمات ركيك بلند نموده، وفريادهاى ناموزون سر مى‌دهند. ←

والتصوّف، يدعون البراءة من التصنّع والتكـلّف، يـلبسون خرقاً، ويجلسون حلقاً، يخترعون الأذكار ويتغنّون بالأشعار، يعلنون بالتهليل، وليس لهم إلى العـلم والمـعرفة سـبيل، إبتدعوا شهيقاً ونهيقاً، واخترعوا رقصاً وتصفيقاً، قد خاضوا الفتن وأخذوا بالبدع دون السنن، رفعوا أصواتهم بالنداء،

← برخی دیگر مدعی علم ومعرفت، ومشاهدهٔ معبود، ونزدیکی با مقام محمود وملازمت درعین وشهودند، ولی چیزی جز نامهای آنها را نمی‌دانند. با این وصف ادعاها دارند، وآنها را در نزد کـودنـان ابراز می‌دارند، چنانکه گوئی از وحی الهی سخن می‌گویند، یا از آسمان خبر می‌دهند.
به اصناف علماء به چشـم حقـارت نگـاه مـی‌کننـد، ومـی‌گوینـد : مـردم کارگـرند وخسته وعلماء به خاطر اشتغال به حـدیث از خـدا مـحجوبند، برای خود کراماتی قائل هستند که هیچ پیغمبر مقربی مدعی آنها نبوده است.
نه از نظر علمی پایهٔ محکمی دارند، ونه از جنبهٔ عملی مهذب می‌باشند.
افراد سست عنصر از هرسو به جانب آنها رو می‌آورند، بیش از آنچه به مکه وحج خانهٔ خدا می‌روند، به‌گرد آنها اجتماع می‌کنند وگوش به ادعاهای واهی آنها دارند. گاهی هم به خاك افتاده آنها را سجده می‌کنند، چنانکه گوئی آنها را خدا می‌دانند.
دستهای آنها را می‌بوسند وخود را به قدمهای ایشان می‌افکنند. آنها نیز به مریدان اجازه می‌دهند که در شهوترانی فرو روند، وآزادشان می‌گذارند که در ورطهٔ شبهات فروافتند.
خود ومریدانشان در خورد وخوراك مانند چهارپایان هستند، وابائی ندارند که آنچه می‌خورند از راه حلال است یا حرام.
حلوای مریدان را می‌خورند ودین‌خـــود وآنها را به باد فنا می‌دهند، تا از این‌راه در روز قیامت بارگناهان آنها را به‌طور کامل به گردن گیرند.

وصاحوا الصيحة الشنعاء.

ومنهم من يدّعى علم المعرفة ومشاهدة المعبود ومجاوزة المقام المحمود، والملازمة في عين الشهود، ولايعرف من هذه الأمور إلا الأسماء ولكنّه تلقف من الطامّات كلمات ترددها لدى الأغبياء كأنه يتكلّم عن الوحي ويخبر عن السماء، ينظر إلى أصناف العباد والعلماء بعين الإزدراء، يقول فى العباد: إنهم أُجراء متعبون، وفي العلماء أنّهم بالحديث عن الله لمحجوبون، ويدعي لنفسه من الكرامات مالا يدّعيه نبيّ مقرّب، لاعلماً أحكم ولا عملاً هذّب، يأتي إليه الرعاع الهمج من كل فجّ أكثر من إتيانهم مكّة للحج، يزدحم عليه الجمع ويلقون إليه السمع.

وربّما يخرّون له سجوداً كأنهم اتخذوه معبوداً، يقبّلون يديه ويتهافتون على قدميه، يأذن لهم بالشهوات ويرخصّ لهم بالشبهات، يأكل ويأكلون كما تأكل الأنعام، ولا يبالون من حلال أصابوا أم من حرام، وهو لحلوائهم هاضم ولدنيه وأديانهم حاطم.

ليحملوا اوزارهم كاملة يوم‌القيامة ومن اوزار الذين يضلّونهم بغير علم الأساء مايزرون.[1-2]

۱- آيهٔ ۲۵ سورهٔ نحل يعني: تا بردارند بارهاى گناهانشان را تمام؛ روز قيامت واز بارهاى گناه آنان كه گمراهشان نمودند، بدون اينكه بدانند، آگاه باشيد بد است آنكه برمى‌دارند.

۲- الحقايق: ۱۳۵-۱۳۷، الانوار النعمانية: ۲۹۲/۲.

خاتمه

پس ای عزیز! اولی وانسب واصلح وارغب همان اکتفا نمودن در عقاید به اجمالیات ومسلمات بدیهیّات، وامتناع ورزیدن از غور کردن در بحر اجاج کثیرالامواج معرفت ذات وکنه صفات وافعال واجب متعال است.

چه امثال این اعمال یا موجب کفر واعانت بر کفر ویا منجربه فسق واعانت به فسق است، «ومن یتعدّ حدودالله فقد ظلم نفسه»[1].

بلکه آنچه فی‌الحقیقه موجب ترقّیات نفسانی وتحصیل قرب به‌درگاه ربانی است اعمال حسنه وافعال مستحسنه وتعلیم وتعلم علوم شرعیهٔ فرعیه است که مقدمهٔ معرفت اعمال، واعمال مقدمهٔ قرب به رحمت ذی‌الجلال، ودریافت نِعَمِ بی زوال است، وانقطاع عما سوی‌الله، وقطع

۱- طلاق: ۱ یعنی: هرکه از حدود خدا تجاوز کند به جان خود ستم نموده.

علایق دنیویه وزهد در مزخرفات[1] دنیای فانی ومیل به‌تحصیل سعادات دار جاودانی، وخوف وخشیت الهی را نصب‌العین نموده، پیوسته مراقب احوال واعمال وخطرات قلب ودواعی افعال می‌باشد.

وتکمیل مراتب شوق ومحبت الهی نموده، به‌نحوی که دواعی نفسانیه چه اخرویه وچه دنیویه محرّك عبادات وطاعات او نباشد، وهرچه صادر شود تحصیلاً للرّضا وشوقاً وحبّاً صادر شود.

وفقناالله وایاکم لسلوك سبیل الاخیار وجنّبنا وایّاکم عن موجبات الهلاك ودخول النار وسخط الجبار بمحمدٍ وآله الاطهار، صلی‌الله علیه وآله ما اظلم اللیل واضاء النّهار.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

۱- زینت.

سخن انجام

اکنون نام کتب چندی ـ که بزرگان شیعه رضوان الله تعالی علیهم در ردّ صوفیّه نوشته‌اند، وما به اسامی آنها دست یافتیم ـ ارائه داده می‌شود، تا خوانندگان عزیز بدانند که از دیرباز علمای دلسوز وبیدار شیعه با تلاش بی‌امان پلیدی بدعت وضلالت را از دامان عقاید مذهب تشیّع زدودند واینک این شما واین نامهای کتب :

۱ ـ ***الرد علی الصوفیّهة والغالیة*** ، تألیف حسین بن سعید اهوازی از اصحاب امام رضا علیه السلام.

۲ ـ ***ردّ بر حسن بصری*** ، تألیف فضل بن شاذان .

۳ ـ ***الرد علی اصحاب الصفات وبطلان الحلاّج والشلمغانی*** ، تألیف : ابو سهل نوبختی، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام.

۴ ـ ***الرد علی الغلاة*** ، تألیف ابو اسحاق کاتب از بزرگان اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام.

۵ ـ ***الرد علی من قال بوحدة الوجود ورؤیة الباری من الصوفیّه*** ، تألیف: نوبختی.

۶ ـ ***الرد علی اصحاب التناسخ والغلات من الصوفیّة*** ، تألیف: ابو محمد الحسن النوبختی در غیبت صغری.

۷ ـ ***الرد علی الجنیدیّة*** ، تألیف شیخ صدوق.

۸ ـ ***الردّ علی اهل البدع*** ، تألیف: ابو الحسن علی بن ابی سهل

حاتم قزوینی استاد استاد نجاشی.

۹ ـ *الردّ علی الأهواء الباطلة*، تألیف: عبدالله الصفوانی شاگرد کلینی.

۱۰ ـ *تبصرة العوام*، تألیف: سید مرتضی رازی.

۱۱ ـ *ایجاز المطالب*، تألیف: سید مرتضی رازی ابن حمزه طوسی.

۱۲ ـ *الفصول التامة*، تألیف: سید مرتضی رازی.

۱۳ ـ *بیان الأدیان*، تألیف: سید مرتضی رازی محمد بن عبید الله بن علی بن الحسن از احفاد امام حسین علیه السلام.

۱۴ ـ *مجامیع في رد الصوفي وغیره*، تألیف: شهید اوّل محمّد بن مکّی.

۱۵ ـ *الإعتقادات*، تألیف: جعفر بن محمّد دوریستی.

۱۶ ـ *اعتقادات*، تألیف: علاّمهٔ مجلسی.

۱۷ ـ *جواهر العقول*، تألیف: علامهٔ مجلسی.

۱۸ ـ *موش وگربه*، تألیف: علامهٔ مجلسی شیخ بهائی.

۱۹ ـ *حکمة العارفین*، تألیف: مولا محمّد طاهر قمّی.

۲۰ ـ *تحفة الأخیار*، تألیف: مولا محمّد طاهر قمّی.

۲۱ ـ *الفوائد الدینیّه*، تألیف: مولا محمّد طاهر قمّی.

۲۲ ـ *اصول الدیانات*، تألیف: نعمت الله بن محمّد محمد بن نعمة الله بن عبیدالله.

۲۳ ـ *نفحات الملکوتیة*، تألیف: شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق.

۲۴ ـ *السهام المارقة*، تألیف: شیخ علی بن محمد بن الحسن بن زین الدین شهید ثانی.

۲۵ ـ *الردّ على الصوفيّة* ، تأليف: مولا مطهر بن محمّد مقدادی.
۲۶ ـ *الردّ على الصوفيّة* ، تأليف: شيخ محمّد آل عبد الجبّار قطيفى.
۲۷ ـ *درايت نثار ردّ بر صوفيّه* ، تأليف: ملا محسن فيض كاشانى.
۲۸ ـ *الردّ على الصوفيّة* ، تأليف: ميرزاى قمى.
۲۹ ـ *كسر الأصنام در ابطال تصوّف* ، از ملا صدرا صاحب كتاب اسفار.
۳۰ ـ *حديقة الشيعة* ، تأليف: ملا احمد اردبيلى.
۳۱ ـ *الاثنا عشرية في الرد على الصوفية* ، تأليف: محمد بن حسن حر عاملى (۱۱۰۴ هـ).
۳۲ ـ *الرد على الصوفيّة* ، تأليف: احمد بن محمد تونى معاصر حر عاملى.
۳۳ ـ *الرد على الصوفيّة* ، تأليف: ابو الفتح محمد بن على كراجكى (۴۴۹ هـ).
۳۴ ـ *عمدة المقال في كفر اهل الضلال* ، تأليف: شيخ حسن بن على بن عبد العالى كركى.
۳۵ ـ *المطاعن المجرميّة في ردّ الصوفيّة* ، تأليف: شيخ نور الدين أبى الحسن على بن الحسين بن عبد العالى الكركى (۹۴۰ هـ).
۳۶ ـ *عين الحياة* ، تأليف: محمد باقر مجلسى (۱۱۱۱ هـ).
۳۷ ـ *البارقة الحيدريّة* ، تأليف: سيد حيدر حسنى حسينى.
۳۸ ـ *عنوان البراهين (براهين الجليّة)* ، تأليف: شيخ على معصومى گنابادى.
۳۹ ـ *اثبات الحجّة على اهل البدعة* ، ردّ بر صوفيّه.

۴۰ـ ***ارغام الملحدين***، ردّ بر صوفيّه.

۴۱ـ ***بضاعة النجاة***، ردّ بر صوفيّه.

۴۲ـ ***تبصرة الناظرين***، ردّ بر صوفيّه ومبتدعين.

۴۳ـ ***تبصرة الناظرين***، تأليف: صدر الدين محمد بن زبردست خان.

۴۴ـ ***التنبيهات الجليّة***، تأليف: شيخ محمد كريم.

۴۵ـ ***ردّ المغاطلة***.

۴۶ـ ***الردّ على اهل البدع***، تأليف: سيد فاضل معروف به سيد قاضى هاشمى.

۴۷ـ ***تذكرة الاخوان***، تأليف: سليمان ميرزا معاصر فتحعليشاه قاجار.

۴۸ـ ***الردّ على اهل الشهود القائلين بوحدة الوجود***، تأليف: مولا سعيد لاهيجانى.

۴۹ـ ***الرد على الصوفيّه***، تأليف: ملا اسماعيل بن محمد حسين مازندرانى.

۵۰ـ ***الرد على الصوفيّه***، تاليف: سيد على بنگورى.

۵۱ـ ***الرد على الصوفيّه***، از بعضى از علماء معاصر محقق اردبيلى.

۵۲ـ ***الرد على الصوفيّه***، از يكى از امراء فتحعليشاه.

۵۳ـ ***الرد على الصوفيّه***، تأليف: مير محمد تقى كشميرى.

۵۴ـ ***الرد على الصوفيّه***، تأليف: ملا حسن بن محمد على يزدى.

۵۵ـ ***الرد على الصوفيّه***، تأليف: سيد دلدار على مجتهد نصر آبادى.

۵۶ـ *الرد على الصوفيّه* ، حاج محمد رضى قزوينى.

۵۷ـ *الرد على الصوفيّه* ، تأليف: عبدالله بن محمد تونى.

۵۸ـ *الرد على الصوفيّه* ، تأليف: شيخ على بن فضل الله مازندرانى.

۵۹ـ *الرد على الصوفيّه والفلاسفه* ، تأليف: سيد محمد على بن محمد مؤمن طباطبائى.

۶۰ـ *ثقوب الشهاب.*

۶۱ـ *نزول الصواعق.*

۶۲ـ *اسرار الامامة.*

۶۳ـ *الأديان والملل.*

۶۴ـ *خرد روز افروز.*

۶۵ـ *قرّة العيون.*

۶۶ـ *الوقيعة في سبّ المبتدعة.*

۶۷ـ *السيوف الحادّة.*

۶۸ـ *بضاعة مزجاة.*

۶۹ـ *درر الاسرار.*

۷۰ـ *مسلك المرشدين.*

۷۱ـ *معيار العقايد.*

۷۲ـ *مقصد المهتدين.*

۷۳ـ *توضيح المشربين.*

۷۴ـ *اصول فصول التوضيح.*

۷۵ـ *سلوة الشيعة.*

۷۶ـ *اعلام المحبّين.*

۷۷ـ *زاد المرشدين.*

۷۸ـ ***شهاب المؤمنين.***

۷۹ـ ***استوار نامه*** ، تأليف: منصور على شاه مشهور به كيوان قزوينى.

۸۰ـ ***الرد على الصوفيّه*** ، تأليف: سيد قاضى هاشمى دزفولى.

۸۱ـ ***هتك الاسرار الباطنيّه*** ، تأليف: حسين بن مظفر بن على.

۸۲ـ ***الدرّة الفاخرة.***

۸۳ـ ***الدرّة النجفيّة*** ، تأليف: سيد مهدى ابن سيد على.

۸۴ـ ***رازگشا*** ، تأليف: ملا عباس على كيوان.

۸۵ـ ***كلمة في التصوّف*** ، تاليف: محمد صالح مازندرانى سمنانى.

۸۶ـ ***الرد على من يبيح الغنا*** ، تأليف: شيخ على نوادهٔ صاحب معالم.

۸۷ـ ***نفثة المصدور*** ، تأليف: محمد بن عبد النبى نيشابورى.

۸۸ـ ***رازگشا*** ، تأليف سيد عبد الفتّاح مرعشى.

۸۹ـ ***فوائد الكوفيّة في ردّ الصوفيّة*** ، تأليف: شيخ على اكبر نهاوندى.

۹۰ـ ***ذكرى الصوفيّه*** ، تأليف: سيد محمد على هبة الدين شهرستانى.

۹۱ـ ***كشف الاشتباه*** ، تأليف: شيخ ذبيح الله محلاتى.

۹۲ـ ***اكفاء المكائد*** ، تأليف: شيخ محمد باقر بيرجندى.

۹۳ـ ***ايقاظ العوام*** ، تاليف شيخ نظر على كرمانى.

۹۴ـ ***الاضواء المزيلة*** ، تأليف سيد محمد نجفى.

۹۵ـ ***مغنى*** ، تأليف: شيخ على معصومى گنابذى.

۹۶ـ ***حلول الحلول*** ، تأليف: سيد هبة الدين شهرستانى.

۹۷ ـ ***خلوتخانه*** ، تأليف: سيد عبد الفتّاح مرعشى.

۹۸ ـ ***تاريخ تصوّف*** ، تأليف: دكتر قاسم غنى.

۹۹ ـ ***هدايت نامه*** ، تأليف: شيخ محمد رضا شريعتمدار تهرانى.

۱۰۰ ـ ***تاريخ فلسفه وتصوّف*** ، تأليف: شيخ على نمازى شاهرودى.

۱۰۱ ـ ***عنوان المعارف*** ، تأليف: شيخ على معصومى گنابذى.

۱۰۲ ـ ***ارشاديّه رد بر صوفيّه*** ، تأليف: شيخ على معصومى گنابذى.

۱۰۳ ـ ***رسالة في الردّ على الصوفيّه*** ، تأليف: مولا محمد باقر بن مولا مهدى حائرى.

۱۰۴ ـ ***الردّ على رسالة بعض العرفاء*** ، تأليف: شيخ على نقى بن شيخ احمد احسائى.

۱۰۵ ـ ***البدعة والتحف*** ، تأليف: شيخ جواد خراسانى.

۱۰۶ ـ ***رضوان اكبر اله در نقض خرابات وخانقاه*** ، تأليف: شيخ جواد خراسانى.

۱۰۷ ـ ***حجّت قوى ردّ بر مولوى ومثنوى*** ، تأليف: شيخ جواد خراسانى.

۱۰۸ ـ ***عشق وعاشقى از نظر عقل ودين.***

۱۰۹ ـ ***بيان الفرقان*** ، تأليف: شيخ مجتبى قزوينى.

۱۱۰ ـ ***اثبات الحجّة*** ، ردّ بر صوفيّه.

۱۱۱ ـ ***رموز الخفيّه*** ، تأليف: شيخ ابوالفضل خراسانى.

۱۱۲ ـ ***معارف القرآن*** ، تأليف: شيخ عبدالله يزدى.

۱۱۳ ـ ***السيوف البارقة*** ، تأليف: شيخ ذبيح الله محلاتى.

۱۱۴ ـ ***كشف التهمة*** ، تأليف: شيخ ذبيح الله محلاتى.

۱۱۵ ـ *میزان المطالب* ، تألیف: میرزا جواد تهرانی.

۱۱۶ ـ *گلشن قدس.*

۱۱۷ ـ *شعر وموسیقی از نظر عقل ودین.*

۱۱۸ ـ *عقل ودین.*

۱۱۹ ـ *روشن باز در ردّ گلشن راز.*

۱۲۰ ـ *خیراتیّه* ، تألیف: آقا محمد علی بن محمد باقر کرمانشاهی.

فهرست‌ها

۱ـ آیات

۲ـ احاديث وروايات

٣ ـ اقوال صوفيّه

۴ـکتب وارده در متن

۵ـ اماکن

۶ـفرق وطوایف

۷ـ اشعار

۸ـ اعلام

۹ ـ مصادر ومآخذ

۱ ـ *قرآن مجید* .

۲ ـ *الاثنا عشریه* :

محمد بن حسن حر عاملی (۱۱۰۴ هـ)، تعلیق سید مهدی لاجوردی، دار الکتب العلمیّه، قم.

۳ ـ *الاحتجاج* :

أبو منصور احمد بن علی طبرسی (قرن ۶)، نشر مرتضی، مشهد.

۴ ـ *احیاء علوم الدین* :

ابو حامد محمد بن محمد غزالی (۵۰۵ هـ)، دار المعرفة، بیروت.

۵ ـ *الاعتقادات في دین الامامیّه* :

محمد بن علی بن الحسین بن بابویه ملقّب به شیخ صدوق (۳۸۱ هـ)، انتشارات احیاء الاحیاء، قم.

۶ ـ *الاعلام* :

خیر الدین زرکلی، دار العلم للملایین، بیروت.

۷ـ اعیان الشیعه :

سید محسن امین عاملی، تحقیق حسن امین، دارالتعارف، بیروت.

۸ ـ امالی صدوق :

محمد بن علی بن بابویه (شیخ صدوق ـ ۳۸۱ هـ)، مؤسسة الاعلمی، بیروت.

۹ ـ الانوار النعمانیّه :

سیّد نعمة الله حسینی جزایری (۱۱۱۲ هـ)، انتشارات شرکت چاپ، تبریز.

۱۰ ـ ایضاح المکنون :

اسماعیل پاشا بغدادی، دار الفکر، بیروت.

۱۱ ـ بحار الانوار :

محمد باقر مجلسی (۱۱۱۱ هـ)، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۱۲ ـ برهان قاطع :

محمّد حسین بن خلف تبریزی، انتشارات امیرکبیر، تهران.

۱۳ ـ تاج العروس في شرح القاموس :

محمّد مرتضی حنفی زبیدی، دار الهدایة، کویت.

۱۴ ـ تبصرة العوام في مقالات الانام :

سید مرتضی حسینی رازی، چاپ سنگی، تهران.

۱۵ ـ تحفة الأخیار :

ملا محمّد طاهر قمّی (۱۰۹۸ هـ)، مطبوعاتی هدف، قم.

۱۶ ـ *تذکرة الأولیاء* :

شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری (۶۱۸ هـ)، انتشارات دنیای کتاب، تهران.

۱۷ ـ *تنبیه الخواطر ونزهة النواظر (مجموعهٔ ورام)* :

ورام بن أبی فراس مالکی اشتری (۶۰۵ هـ)، انتشارات فقیه، قم.

۱۹ ـ *جوگ باسشت* :

ترجمهٔ نظام پانی پتی، انتشارات اقبال، تهران.

۲۰ ـ *جوهر الذات* :

فرید الدین محمد عطار نیشابوری (۶۱۸ هـ)، چاپ تهران.

۲۱ ـ *حدیقة الشیعه* :

احمد بن محمد اردبیلی (۹۹۳ هـ)، انتشارات گلی، وانتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

۲۲ ـ *الحقایق* :

ملا محسن فیض کاشانی (۱۰۹۱ هـ)، دار الکتاب العربی، بیروت.

۲۳ ـ *خیراتیه* :

آقا محمد علی بن محمد باقر وحید بهبهانی، منشورات مؤسسهٔ علامهٔ مجدد وحید بهبهانی، انتشارات انصاریان، قم.

۲۴ ـ *دیوان شمس تبریزی* :

جلال الدین محمد بلخی رومی (۷۶۲ هـ)، انتشارات امیر کبیر، تهران.

۲۵ ـ الذریعة الیٰ تصانیف الشیعة :
آقا بزرگ تهرانی، انتشارات اسماعیلیان، قـم.
۲۶ ـ روضة المتّقین :
ملا محمد تقی مـجلسی، بنیـاد فـرهنگ اسـلامی کوشـانپور، تهران.
۲۷ ـ ریحانة الأدب :
میرزا محمد علی مدرس تبریزی، انتشارات خیام، تهران.
۲۸ ـ سفینة البحار :
شیخ عباس محدّث قمّی، مؤسسهٔ الوفاء، بیروت.
۲۹ ـ السهام المارقة من اغراض الزنادقة :
شیخ علی بن محمد بن الحسن بـن زیـن الدیـن شـهید ثـانی (۱۱۰۴)، نسخهٔ خطّی، کتابخانهٔ آقای نجفی مرعشی (ره).
۳۰ ـ شرح فصوص الحکم :
خواجه محمد پارسا، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
۳۱ ـ شرح فصوص الحکم :
داود بن محمود قیصری، انتشارات‌بیدار، قـم.
۳۲ ـ شرح فصوص الحکم :
مؤید الدین جندی، دانشکدهٔ الهیات، مشهد.
۳۳ ـ شرح نهج البلاغة :
ابن أبی الحدید معتزلی (۶۵۵ هـ)، دار احیاء التراث العـربی، بیروت.
۳۴ ـ طرائق الحقائق :
معصوم علیشاه هندی معروف به مـیرزا آقـا شـیرازی، چـاپ تهران.

۳۵ـ *علل الشرایع* :
محمـد بن علی بن بابویه (شـیخ صـدوق ـ ۳۸۱ هـ)، مکـتبة الداوری، قـم.
۳۶ـ *عین الحیوة* :
محمد باقر مـجلسی (۱۱۱۱ هـ)، انتشارات عـلمیه اسـلامیه، تهران.
۳۷ـ *الغدیر* :
علامه شیخ عبد الحسین أمینی، دار الکتب الاسلامیه، تهران.
۳۸ـ *الفتوحات المکیّة* :
محیی الدین بن عربی (۶۳۸ هـ)، دار احیـاء التـراث العـربی، ۴ جلدی بیروت، والمکتبة العربیة، ۱۳ جلدی، مصر.
۳۹ـ *فرهنگ فارسی معین* :
دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران.
۴۰ـ *الفوائد الرضویّه* :
محدّث قمّی، المکتبة المرتضویّه، تهران.
۴۱ـ *القاموس المحیط* :
مـحمد بـن یـعقوب فـیروزآبـادی (۷ ـ ۸۱۶ هـ)، دار الجـیل، بیروت.
۴۲ـ *قصص العلماء* :
میرزا محمّد تنکابنی، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.
۴۳ـ *الکافی* :
محمد بن یـعقوب کـلینی (۳۲۹ هـ)، دار الکـتب الاسـلامیه، تهران.

۴۴ ـ *الکشاف (تفسیر)* :

محمود بن عمر زمخشری (۵۳۸ هـ)، دار الکتاب العربی بیروت.

۴۵ ـ *کشف الظنون* :

حاجی خلیفه چلبی، دار الفکر، بیروت.

۴۶ ـ *الکنی والالقاب* :

محدّث قمّی، انتشارات کتابخانه صدر، تهران.

۴۷ ـ *گوهر مراد* :

ملا عبد الرزاق لاهیجی، کتابفروشی اسلامیه، تهران.

۴۸ ـ *لسان العرب* :

محمد بن مکرم (ابن منظور) مصری، دار الفکر، بیروت.

۴۹ ـ *لسان المیزان* :

ابن حجر عسقلانی (۸۵۲ هـ)، مؤسسة الاعلمی، بیروت.

۵۰ ـ *المآثر والآثار* :

محمد حسن خان اعتماد السلطنة، انتشارات اساطیر، تهران.

۵۱ ـ *مثنوی معنوی* :

جلال الدین محمد بلخی رومی (۶۷۲ هـ)، انتشارات امیرکبیر، وکتابفروشی اسلامیه، تهران.

۵۲ ـ *مجمع الفصحاء* :

رضا قلی خان هدایت، چاپ تهران.

۵۳ ـ *مراصد الاطلاع* :

عبدالمؤمن بن عبدالحق بغدادی (۷۳۹ هـ)، دارالمعرفة، بیروت.

۵۴ ـ *مستدرک سفینة البحار* :

شیخ علی نمازی، بنیاد بعثت، تهران.

۵۵ـ *مشکاة الانوار*:
ابو حامد محمد بن محمد غزالی (۵۰۵ هـ)، مصر.
۵۶ـ *معالم العلماء*:
محمد بن شهرآشوب مازندرانی (۵۸۸ هـ)، منشورات المطبعة الحیدریة، نجف اشرف.
۵۷ـ *معجم البلدان*:
یاقوت حموی بغدادی، دار صادر، بیروت.
۵۸ـ *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*:
شیخ محمد لاهیجی، انتشارات محمودی، تهران.
۵۹ـ *مناقب العارفین*:
شمس الدین احمد افلاکی (۷۴۵ هـ)، دنیای کتاب، تهران.
۶۰ـ *المنتظم في تاریخ الملوک والامم*:
ابو الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الجوزی (۵۹۷ هـ)، دار الکتب العلمیه، بیروت.
۶۱ـ *نفحات الانس*:
نور الدین عبد الرحمن جامی (۸۹۸ هـ)، انتشارات محمودی، تهران.
۶۲ـ *النهایة في غریب الحدیث والأثر*:
ابن اثیر جزری (۶۰۶ هـ)، انشارات اسماعیلیان، قم.
۶۳ـ *نهج الحق وکشف الصدق*:
علامهٔ حلّی (۷۲۶ هـ)، دار الهجرة، قم.
۶۴ـ *هدیة العارفین*:
اسماعیل پاشا بغدادی، دار الفکر، بیروت.

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

با نهايت مسرت به استحضار عموم علماء ومحققين وكليّهٔ مؤسسات تحقيقاتى مى‌رساند:

مؤسسهٔ علامهٔ مجدّد وحيد بهبهانى كه در عيد غدير ۱۴۱۱ هجرى قمرى شروع به كار نموده در نظر دارد آثار علمى بيت مرحوم وحيد بهبهانى وساير علماى شيعه رضوان الله عليهم را تحقيق وعرضه نمايد، واز آنجا كه أخيراً به ذخاير عظيمى از منابع ومخطوطات دست يافته، از تمامى حضرات محققين تقاضا مى‌نمايد چنانچه كتاب ويا رساله‌اى در دست تحقيق يا چاپ، يا تصميم به طبع اثرى از ايشان دارند به آدرس ذيل با ما مكاتبه وهماهنگى نموده تا از دوباره كارى جلوگيرى شده واحياناً از منابع فوق الذكر بهره‌مند شوند.

در پايان خلاصه‌اى از فعّاليّتهاى مؤسسه را جهت اطلاع عموم اعلام مى‌داريم:

ألف - تهيهٔ آرشيوى از چهره‌هاى علمى اين بيت همراه با جمع آورى آثار علماى اين خاندان ورديابى نسخ

خطی این آثار در کتابخانه‌های داخل و خارج از کشور.

ب ـ آثار منتشره:

۱ ـ خیراتیّه در ابطال طریقهٔ صوفیّه، تألیف آقا محمد علی بن محمد باقر کرمانشاهی (۱۲۱۶ هـ)، ۲ جلد.

۲ ـ راد شبهات کفّار، از مؤلف نام برده، کتابی است کلامی در پاسخ به اشکالات یهود و مسیحیّت، ۱ جلد.

۳ ـ فضایح الصوفیّه، تألیف آقا محمد جعفر بن محمد آقا محمد علی کرمانشاهی، ردّ بر اهل تصوّف.

۴ ـ تنبیه الغافلین و ایقاظ الراقدین، تألیف آقا محمود بن محمد علی کرمانشاهی، ردّ بر اهل تصوّف.

ج ـ کتب زیر چاپ:

۱ ـ مرآت الاحوال جهان‌نما، تألیف آقا احمد بن محمد علی کرمانشاهی (۱۲۳۵ هـ)، سفرنامه‌ای است که توسّط مؤلف در سفر به نقاط مختلف جهان نگاشته شده، ۲ جلد.

د ـ کتب در دست تحقیق:

۱ ـ شرح مفاتیح الشرایع (مصابیح الظلام)، تألیف آقا محمد باقر بن محمد اکمل وحید بهبهانی (۱۲۰۵ هـ)، ۱۴ جلد.

۲ ـ رسائل فقهیّه، تألیف مرحوم وحید بهبهانی (ره)، مجموعهٔ رساله‌های فقهی که بالغ بر ۵۴ رساله می‌باشد.

۳ ـ رسائل اصولیّه، تألیف مرحوم وحید بهبهانی (ره)،

مجموعهٔ رساله‌های اصولی که بالغ بر ۴۵ رساله می‌باشد.

۴ ـ رسائل کلامیّه، تألیف مرحوم وحید بهبهانی (ره)، مجموعهٔ رساله‌های کلامی که بالغ بر ۱۰ رساله می‌باشد.

۵ ـ مقامع الفضل (اصار رشت)، تألیف آقا محمد علی بن محمد باقر بهبهانی (۱۲۱۶ هـ)، مجموعه‌ای است در پاسخ به سؤالات از فنون مختلف که توسط مؤلف تدوین شده است، ۶ جلد.

۶ ـ سنة الهدایة لهدایة السنّة، تألیف آقا محمد علی بن محمد باقر بهبهانی (۱۲۱۶ هـ)، در امامت.

در پایان توفیق روزافزون کلیهٔ دست‌اندرکاران امر تحقیق را از خداوند متعال خواهانیم.

مؤسسهٔ علامّه مجدّد وحید بهبهانی

قم ـ صندق پستی: ۳۸۷۷ ـ ۳۷۱۸۵. تلفن: ۳۲۳۶۷